

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES No. 19.

TĪMŪR NĀMA

BY

A. S. U'SHA'



TNSDA



02619

UNIVERSITY OF MADRAS

1958

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES No. 19.

TĪMŪR NĀMA

BY

A. S. U'SHA'



UNIVERSITY OF MADRAS

1958



Madras University Islamic Series No. 19.

TĪMŪR NĀMA

BY

ABDULLĀH HĀTIFĪ

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES No. 19.

TĪMŪR NĀMA

BY
ABDULLĀH HĀTIF

EDITED BY
A. S. U'SHA'

*Head of the Department of Arabic, Persian and Urdu,
University of Madras.*



UNIVERSITY OF MADRAS

1958

University of Madras, 1958



891.55

USH

Printed at the NURI PRESS Ltd.,
54, Main Road, Royapuram,
Madras-13.

1958.

PREFACE

The text of the present work, *Timūr Nāma*, has been prepared by me from the two manuscripts available in the Government Oriental Manuscripts Library, Madras. Both the manuscripts were erroneous and defective at a number of places. The errors etc., have been rectified by me in the foot notes.

The author of the work, *Abdullāh Hātifi*, is a famous Persian poet. His epic poems—*Layli-wa-Majnūn*, *Khusraw-wa-Shirīn*, *Haft Manzar* and *Timūr Nāma*—written in imitation of *Nizāmī's* epics, are quite well-known. Following the model of *Nizāmī's Khamsa*, he started *Futūhāt-i-Shāhī* in order to complete his quintette, but death did not allow him to write more than a thousand verses.

He was the nephew (sister's son) of the far more celebrated poet, *Abdar Rahmān Jāmī*. *Abdullāh Hātifi* was born in *Jām*, a town in the *Hirāt* division, and died there in 927 A.H. (1521 A.D.)

Hātifi's heroic poem, *Timūr Nāma*, narrates all the campaigns and achievements of *Timūr-i-Lang* (known to Europeans as *Tamerlane*) including the invasion of India. The narrative comes to an end with the death of *Timūr*.

Seizing this opportunity, I express my thanks to the authorities of the Government Oriental Manuscripts Library for lending me the manuscripts to prepare a press copy of the work, and also my gratefulness to the Syndicate of the University of Madras for arranging for the publication of this volume under its auspices.

UNIVERSITY BUILDINGS
CHEPAUK, MADRAS.
9th October 1958.

A. S. U'SHA'

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۸	پے	پے
۵۶	۷	چہ	چہ
	۱۵	فراختہ	افراختہ
۷۲	۸	فرمردہ	فرمودہ
۷۷	۸	سحر ا	صحر ا
	۱۸	جو	چو
۸۲	۹	مہمای	مہماں
۸۶	۴	شیردر	شیرہررد
۸۹	۱۷	نشہیں	نشہین
۹۷	۱۵	حون	خون
۱۲۴	۱	بغدیہم	بہندیدیم
۱۲۴	۶	کشایان	کشایان
۱۲۹	۱۳	ماف	مصاف
۱۲۹	۲۱	ظاہر آ	ظاہر آ
۱۳۶	۱۹	ہندوں ر	ہندوان را
۱۳۸	۵	کفار	کفار
۲۷۰	۳	درج	درج
۲۷۰	۴	درج	درج

غلط نامہ

بجانب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۳	شد	شد
۳	۱۰	ذوائے	ذوائے
۷	۱۲	آمت	آمت
۱۰	۲۳	ہم	ہم
۱۱	۴	جائے	جائے
۱۱	۲۱	کماں	کماں
۱۳	۱۷	اسمان	اسمان
۱۴	۱۸	مال	مال
۱۵	۱	کا	کا
۱۶	۱	شہ	شہ
۲۸	۲۱	بیقا	بیقیاس
۳۲	۷	رایے	رایے
۳۳	۱۶	چینس	چنیس
۳۶	۱	مردان	مردان
۳۶	۱۴	آرگ	آرگ
۳۷	۸	پرورے	پروری
۵۱	۵	حدود	حدود
۵۴	۱۸	چرس	چرس

معنی	صفحه	لغت
چَرَه فوج -	۲۱۸، ۹۵ :-	یسال :
صف آرا - محافظ طریق ، میسر توزی ، ناقیب ، چوبدار -	۵۹ :-	یساول :
قاراج ، غارت -	۱۴۶ :-	یغما :
اسب ، خصوصاً اسب خوب و اصیل -	۱۸۶، ۱۲۴ :-	یخراں :
دلاور ، پهلوان ، گُرد ، نیو -	۱۰۴، ۹۰، ۵۹ :-	یل :
ایلغار ، بر فوج دشمن دویدن ، یورش کردن -	۸۵ :-	یلغار :
دلیر ، دلاور - مطلق الحفان ، فارغ دل از غم و اندیشه -	۱۸۳، ۱۴۶، ۷۳ ۳۰۱ :-	یلده :
برکت ، مبارک ، سعادت ، خوش بختی -	۲۰۵، ۱۳۵، ۲۰ :-	یمن :
دست راست ، طرف دست راست -	۶۴، ۴۲، ۲۶ :-	یمین :
بر دشمن دویدن ، سواری کردن بر مهر بسه تعجیل ، کوچ کردن -	۱۶۱، ۱۰۰ :-	یورش :
جانور شکاری ، نوعی از پلنگ که به اردو " چیتا " گویند -	۸۳ :-	یوز :

معنی	صفحه	نعت
جَوْفِ کج میان آسمان و زمین است - آب و هوا -	۶۲ :-	هَوا :
هَیَا هُو : ۲۱'۸۴'۸۹'۲۰ :- شور و غوغای پیهم ، هاه هو -		
هَیجا : ۸۵'۱۶۸'۱۷۱ :- جنگ ، کارزار -		
هَیکل : ۲۲۰ :- جَشّه ، جسم -		
هَیون : ۵۷'۱۱۲'۲۰۳ :- اسب ، شتر تند رفتار -		



ی

بالییدن ، نمود کردن ، کشیدن ، اراده نمودن دست در از کردن ، گردش زدن -	۶۸ :-	یَاوِیدن :
گردن - بازو از دوش تا آرنج - روه و موه گردن ستور و خصوصاً اسب -	۵۸'۱۰۳ :-	یال :
هرزه ، بیهوده ، گم شده ، سردر گم ، آواره -	۱۳۸ :-	یاوه :
نام قدیمی مدینه منوره -	۶ :-	یَشْرِب :
اسلحه مثل شمشیر و سپر ، نیزه و تپیر و کمان و غیره ، ساز و سامان ، اسباب - یراغ ، اسب آزموده و بسیار سوار شده که با کمال اطمینان بر آن نشستند تا هر کجا که خواهند به زودی بروند -	۱۰۲ :-	یراق :
اردو ، لشکرگاه -	۸۵ :-	یرد :
تواندگری ، ثروت - طرف دست چپ -	۲۶'۴۴'۶۴ :-	یسار :
(ظلم ، قاذون - منح کردن) - پیروان و تابعان لشکر - مهم ، تیاری جنگ - آیین ترکان - دیوان ، دربار -	۳۶'۲۲۹ :-	یساق :

هم آورد : ۱۶۳، ۱۲۸، ۱۲۷ :- هم آویز ، چون دو کس باهم جنگ کنند
هر یک را نسبت به دیگری
گویند ، هم بزد ، هم پلخ -

همایه : ۱۶۹، ۸۱، ۶۵ :- مرغی که به اعتقاد قدما استفواں می خورد
و بر سر هر که سایه آید افتد به دولت
و سلطنت برسد - مبارک ، سعید -

همت : ۱۶۶، ۵۳ :- حزن ، فکر - مجازاً اراده بلند ، قصد دل ،
اندازه - (همت خواستن و طلبیدن -
التماس دعا کردن) -

همتا ؛ ۱۷۱ :- مثل ، مانند ، شریاک -

هم تنگ : ۱۸۴ :- موافق ، برابر ، هم پلخ ، مثل ، مانند -

هم زانو : ۱۵ :- دو کس که باهم زانو به زانو نشینند ، دوست
خاص ، رفیق و شریک - برابر ، مثل ،
مانند -

هم سنگ : ۱۸۴ :- برابر ، هم وزن ، هم ترازو ، هم پلخ -

همگنان : ۱۷۸، ۲۶، ۱۷۸ :- جمع هم گن (گن = مخفف گیس) ، هم
جنس ، هم صفت ، مثل ، مانند -

همپایان : ۴۵ :- کیسه دراز سیم و زر که بر کمر بندند -

هنجار : ۱۷۵، ۱۷۰ :- رنگ ، لون - راه ، روش ، طریق ، جاده -

هندو نژاد : ۲۴ :- غلام زاده ، غلام زادگان ، از نسل غلامان -

هندی نِتاج : ۱۵۷ :- هندی نژاد ، هندو ، از نسل هندوان ،
کسی که زاد و بومش هندوستان باشد -

هنگ : ۱۶۲، ۲۲۵ :- زیرکی ، دانائی ، هوش -

هنگامه : ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۳۳ :- مجمع ، مجلس ، محفل ، انجمن - هنگام ،
زمان ، وقت -

معنی	صفحه	لغت
بسه فارسی آن را خرمن ماه گویند و آن دائره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و مهر پیدا می شود و آن علامت باران باشد - بعضی گویند که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقاتله است -	۵۷ - :	هاله :
بیابان ، صحرا ، بادیه ، دشت -	۱۲۷، ۸۸ - :	هَامُون :
صحرا نورد ، بسه دشت و بیابان گردنده -	۲۰۳، ۱۲۷ - :	هَامُون نَوَرْد :
هاله های ، شور و فریاد و نعره و گریستن ، صداه حالت گریستن -	۹۹ - :	هاوهاو :
هجوم : ۲۰۲، ۱۷۹، ۱۶۸ - : انبوه ، انبوه مردمان - ناگهان حمله کردن -		
هجوم آوردن ۲۰۲، ۱۲۵، ۳۶ - : ناگهان حمله کردن - (هجوم = ناگاه بر سر چیزه فرود آمدن ، بر سر فزودن) - و کردن :		
هراول : ۱۹۱، ۱۵۱ - : فوجی که از همه افواج لشکر پیش پیش باشد -		
هزاهز : ۹۵ - : جنبش و گریختگی که از ترس دشمن در لشکر افتد -		
هزبر : ۲۷، ۲۴، ۲۱ - : شیر درنده ، مجازاً مرده شجاع و دلیر -		
هفتاد باره هزار : ۷ - : هفتاد هزار -		
هفت جوش : ۱۲۷، ۹۹، ۳۴ - : هفت فلزات بهم آمیخته که آن را اژدهات گویند و آن بخایت محکم باشد و آن هفت فلزات این است : زر ، نقره ، مس ، چست ، آهن ، سرب ، ارنیز -		

معنی	صفحه	لغت
والا : بالا ، بلند - قد و قامت - قدر و مرتبه - بنیاد - بیرق که بر سر نیزه بختند -	۸۸، ۸۹، ۱۹۱ -	والا :
جمع وُحْش - (وحش = جمع وحشی) ، جانوران صحرائی -	۸۳ -	وَحْش :
دوستی داشتن - (وداد = آرزو کردن) -	۱۰۲ -	وَداد :
گرداب ، جای پر پیچ و خم -	۱۱۲، ۱۱۵ -	وَرطه :
گیاهی که برگش شبیه به برگ مورد و ساقش غیر مجوف و ثمرش بقدر فلانی باشد و بعد از رسیدن سیاه گردد و بدان ابرو و مو را خضاب کنند - و سبزه را بشکول هم می گویند -	۲۳۳ -	وَسَبَه :
جنگ ، کارزار ، شور و غوغا -	۱۹۶ -	وَعَا :
زور و قاص مثل وقاص دارند - (وقاص = گردن شکننده ، جنگجو -) یکی از اصحاب رسول الله صلعم سعد بن ابی وقاص نام داشت و فاتح ایران است -	۲۲۰ -	وَقَاص زور :



۵

نام یکی از دو فرشته که گویند در چاه بابل آویخته شده اند و اگر کسی بر سر آن چاه به طلب جادو رود او را تعلیم کنند -	۶۵ -	هاروت :
--	------	---------

- لغات صفحه معنی
- نِهَنگ : ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹ : قهساح، جانوری است آبی که در دریا به منزلت شیر است، به اردو مگر مچمه گویند.
- نِهیب : ۵۱، ۸۳، ۱۷۴ : امالک نهاب : هیبت، قوس، بیم، رعب، عظمت - آواز مهیب - غارت.
- نِیم : ۲۰۴ : غلاف شمشیر، غلاف خنجر و کارد و غیره.
- نِیرو : ۸۶، ۸۹، ۱۵۹ : زور و قوت، طاقت، توانائی، قدرت.
- نِیستان : ۱۱۱، ۱۸۹، ۲۱۹ : ذمه زار.
- نِیشتن : ۵ : آلت فصد، آلت به صورت نیش که بدان رگ کشایند، آنرا باخسه، شست و نیشو هم گویند.
- نِیفه : ۳۵ : محل گذراندن بند شلوار، بند کش ازار.
- نِیلوفر : ۱۲، ۲۲۴ : گل است معروف که آن را به اردو کنول گویند - نیلوفر سر زمین ایران نیلگون باشد - (چرخ نیلوفری = کنایه از آسمان).
- نِیرته کردن : ۱۵۶ : از کمر گرفته دو تا کردن که را - دو پاره کردن.
- و
- وارسته : ۱۹۸ : آزاد، فارغ البال.
- واسط : ۲۳۲ : نام شهر در عراق عرب و واسط از آن نام کردند که در میان بغداد و بصره واقع است و در بیشتر زمین آن قلم خوب بهر می رسید.

- خَفِیض : ۱۱۱ - : شکننده ، بد اصطلاح منطق ذفی شه -
- ذَکِیْن : ۱۴۷، ۲۴، ۱۵ - : ذکینه ، ادگشتر ، کنایه از پادشاهی -
- ذَکِیْن سلیمان : ۲۴ - : کنایه از حکومت و پادشاهی -
- ذَمَازِی : ۲۲۹ - : پاک ، طاهر -
- ذَمَد : ۱۳۸، ۱۳۲ - : ذمه ، چیزی است معروف که از پشم مالیده و فرش سازند ، و قطعه های آن را زیر زمین نهند -
- ذَمُودار : ۱۸۱ - : نهوده ، مثل ، مانده -
- ذَوِ آیین : ۲۲۷ - : مجازاً زیبا و آراسته - عجیب ، آیین تازه -
- ذَوَاب : ۱۲۰ - : جمع ذائب ، نیابت کنندگان -
- ذَوَاحِی : ۱۷۸ - : جمع ذاحیه : اطراف و کناره های ملک -
- ذَوَال : ۱۱۲، ۸۹، ۸۲ - : عطا بخشش -
- ذَوْبَاوَه : ۱۲ - : ذوب ، تازه بد عرصه در آمده -
- ذَوْرَدِیْدن : ۲، ۳، ۱۳۱، ۱۱۲ - : پیچیدن ، نوشتن - طے کردن -
- ذُوش : ۲۰۹، ۱۰۰ - : غسل ، شهادت ، قریاک ، پازهر - شیرین ، خوشگوار -
- ذَوِی : ۲۰۸، ۱۶۶، ۲۵ - : تازگی ، شادابی ، جدت ، زیب و زینت تازه ، رونق تازه -
- ذَوِیْن : ۱۷۹ - : ذو ، تازه ، دوخته -
- ذَوِیْس : ۱۶۲ - : پادشاه زاده ، امیر اعظم سلطان -
- ذِهَاد : ۲۱۳، ۱۶۲، ۸۷، ۶۰ - : ذنپاد ، خلقت ، سرشت -
- ذَهْد : ۲۳۵، ۲۱۶ - : ذنپاد ، خلقت ، سرشت -

معنی	صفحه	لغت
ماه بدر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن می رفت و باز در همان چاه پنهان می شد .		
تکبیر ، بزرگی -	۱۲۲ - :	دَفْعُوت :
پلّه ، پالگان ، نرده که به اردو زمین و سیڑهی گویند -	۲۰۴، ۵۹ - :	کَرْدَبان :
ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند - پیش کش و نهمته که بر سبیل مهمان دوازی برای مهمان چینند -	۱۲ - :	دُزَل :
اصل ، نسب ، سرشت -	۸۵، ۶۵، ۱۴ - :	کَرْداد :
غمناک ، اندوهگین ، سرذگون -	۴ - :	دَرْدَنَد :
نام خط از شش خط که احترام کرده خواجده عماد الدین یاقوت معتصبی است ، خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند ، به همین سبب خط نسخ گویند -	۱۳ - :	نَسَخ :
گل سفید و خوشبو مائل به زردی که به فارسی دسترن و به اردو سیوتی گویند -	۵۸ - :	دَسَرِیس :
(زنده شدن) ، روز قیامت -	۱۸۱ - :	دَسُور :
کمر بند -	۱۴۷ - :	دِطاق :
جساک ، فرش -	۱۸۳ - :	دَظَح :
نفث ، روغنه که در نواح شروان از زمین می جوشد ، پتُرول - بارود -	۱۷۷، ۱۷۶ - :	دَفَط :
دالعه و فریاد ، شور و فغان ، گریه و زاری - پرده که بر رو آویزند - (در ذقاب شدن = زیر خاک پنهان شدن ، مردن) -	۱۴۱، ۹۹، ۷۸، ۱۶ - :	دَفِیر :
	۶ - :	ذَقاب :

معنی	صفحه	لغت
حاسد ، کسی که غیر را توانا دیدن نمی تواند -	۲۳۳ -	داتوان دین :
طرفی از ولات ، کراچی ملک ، دیار ، سرزمین -	۳۵ ، ۶۸ ، ۷۳ -	ذاحیت :
داروا ، ناجاذز -	۲۲۸ -	داروان :
پژ مردد ، غمگین ، دژم -	۱۷۱ -	داشگفت :
ماده شتر ، شتر ماده -	۶ ، ۷۲ -	دایقه :
نامر و نمود ، شهره ، آوازه ، نیکنامی ، توقع حرمت از خلق - مجازا اهل بیت ، اهل خانه -	۵۱ ، ۱۰۴ ، ۱۳۷ -	داموس :
قوتی در جسم حیوانی و نباتی که در طول و عرض و عمق مالیدگی بخشد -	۱۹۸ -	دامیه :
جنگ و جدل ، پیکا -	۱۰۵ ، ۱۲۸ ، ۱۸۳ -	داورد :
چوبی میانه قبی که آن را می نوازند -	۵۸ ، ۵۹ ، ۶۷ -	دایه :
جنگ ، حرب ، رزم ، کارزار -	۵۹ ، ۸۷ ، ۸۷ -	دبورد :
زده ، زاییدن ، زده آوردن ، دایقه - (هندی نتاج = هندی دژاد) -	۷۷ ، ۱۶۹ -	دجاج :
دای مبارک ، بد بخت ، بد اختر -	۸۱ -	دخس :
صید و شکار ، حیوانات شکاری مثل بز کوهی و آهو و گور که بر تیر دای کوه رفتن قادر و چیره بود -	۵۷ ، ۶۷ ، ۸۲ -	دخچیر :
دخست ، دختین : ۱۱۰ ، ۱۱۵ ، ۲۲۸ - اول ، آغاز -		
دای شهره در ترکستان که حکیم عطا که به این مَنع شهرت می دارد از چاه که در دواهی آن شهر بود به علم و حکمت	۲۳۳ -	دخشب :

معنی	صفحه	لغت
گهواره، نمنو - تخت خواب که به اردو پلنگ می گویند ، تخت روان که به اردو پالکی گویند -	: ۴۶، ۴۰، ۱۶ -	مَهْد :
جای هلاکت ، مجازاً دشت و بیابان -	: ۱۹۲، ۱۲۵ -	مَهْلَاک :
میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد -	: ۱۰۵، ۶۱، ۴۹ -	مِهْمِیز :
میله آهنی که از آن سنگ را بسورافند -	: ۶۲، ۵۹ -	مِهْمِیْس :
به زبان اردو آن را سَبَل می گویند -		
خزان -	: ۱۲۵ -	مَهْرَجَان مَهْرگان :
طرف دست چپ ، فوجی که بطرف دست چپ پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد -		مِهْمِرَة :
بخاری که به موسم سرما از زمینی می خیزد و اطرافش را تیره گرداند - ابر ، ابر تیره -	: ۳۱، ۳۰، ۱۲، ۶ -	مِهْمِخ :
دست راست ، فوجی که به طرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد -	: ۲۲۰ -	مِهْمِنَة :
شیشه ، خصوصاً آنچه شبیه به یاقوت و زمرد و ساقر جواهر سازند -	: ۶۱، ۴۳، ۲۵ -	مِهْمِنَا :



ن

نا قابل اعتماد ، نا معتبر - (اعتماد = امالة اعتماد) -	: ۹۷، ۷۶، ۵۳ -	نَا اَعْتِمَاد :
نا بدکردار ، ابله ، احمق ، نادان ، ناهم - (نا بدکردی = ابله ، نادانی) -	: ۱۷۵، ۸۰، ۶۱ -	نَا بَدْکَرَم :

معنی	صفحه	لغت
هرج مرج به نظمی -	: ۲۴، ۱۶ -	ملوک طوائف:
سر چشمه -	: ۳ -	منبع:
کشیده شونده، مجازاً منتج شونده -	: ۲۲۵، ۱۱۷ -	منجر:
روشن، آشکارا -	: ۱۶۳ -	منجلی:
پاک، پاک از زشتی ها -	: ۱ -	منزه:
فرمان شاهی -	: ۲۰۳ -	منشور:
انگشت دان، مجمر، به اردو انگیطی گرفتند -	: ۱۹۴ -	منقل:
فوج پیش رو -	: ۱۷۳، ۱۲۵ -	منقلا:
یاری کردن، رعایت کردن، صلح نمودن، غمخواری نمودن -	: ۱۳۰ -	مواسا:
دریا، جامه خاستن موج -	: ۵۵ -	موج خیز:
سپاه، لشکر، گروه سواران، خصوصاً حشر و خدمت که همراه سواری پادشاه و امیر باشد -	: ۶۶ -	مؤکب:
پرستین، چیزهایی که مو داشته باشد، پشمینه، ستجاب، خز -	: ۴۸ -	مویینه:
ترس و بیم، شکوه، خشم، شان و شوکت، رعیت، دبدبه -	: ۲۱۹ -	مهابت:
چوبه کوچک که در بینی آشته فرو کنند و بدان ریسمان بزنند - در عرف عام ریسمانی که بدان چوب بزنند -	: ۱۳۸، ۲۲، ۱ -	مهار:
مخفف ماهچه، چیزه مدور از زر و سیم که بر سر علم فوج و نیز بر سر چوب خیمه نصب کنند -	: ۲۱۶، ۸۹ -	مهچه:

معنی	صفحه	لغت
رو بَند ، روپوش ، مقنم ، خمار ، ردای چادر ، دامنی -	۳۷۳۱ - :	مَعَجَر :
بند بازی کننده ، گنبد زنده ، چرخ زنده ، رقصنده ، جست و خیز کننده -	۱۸۸ - :	مَعَلَقَ زَن :
قصبه و شهر آباد ، مقام پیر سکنة ، زمین مسکون -	۲۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۱۹ - :	مَعْمُورَة :
عنبر آلود ، سیاه همچو عنبر - (عنبر = خوشبود است سیاه رنگ) -	۲۱۰ ، ۱۵۹ - :	مَعْنَبِر :
گود ، گودال ، چاه ، حفرة -	۶۲ - :	مَعْدَاک :
طاقچه که پیرو زرتشت اند - آن را مغ نیز گویند -	۲۲۹ - :	مَغْ بَجَة :
خود آهنی ، کلاه آهنی که بروز جنگ پوشند -	۱۵۶ ، ۵۷ ، ۳۰ - :	مَعْفَر :
سرود گور ، مطرب -	۳۳ ، ۸ ، ۲۳ ، ۱ - :	مَعْنَى :
سوار که تنها با حریف جنگ کند و منتظر امداد و اعانت نباشد -	۱۲۳ ، ۱۱۱ ، ۷۶ - :	مَعْرَد سوار :
چیز که خمیده باشد مانند قوس و کمان -	۲۲۰ ، ۱۰۷ - :	مَعْرُوس :
توقف کردن صاحب کالا در بیع -	۴۰ - :	مَعْس :
نوازش ، بخشش ، ادسان ، سخاوت ، جوانمردی -	۲۲۵ ، ۱۷۷ - :	مَعْرَمَت :
شراب ، باده ، مه -	۱۰۹ - :	مَل :
جانداری است پیر دار که به اردو آن را بُدَا و به عربی جراد گویند -	۱۹۰ ، ۶۷ - :	مَلَع :
روشن کرده شده ، درخشان کرده شده -	۱۴۷ - :	مَلَح :

معنی	صفحه	نعت
رجوع شود به معنی مرز -	: ۲۹۰۲۵، ۱۳ -	مرز و جوم ^ه :
چیزه که در آن جواهرات به زر نشاند باشند -	: ۱۳۷، ۱۲۲ -	مرصع ^ه :
پیچ و تاب ، موه پیچیده -	: ۱۳۲، ۴۴ -	مرغوله ^ه :
صاف کرده شده ، مصفا ، شراب پالوده که در آن هیچ غش نباشد -	: ۱۱۶ -	مروق ^ه :
ستاره چهارم -	: ۱۰ -	مریخ :
در لغزش مباد ، از آسیب و گزند ایمن باد -	: ۲۲۱ -	مریزاد :
جای کاشتن ، کشت ، دیه کوچک -	: ۸۰ -	مزرع :
همیشه ، همیشگی خواهند -	: ۱۹۸، ۸۶، ۸۴، ۴۰ -	مزین ^ه :
زن پرده نشین ، مخدّره -	: ۸۹ -	مستدام ^ه :
زن پرده نشین ، مخدّره -	: ۸۲ -	مستوره ^ه :
زنه که موه زن را شانه کردن و عروس را آرایش دادن پیشه او باشد -	: ۴۵ -	مشاطه ^ه :
چیزه که در آن سوراخ های بسیار باشند مثل چیزه که به اردو چهلنی و جالی گویند -	: ۹۷، ۹۳، ۵۱ -	مشبک ^ه :
از هفده انواع بید که گل آن خوشبو باشد -	: ۱۱۷ -	مشک بید :
کاخ ، قصر -	: ۵۲ -	مشکو ^ه :
جای صف زدن ، مجازاً جنگ ، مقام جنگ -	: ۱۰۴، ۴۸، ۲۱ -	مصاف :
زریں ، زر اندوده -	: ۱۰۵ -	مطلا ^ه :
نام ورن ، اهل علم و فضل -	: ۱۹۴ -	معارف :

معنی	صفحه	نکات
آتش پرست ، پرستنده ماه و مهر و آتش ، تابع زرتشت ، زرتشتی -	: ۱۳۶ -	مَجُوسِی :
چیزه که جوف کرده شده یعنی از اندرون خالی باشد - (جوف = شکم ، اندرون هر چیز ، جای خالی که در میان چیزه باشد) -	: ۲۴۲ -	مَجَوَف :
ریش مردان - نیکوئی ها : جمع حُسن -	: ۹۵ ، ۶۷ ، ۳۷ -	مَحَاسِن :
حاصل کننده ، باجگیر ، تحصیل کننده -	: ۲۷ -	مُحَصِّل :
محافظ ، هودج و مهدی که زنان دران سوار شوند ، به اردو پالکی گویند -	: ۵۳ ، ۴۱ -	مَحَفَّة :
هودج و کجاوه که بر شتر بشوند -	: ۷۴ -	مَحْمَل :
بحر ، دریا -	: ۶۷ ، ۲۰ ، ۱۲ -	مُحِيط :
چنگال مرغ شکاری - چنگال شیر -	: ۱۵۹ -	مُخَلَب :
صلح و آشتی نمودن -	: ۱۳۰ -	مُدَارَا :
کسی که دولت و بخت او را پشت داده یعنی از او بر گشته باشد -	: ۱۸۹ ، ۱۸۵ ، ۱۶۸ -	مُدِير :
غلطان ، جست و خیز کفان -	: ۳۵ -	مَرَاغَةُ کُفَان :
لو او ، مروارید - جواهره سرخ رنگ که در آب دریا شور مثل نباتات می روید -	: ۹۷ -	مَرَّجَان :
جوانمردان دلاورتر ، اشجع شجاعان -	: ۲۰۸ ، ۱۰۳ -	مَرْدَانِ مَرَد :
زمین ، خاک ، دیار ، سر زمین ، ناحیه ، مملکت -	: ۱۴۴ ، ۶۵ -	مَرَز :

معنی	صفحه	لغت
مادند مار -	۹۱ - :	ماروش :
اشارت است به آیه کریمه : مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى : یعنی آن حضرت صالح به شب معراج در مقام قرب به چشم را گردانید به سوره دیگر اشیا و به به فرمائی کرد -	۸ - :	مَا زَاغَ :
مالک رقاب : ۱۷۳، ۱۶۸، ۸۸ - ؛ کنایه از پادشاه ، رئیس ، امیر - (رقاب = جمع رقیبه = گردنها ، مجازاً غلامان و کنیزان) -		
مافی قلم : ۲۳۳ - :		نقاش و مصور استاد کار -
مادند : ۱۳۷ - :		نهادن - (مادند = نهاد) -
ماهی : ۴۶، ۳۴، ۲۱، ۱۰ - ؛ کنایه از برج حوت - کنایه از تحت الشری ، مراد ازان ماهی است که به اعتقاد بعضی قدام بر پشت آن گاو قرار گرفته و بر شاخ آن گاو کمره زمین تکیه کرده است -		
مبارز : ۱۲۸، ۹۶ - :		جنگ کننده ، جنگجو - روز جنگ بیرون آینده به مقابله حریف -
مبار : ۱ - :		پاک ، دری -
متصل : ۶۳ - :		پیهم ، همواره ، پیوسته -
متکا : ۱۶۷ - :		تکیه گاه -
مجرد : ۸ - :		تنها ، یگانه ، خالص ، یک راست ، مطلقاً - جدا ، آزاد ، قطع علائق کرده -

معنی	صفحه	لغت
کبود رنگ - (لاجوردی = کبود رنگ ، نیلگون) -	۹۶ ، ۵۱ ، ۲۳ :-	لاجُورْد :
گُنْگ ، به صدا ، سَکَت ، ناقابل حرف زدن -	۷ :-	لال :
لِگار - این محَرَّب است از لگام -	۱۸۲ ، ۱۸۰ ، ۱۲۲ :-	لِگار :
میانِ دریا ، عمیق ترین موضع دریا -	۱۶ ، ۱۳۷ :-	لِجَة :
زُرف -		
پارچه چپز ، اندک -	۱۰۹ ، ۱۰۳ ، ۹ :-	لَخت :
از مصدر لغزیدن : پاه از پیش بدر رفتن ، پاه بدر جاہ استوار نماددن - لغزش ، زَلَّت -	۱۲۵ ، ۹۹ ، ۳۷ :-	لَغْز :
نام حکیمه که به فهم و فراست ضرب المثل گشته - گویند که او نبی هم بود -		لُفْمان : ۷۸ :-
ضربه که از پا زنند -	۱۸۹ ، ۶۳ :-	لُکْد :
آلودگی -	۲۲۵ :-	لُوث :
درینجا مراد از لوح محفوظ است -	۵۲ :-	لُوح :
آن کتاب که همه احوال کائنات در آن نوشته شده است و حافظ آن خود پروردگار است -		لُوح محفوظ : ۶ :-
حلوایی که از مغز جادام و پسته سازند -	۸۳ ، ۵۰ :-	لُوزینه :
هر		
(جام رجوع ، جام باز گشت) ، مجازاً انجام کار -	۱۲۱ :-	مآل :

معنی	صفحه	لغت
آواز بلند که قلندران و شاطران و طبّالان بر کشند -	۱۰۴ ، ۱۳۲ ، ۱۹۰ :-	کُلْبَانْک :
سرخ همچو برگ گل -	۴۴ :-	کُلْ کُل :
نام اسپ خسرو پرویز -	۹۴ ، ۱۹۰ :-	کُلْگَو :
قُبّه ، کوبله ، خیمه ، چادر -	۹ ، ۹۶ :-	کُنْبِد :
جستن ، جهیدن ، جست -	۹ :-	کُنْبِد :
هشت گنج خسرو پرویز -	۹۴ :-	کُنْج پرویز :
	۸۴ ، ۱۲۲ ، ۲۰۸ :-	کُوپال :
نیزه - گرز -	۲۲۱ :-	
	۵۷ ، ۸۲ ، ۹۱ :-	کُور :
گر دشتی ، گورخر -	۱۳۹ :-	
خر دشتی -	۸۳ :-	کُورخر :
دوغی از گاو کوهی که شاخه‌ها بلند دارد -	۶۷ ، ۸۳ ، ۱۸۸ :-	کُوزَن :
بچه گاو - در اینجا گوساله (گاو بچه) که سامری از زر ساخته بود - عجل -	۲۲۲ :-	کُوسالَه :
زیور که در گوش کنند -	۱۳ :-	کُوشوار :
گیاه ، علف ، سبزه -	۲ ، ۸۷ ، ۹۰ :-	کُیا :
نام پسر گودرز (و پدر بیژن) که پیران (سپه سالار افراسیاب) را در جنگ بشکست و دستگیر نمود -	۸۷ :-	کُیو :



ل

نام بته ، بالفصوص بته که قوم شعیب علیه السلام آن را پرستیدند -	۵۷ :-	لات :
--	-------	-------

گاو زمینی : ۱۵۶، ۱۳۹، ۳۵ - : مراد از آن گاو است که به اعتقاد بعضی
 قدما در تحت الشّری بر پشت ماهی
 قرار گرفته و بر شاخ آن گاو کمره زمینی
 تکیه کرده است - کنایه از آن قوتی است
 که اعدای تعالی در مرکز زمینی خلق
 کرده است -

گاو عنبر : ۱۰ - : جانور دریائی شبیه به گاو که فضله اش
 عنبر است - کنایه از مالدار و فائده‌دهنده -

گاو فلک : ۱۵۶ - : برج ثور که به صورت گاو در است و
 دومین از دوازده برج فلکی است -

گاه : ۱۹۹، ۱۶۲ - : تخت شاهی ، حکومت -

گاه : ۱۹۳ - : صبح ، صبح زود - وقت ، زمان -

گراز : ۱۰۶، ۱۰۰ - : مردم جنگی و دلاور -

گرد : ۵۵، ۴۰، ۱۸ - : شجاع ، دلاور ، پهلوان ، زور آور -

گرد پالش : ۱۸۳ - : پالش مدور که زیر سر نهند - تکیه که
 به وقت خواب زیر سر گذارند -

گردن کش : ۱۰۳، ۷۷ - : گردن فراز ، مرد بلند مرتبه ، پهلوان ،
 مرد با زور ، مرد قوی هیکل -

گرفته : ۸ - : قرص ، قرص خان ، هر چیز مدور -

گرو : ۱۸۶ - : رهن ، قید ، مقید ، مرهون ، واجب ، لازم -

گزاف : ۵۸، ۳۰ - : کلام بیهوده و هرزه ، هرچه با حدس و

گمان و تخمین بوده و از روی کمال

و وزن و تحقیق و یقین نباشد -

گزین کردن : ۱۲۰ - : انتخاب کردن ، چیدن -

لغت	صفحه	معنی
کوهه :	۲۰۸، ۱۹۹، ۱۵۷، ۸۹	کنایه از اسب قوی ، اسب کوه توان -
۲۱۲ - :		تصغیر کوه - قلعه کوه - زمین اسب - بلندی کوهان چاروا -
کوه هامون دورد: ۸۸ - :		اسب توانا که لائق سواری جنگ اوران و کشور کشایان باشد -
کوه دشت پوره: ۸۹ - :		= = = = =
کَهکشان : ۱۵۶ - :		کاه کشان ، سفیدیه طولانی مشابه رانه که شبهه در آسمان پیدا است - در عربی مَجَرَة گویند -
کیاست : ۱۸۶، ۲۳ - :		زیرکی ، دانائی -
کیانی : ۲۸، ۲۳، ۲۱ - :		خسروانی ، شاهی -
کَیند : ۱۵۱ - :		مکر ، حیل ، فریب ، بد سگالی -
کیش : ۱۶۱، ۱۰۷، ۷۳، ۳۸ - :		
۱۶۲ - :		ترکش - دین و مذهب - جامعه کتان -
کَیل : ۱۳۷ - :		پیمودن ، پیمانه -
کِیس آذگری: ۱۲۶ - :		جنگ جوقی ، جنگ آوری ، جنگ اندکیختن -
کَیوان : ۲۰ - :		نام ستاره که در زبان عربی زحل می گویند -



گ

گاوخراس : ۸۳ - :	گاوه که آسیاب بزرگ را بگرداند ، گاو قوی الجثه -
گاو دم : ۱۳۹، ۸۵، ۳۹ - :	گردام ، قردام ، شیپور ، دفیمر که به صورت دم گاو باشد ، بوق -

معنی	صفحه	مشت
ترک تاج کردن ، پادشاهی را ترک کردن .	۶۲ - :	کمر تاج گرفتن :
اهانت ، تحقیر .	۲۰۱ - :	کمر داشتی :
میان بند که به اردو آن را پشه می گویند شاله که بر میان بندند - میانه کوه .	۹۳'۸۳'۶۳ ۱۳۱ - :	کمر : کمر سو گرفتن : ۷۰ - :
ترک سر کردن ، جان باختن ، پروای سر نداشتن ، جان خود را وقدره نهادن و سهل انگاشتن .		
اسب مخصوصا اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند .	۲۰ - :	کُشت :
پنهان شدن به قصد شکار - (کمپین گاه = جاء پنهان شدن به قصد شکار) - معبد و آتشکده پارسیان .	۹۱ - :	کمپین :
امر و نهی - حکومت ، حکمرانی - خاکم ، پادشاه - مردم متردد قاطر در کردن کاره - حالت تردد در کردن کاره .	۱۳۳ - :	کُن مکن :
حقیقت چیزه ، پایان چیزه - نقاره بزرگ -	۲'۱ - : ۱۴۹ - :	کُنه : کور :
نقاره -	۱۹۲'۱۵۸'۱۴۹ ۲۱۶ - :	کورک : کورس :
نقاره ، طبل ، دهل -	۱۰۲'۹۶'۹۵ - :	کورس :
انجوه ، جماعت مردم ، کر و فر ، حشر و خدم -	۱۵۵ - :	کوتابه :
(بودن ، هست شدن) - عالم موجودات ، دنیا ، جهان -	۲۳۱ - :	کون :

معنی	صفحه	لغت
قلم تراش -	۱۳ - :	کِزَلِک :
لقب پادشاهان ایران خصوصاً دوشیهران عادل -	۷ - :	کَسَرِی :
دو طاس تختی نرد - طاس را به اردو پادشاه گویند -	۱۹۹ - :	کَجَبَتِین :
چمچه سوراخ دار ، پالانه ، ترشی پالا -	۱۸۲ - :	کَفْگِیر :
کف گیرنده - کف = چیمزه غلیظ که از غلیان و گردیختن و غیره بر روی آب نشیند و در دهان و بعضی اعضاء انسان و حیوان جمع شود -	۱۶۲ - :	کَفْگِیرِه :
گلوله و سنگ فلاخن ، گلوله گالین خشک شده ، خشت پارچه -	۲۰۳ - :	کَلَوَن :
پرده -	۱۸۳ - :	کَلَه :
کج کردن گوشه کلاه ، غرور و نفوذ نمودن ، فخر و ناز کردن -	۲۶ - :	کَلَه گوشه شکستن :
کلیسیا ، معبد ترسایان ، جبه پرستش دصاری -	۱ - :	کَلِیسا :
دام سازه معروف - کمان کوچک - کمانه که زنان بدان پنجه زدند - خطه کمان شکل که بر سر فرامین سلاطین کشند و آن بمنزله طغرا باشد و آن را کمانچه طغرا نیز گویند -	۴۴ - :	کَمَانچه :
برج قوس که یکی از دوازده برج فلکی است - قوس قزح را نیز گویند -	۱۰ - :	کَمَان فلک :

معنی	صفحه	لغت
کاسه گدایان - (معنی ترکیبی آن کشیدن به دوش است) -	۷۳ - :	کَجَکُول :
و کژاگند نیز - جامه که میان روم و آستر آن را به عوض پنبه با کژ و ابریشم فرومایه آگنده کرده و دوخته در روز جنگ برای حفظ از صدمات اسلحه دشمن در زیر زره پوشند و بر اسب نیز آفکنند -	۱۰۵'۱۰۴ - :	کَجِیم :
سرمه -	۸ - :	کُحل :
مراجعه شود به کتفدا -	۷۴ - :	کَد خدا :
کسی که گوش او چیزی نشنود، مردم ناشنوا -	۱۵۰'۱۳۷'۱۰۳ - :	کَر :
جامه سفید که از پنبه بافند -	۱۶۷ - :	کَرباس :
جانور است به جثه شبیه به گاو میش پر قوت و بد هیئت و سیاه پوست به صورت خوک و بر پیشانی شاخه دارد و پوست او به غایت سخت باشد -	۱۵۴'۱۰۹ - :	کَر گَدَن :
طائر مردار خوار که عمر بسیار کند -	۱۶۳'۱۳۱'۱۳۰ - :	کَرگَس :
به اردو آن را گَجَه و گِدَه می گویند -	۱۶۳'۱۳۷'۱۲۳ - :	کَرخاه :
روز جنگ می خوانند -		
فرشتگان مقرب -	۱۰۳ - :	کَر وِیَیان :
یک میل، ثلث یک فرسنگ -	۲۰۸ - :	کَر وِه :
درجار - بالاخانه -	۱۶۷ - :	کَر یاس :

معنی	صفحه	لغت
جستجو، تفتیش، تفتحص، کاوش -	۱۰۱۶۹۹، ۱۲ -	کاو کاو :
طاقچه مجروف خوش خرام - (کبک دری = کبک که در دره کوه می باشد و خاکستری رنگ و مخطط به خطوط بسیار ریزه و دو برابر بزرگتر از سائیر کبک ها) -	۸۲، ۳۲ -	کَبَک :
خیالگو -	۴۱، ۱۵، ۷۴ -	کَبُود :
تخت -	۳۵ -	کَت :
حربه ایست مانند شمشیر راست که اهل هند بر میان بندند و آن را جَمَدَه نیز گویند - غداره مفرس آن است - خنجر، شمشیر - لفظ هندی است که بالعجم آن را "کُثار" می گویند -	۱۵۵، ۱۵۲ -	کَتاره :
نوعی از جامه باریک که از پوست گیاه قار و پود آن تهیه نموده می بافند -	۱۶۱، ۵۱، ۳۰ -	کَتان :
بزرگ خانه، آقا، صاحب خانه، رئیس قریه - سردار، پادشاه -	۲۲۲، ۱۳۹، ۱۳۸ -	کَتَفدا :
مخفف "کوتل" اسب یدک، مرکب سواری خاص، اسبی که زیس کرده و بر روم آن زیس پوش کشیده پیشاپیش سلاطین و امرا کشند - آن را جنیبت همر گویند -	۳۲ -	کُتَل :
چوب کجی که بدان دهل و نقاره دوازند - آهنی دسته دار سرکج که فیلبانان بر سر فیل زنند تا بجه آرام ببروند و به منزله عنان فیل است -	۱۳۹ -	کَجک :

معنی	صفحه	لغت
آز فنداک ، کرکمر ، کلکمر ، همان ماندند هفت رنگ که در هوا به ابر ظاهر می شود.	۹۷۰۹۶۲۱ :-	قوس قزح :
فوج درمیانش - انبوه سپاه - دست و بازو - غلام -	۱۰۶'۱۰۵'۱۰۴ ۲۱۹'۱۴۰ :-	قول :
کارفرما ، حاکم -	۱۷۶'۹۵۷۷ :-	قهرمان :
زفت ، قطران ، روغن سپاه رنگ که گشتی و جهاز را بدان اندازند تا آب به درزها آن در درود -	۹۲'۵۷۲۳'۲۱ ۹۶ :-	قیح :
سپاه رنگ ، تاریک ، تیره و تار -	۱۵۳'۹۸'۹۲'۲۳ :-	قیحگون :
سپاه ، لشکر - اطراف محصوره زمین - نام شهر از مغرب در نواحی افریقه - مغرب کاروان -	۱۵۸'۹۱ :-	قیروان :
پادشاه روم ، سلطان روم -	۲۱۱'۱۲۳'۸۷ :-	قیصر :



ک

قصر ، کوشک ، عمارت عالی ، بنام بزرگ و بلند -	۱۲۰'۱۸'۱۶ :-	کاخ :
کنایه از آسمان -	۲۲۸ :-	کاخ فیروزه :
کنایه از کاغذ سفید -	۱۳۵ :-	کافور :
محرکه جنگ - کارخانه ، محل ساختن چیزها خصوصاً جامه -	۱۰۹ :-	کارگاه :
متاع ، مال ، اجناس ، اسباب خانه -	۴۰ :-	کالا :
مقصود ، مراد - سقف حلق که به اردو تالو گویند -	۸۷'۵ :-	کام :

معنی	صفحه	لغت
روغن سیاه و بدبو که از درخت عربس که سرو کوهی باشد می گیرند و بر شتران خارش دار می مالند -	۱۵۴ :-	قَطْرَان :
تکه دریا -	۳۲ :-	قَعَر :
سیلی ، ضربت ، مُشت -	۲۱۹، ۶۴، ۱۷ :-	قَفَا :
گردن بنده سگان و شتران -	۱۰۳، ۳۱ :-	قِلَادَة :
میان و وسط در چینز ، فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه در آن باشد -	۱۲۹، ۱۱۴، ۱۰۴ :-	قَلَب :
دریا ، محیط ، یم ، بحر ، بدیره - (قَلَزَم و قَلَزَم نیز تلفظ کرده اند) -	۱۰۴، ۹۱، ۲۱ :-	قَلَزَم :
نوین شده ، نقاش ، مصور -	۱۹۳، ۵۳، ۲۶ :-	قَلَم زَن :
سر کوه ، بالای سر شهر چینز -	۱۶۶ :-	قَلَع :
ساقه ، (در زمان پیشین ترتیب لشکر بدین طور دادند :- فوج که میانه لشکر قرار می گرفت آن را قلب می گفتند و فوج که جانب راست قلب می ایستاد آن را جناح و فوج جانب راست جناح می بود میهنه می خواندند - همین طور جانب چپ قلب ساقه و جانب چپ ساقه میسر = میهنه - جناح - قلب - ساقه - میسر) -	۲۱۷، ۱۸۱ :-	قَنْبَل :
چینز = باشد میان تهی که چینزها در آن اندازند -	۲۲۱ :-	قَنْدِيل :
خروج ، گوسفند شاخ دار ، شکار کوهی -	۹۰، ۷۰ :-	قَوْچ :

معنی	صفحه	لغت
زان، گرد، هرچیز مدور -	۸ - :	قُرْص :
چیزه از چوب یا استخوان و غیره که بدان فال گیرند -	۵۸ - :	قُرْعَة :
مدت طویل، در تعیین مدت اختلاف است - بر عرصه ده سال، سی سال، صد سال، و صد و بیست سال و غیره اطلاق کرده اند - اکنون در ایران صد سال را قرن گویند -	۷ - :	قَرْن :
نزدیک، قریب - شبیه، هم پلّه - رفیق، یار -	۲۰۵، ۱۵ - :	قَرِین :
جایگاه گرم که زمستان در آن بسربردند - (قشلاق فرمودن = زمستان گذاردن در جای گرم) -	۱۶۷، ۱۳۴، ۷۸ - :	قَشْلَاق :
گروه از فوج -	۲۱۸، ۱۲۴ - :	قَشُون :
برنده، برنده گوشت و روده - ناله، بیخ ناله، ناله زن -	۱۲ - :	قَصَّاب :
جامه که از کتان و ابریشم بافند، قصب -	۴۱ - :	قَصَّابَة :
کشنده را به عوض کشته کشتن، قاتل را به پاداش مقتول قتل کردن -	۵۴ - :	قِصاص :
جامه که از کتان و ابریشم بافند -	۴۰ - :	قَصَب :
کاخ، کوشک، عمارت عالی -	۲۱۱، ۶۳ :	قَصْر :
موی دمر گاو کوهی که کج گاو و غرغاو نیز گویند -	۸۶، ۸۵، ۸۴، ۶۷ - :	قُطَّاس :

معنی	صفحه	اجت
افسون، سحر، قزویس، حیل -	۱۲۹، ۷۱ -	فُسون :
صداه پیه در پیه انداختن تیر -	۱۰۵ -	فَشَافَش :
= = = =	۹۷ -	فَشَافَش :
دیوار قلعه -	۲۰۵، ۵۸ -	فَصیل :
زمین فراخ، فراخی زمین، کشادگی صحن خانه و میدان -	۶۲ -	فَضَا :
کنایه از نجاست، پلیدی، آب پشت، چکیده از صلب -	۱۷۲ -	فُضَلَه :
نام پادشاه چین، لقب شاهان چین -	۲۰۱، ۷۱، ۷۲ -	فَغْغُور :
حکیم، دوستدار علم -	۳۱ -	فَیلمسوف :

ق

جسم، بدن، تن -	۱۳ -	قالب :
دسته چیزه، آنچه که در دست گیرند از قپیل دسته شمشیر و خنجر و غیره -	۲۱۳، ۹۹ -	قَبْضَه :
جهته که روه بدان آوند، مجازاً مرکز -	۱۶۳ -	قبل گاه :
مقتولان، جمع قتیل -	۹۷ -	قَتلی :
یکجا شدن دو کوکب -	۱۵، ۱۴ -	قِران کردن :
فوجی که پیش رو لشکر باشد - سپاهی - (قر اولان: ۲۸۹ - سپاهیان، جانجازان) -	۲۱۰، ۱۴۶، ۹۰، ۲۱ -	قَراول :
پیش روی لشکر و خبر دهی از دشمن -	۹۰ -	قَراولی :
کمان دان، غلاف کمان -	۱۲۲، ۹۲، ۸۶ -	قُرْبان :
	۱۵۳ -	

ف

فاخر نوازی: ۶۱ - : انعام و صلح و خلعت گران مایه دادن -

فتراک: ۱۲۹، ۶۸ - : دواله که به جهت بستن شکار و غیره

بر یهین و یسار زین اسب آویزند -

فتور: ۱۷۹، ۳۴، ۳۵ - : سستی، سست شدن، مجازاً خرابی -

فتر: ۱۸، ۷۹، ۸۳، ۱۳۱ - : شان و شوکت، بزرگی، عظمت، بلندی

زیبائی، نور، عقل -

فراز: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ - : بالا - بلندی -

فرافر: ۹۹ - : آواز ناله و دغیر -

فرتوت: ۱۴۲ - : پیر سال خورده و از کار رفته -

فرجام: ۲۰۶، ۱۶۱ - : انجام، آخرکار -

فرح: ۱۳۲ - : شادی، شادمانی -

فرزاده: ۱۰۶، ۱۵۹ - : حکیم و دانا -

فرسنگ: ۲۱۵ - : مقدار سه میل: هر میل چهار هزار گز،

و هر گز بیست و چهار انگشت، و هر

انگشت به مقدار شش جو از عرض،

و هر جو به مقدار هفت موه دم

اسب شمرده می شود -

فروزاده: ۱۷۵ - : بد اصل، ناکس، سفلی -

فروشست: ۱۰۲ - : فروشداد، فروشانید، مسکن کرد، دور کرد -

فسار: ۴۱ - : افسار، ریساده که بدان اسب را بسته

می کشند، به اردو آن را باگ گور

می گویند -

فسوسا فسوس: ۲۲۰ - : کلمه افسوس و حسرت همچو دریغ دروغ.

معنی	صفحه	لغت
الک، علیک، ماشور - به اردو آن را چهلنی می گویند -	۱۵۷، ۱۸۳ -	غُرْبَال :
خود خرواه، خود غرض -	۸۱ -	غُرْض خَوَاه :
غُرْش، خروش، صدایه ماندند رعد -	۲۱، ۵۷ -	غُرْشَبَش :
خروشنده، شور کننده، آواز گران و مهیب برآرنده -	۱۰۲، ۱۰۴، ۱۷۴ -	غُرْشَنده :
متکبر، مغرور -	۱۶۷، ۱۶۲ -	غُرْه :
اول روز ماه هلال -	۲۳۱، ۲۴۱، ۲۳۱ -	غُرْه :
شور، غوغا، خروش، هنگامه -	۶۱، ۳۴ -	غُرْیَر :
شور و غوغا کردن، خروشییدن -	۸۵، ۷۹، ۳۷ -	غُرْیَوِیدن :
جنگ کردن بالفصوص یا دشمن دیس -	۲۰۹ -	غَزَا :
غزگاو، کزگاو، گاوه که از دُر آن پرچم سازدد -	۲۲۳، ۸۴ -	غَزْ غاو :
زنجیر، بند آهنی، طوق آهنی -	۱۰۹، ۳۸، ۲۶ -	غَل :
هجوم - از حد در گذشتن -	۱۷۴ -	غَلو :
شور، خروش، هنگامه - حادثه، فتنه و فساد آشوب، اغتشاش -	۷۰، ۶۸ -	غَوْغا :
هر آنچه از جن و دیو و پری که در خرابه ها و بیابان ها و شکاف کوه ها ساکن بود و به اشکال گوناگون متشکل و مردم را از راه راست برد -	۸۲ -	غُول :
بسیار غیرت کننده، رشک برنده - (غیورانه = غیرتمندانه) -	۲۰۱ -	غُیور :

معنی	صفحه	لغت
گَرَز - ستون ، چوب خیمه - شاهین ترازو مہتر قوم -	۱۵۷ ، ۲۱۱ :-	عمود :
ردج ، مشقت -	۱۵۵ :-	عما :
عنان تاب شدن : ۱۲۵ ، ۱۰۲		
عنان کافتن : ۱۸۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۳ :- بر گردیدن ، اعراض نمودن - سوار شدن -		
(خوشبودی است معروف که سیاه رنگ باشد) - کنایه از مداد قلم ، مرکب که به اردو سیاهی گویند -	۱۳۵ :-	عنبر :
سرھنگ دیوان سلطان ، یکے از مامورین سلطانی که کارش رعیت را به خدم سلطان عتوبت کردن باشد ، شاهی پائیس ، سخت گیرنده ، ستمگار -	۵۴ ، ۲۷۵ :-	عوان :
برھنہ ، بے سامان -	۱۵۹ ، ۴ :-	عور :
بدل ، نظیر ، عدیل -	۳۱ :-	عوض :
بسیار آمد و رفت کننده ، بسیار حرکت کننده ، مجازاً ذوفنون ، استاد کار -	۲۱۰ ، ۸ :-	عیار ، عیارہ :
چیز را به چشم خود دیدن و کیفیت و ماهیت آن را به یقین دریافتن -	۵۲ ، ۷ :-	عین الیقین :
نام ستاره سرخ رنگ و روشن که در کنار راست کهکشان باشد و پس ثریا بر آید و پیش آن شود -	۱۲۳ ، ۸۸ ، ۸۷ :-	عیوق :
	۲۲۳ :-	



ع

گوشت آویخته زیر دقن -	۳۹ ، ۷ :-	عجج :
شور کننده ، آواز گران و مهیب بر آردن -	۱۲۸ :-	عزان :

معنی	صفحه	لغت
جهع عاَس و فارسیان مفرد استعمال می کنند - شدن شب ، رئیس اداره نظمیه ، کسی که برای محافظت شهر به شب گشت می کند -	۲۳ ، ۸ - :	عَسَس :
گناه ، نافرمانی خدا ، بغاوت - سخت شدن از پس گناه -	۷ ، ۵ - :	عَصِیان :
سیاره معروف که بر فلک دوم است و بعقیده منجیان علم و عقل بدو تعلق دارد -	۱۳ ، ۹ - :	عَطَّارِد :
گرداندن ، پیچیدن ، میل کردن سنجاف دامن جامه ، کنار دامن جامه - مهرجانی -	۲۴ - :	عَطَف :
پرهیزگاری ، پارسائی ، احتراز از محرمات خصوصاً از شهوت حرام -	۱۲ - :	عَقَّت :
مرغ شکاری که بزرگ جثه و سیاه رنگ می باشد -	۱۵۵ ، ۱۳۱ - :	عَقَاب :
راه دشوار گذار -	۱۴۳ - :	عَقَبَه :
سک مروارید ، گلوچند - آن را به اردو "هار" می گویند -	۴۱ - :	عَقْد :
کژدم - نام برج هشتم از بروج آسمان و آن به صورت کژدم است -	۱۳۸ ، ۱۰ - :	عَقْرَب :
مهره سرخ و مخطّ که معروف است و از جاذب یمن آرند -	۲۲ ، ۳۸ - :	عَقِیق :
نوعی از کلاغ که ابلق یعنی سیاه و سفید باشد -	۱۶۳ - :	عَكَّة :

ظ

ظَلَّ : ۲۱۵ - سایه - خیال - نهوده -

ظُلُمَات : ۱۳۲ - جمع ظلمت ، تاریکی ها -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ع

عَاج : ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۰ - دندان و استخوان پیل - به اردو آن را هاتھی دانت گویند -

عَاد : ۱۳۱ - اُمّت هود علیه السلام که به سبب دافرمادی از طوفان باد هلاک شد -

عَبَا : ۱۰۵ - پوشش است مخصوص به عرب -

عَبُور : ۱۰ - گذشتن از آب ، گذر کردن از راه -

عِذَار : ۴۱ - رخساره ، عارض -

عَرَادَة : ۱۴۶ - منجنیق کوچک ، قوچ قلعه گیری - آلتی

که در جنگ ها به قدیم برای خراب کردن

حصارها و قلعه ها به کار بردند -

عَرَبَدَة : ۷۱ - خصومت ، جنگ ، دشمنی -

عَرَضَ گاه ، عَرَضَ گاه ، عَرَضَ گاه :

۱۴۰، ۶۹، ۳۵ - پیشگاه ، بارگاه - میدان ، میدانه که در آن

سیاه را شمار کنند -

عَرِین : ۱۳۱، ۸۷، ۸۲، ۳۴ - بیشه ، صحرا ، پر درخت ، ماوا ، شیر -

عَزَى : ۷ - دار بت و دار درخته که عربان در زمان

جاهلیت آن را می پرستیدند ، به اذن پیغمبر

صلح خالد بن ولید آن را بسوخت -

معنی	صفحه	لغت
بسته یکبار نیزه زدن ، عیب جوئی کردن -	۲۱۱ :-	طَعْنَة :
خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند نام و القاب پادشاهان و امرا که در پیشانی کاغذ بسته خط پیچیده حروف باشد ، نام و القاب پادشاهان و غیره -	۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۷۱ :-	طُغْرَا :
جانور شکاری مثل باز و عقاب -	۳۴ :-	طُغْرُل :
از حد در گذشته ، نافرمانی ، بغاوت -	۱۷۵ :-	طُغْیَان :
فوجی که بسته شب حفاظت شهر و لشکر کند و دورا دور لشکر بر راه پاس بگردد - در اصل " طلائع " بود جمع طلایعه ، فارسیان آن را طلایه کرده بسته معنی مفرد استعمال می کنند -	۹۳ :-	طَلَايَة :
شان و تجمل ، کر و فر ، ابهت و احتشام ، آب و تاب ، خود نهائی -	۱۶۹ :-	طَمْطَرَاق :
ریسمان ، رسن خیمه -	۵۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ :-	طَنْاب :
نام درخته که بسته هر خانه اهل جنت شاخه از آن باشد و میوه های خوش مزه و خوش بو و گوناگون از آن حاصل آید -	۱۸ ، ۲۰۲ :-	طُوبَى :
طوفان باد که قوم عاد را هلاک کرد - (عاد = قومی که هود علیه السلام بسته رسالت ایشان آمدند) -	۱۳۱ :-	طُوفَان عَاد :
ذات ، خاقت ، فطرت ، خوی ، سرشت -	۱۹ :-	طُيْنَت :

معنی	صفحه	لغت
غلاف مروارید که به اردو آن را سیپی گویند -	۱۲، ۱۱۷ -	صَدَف :
مانند صدف -	۱۲ -	صَدَف وار :
صد ، عددی معروف که نصف آن پنجاه باشد -	۸۷، ۲۰۷ -	صَدَه :
(صَرَّاف : سیم و زر سره کشنده) ، کار سره کردن ، نقادی -	۲۳۱ -	صَرَّافی :
مرغ کوچکی که به فارسی سنگانه و به اردو مہولا گویند -	۷۲ -	صَعْوَه :
آواز طائراں - آواز که برای طلب مرغان کنند -	۷۸ -	صَفِير :
سختی ، سخت شدن -	۸۷، ۸۴، ۸۱ -	صَلَابِت :
آواز دادن ، از پی کار خواندن -	۸۱ -	صَلَا گفتن :
نوعی از تخت کوچک که به اردو چوکی گویند ، صندوقی -	۳۳ -	صَنْدَلِیس :
حملہ بردن ، مجازاً رعب ، ہیبت ، شان و شوکت -	۱۸، ۱۵۳، ۱۷۹ -	صَوْلَت :
آوازه ، ذکر خیر ، شهرت -	۶۸، ۶۳، ۷۷ -	صُیْت :
جاذورہ کہ آن را شکار کنند - شکار کردن -	۴۵ -	صَيْد :



ض

گمراہی -	۲۲۹ -	ضَلَالَت :
تنگی دم ، کوتاہ دمی ، مرضی کہ به اردو دَمہ گویند -	۱۵۰ -	ضِيق النَّفَس :



معنی	صفحه	نکات
بدبخت (شور دختی = بدبختی -)	۱۸۹، ۲۶ :-	شوربخت : ۱۸۹، ۲۶ :-
بدبخت ، زشت ، نحس ، نامبارک -	۸۱ :-	شور : ۸۱ :-
ستاره روشن ، ستاره مانده که با تنگی رفتار به سوء زمین می آید ، شعله آتش بلند شده -	۸۵ :-	شهاب : ۸۵ :-
شهر بخت : ۲۲ ، ۳۷ ، ۶۰ :- حصار ، شهر پناه ، دور شهر ، دیوار گرد شهر -		

شیب ، در مقابل بالا ، پستی -	۸۱ :-	شیب : ۸۱ :-
(این لفظ به هیچ از کتب لغات یافت نشد - گمان می شود که به معنی "تیر باران" آمده است -)	۲۱۳، ۱۳۰، ۱۲۹ :-	شیب : ۲۱۳، ۱۳۰، ۱۲۹ :-
شیر گردون ، کنایه از برج اسد که از جهه بروج فلک است -	۱۳۹، ۱۰ :-	شیر فلک : ۱۳۹، ۱۰ :-

شیر دوان و تازان ، شیر آزاد -	۲۰۱ :-	شیر یله : ۱۰۵، ۷۳ :-
شیشه که بدان اوقات و مقادیر روز و شب را معلوم کنند -	۲۶ :-	شیشه ساعت : ۲۶ :-

شین : ۱۸۲، ۱۲۶، ۱۹ :- زشتی ، عیب ، عیب کردن -

شیشه : ۱۰۳، ۸۳ :-

آواز و صداه اسب ، سهیل - ۱۰۵ :-



ص

صاحب قرآن : ۱۳، ۴۶، ۵۷ :- مولود که وقت ولادت او زهره و مشتری را قرآن باشد -

معنی	صفحه	لغت
رود ، جوی ، کناره جوی -	: ۱۱۱ ، ۱۱۲	شَط :
پارچه که بر سر علم بندند -	: ۹۵ ، ۱۲۲	شَق :
یعنی شکرانه دادند -	: ۷۸	شُکرانه داد :
گل درختان -	: ۶۱ ، ۳۳ ، ۳۰	شُکوفه :
عجیب ، نیکو ، بزرگ - شان و شوکت و عظمت -	: ۳۲ ، ۲۳۴	شُگُرف :
کسی که دست پای او حرکت نمیتواند کرد ؛ عضو که سست شده و از حرکت باز مانده -	: ۲۴	شَل :
باد شمال ، باده که از طرف قطب و بنات النعش وزد -	: ۱۱۲	شَمال :
قرص زر اندود که در قبه یعنی کلس می باشد -	: ۶۳	شَهَسه :
شغابر ، شناکننده ، شنآوری کننده -	: ۵۵ ، ۱۸۳	شِناور :
طایفه شکاری سفید رنگ برابر عقاب و قوی تر از عقاب - پرده از جنس سیاه چشم شبیه به چرخ که بیشتر پادشاهان بدان شکار می کنند ، شُغُوار به - رسم الخط ترکی شونقار نویسد -	: ۱۷۵	شُنقار :
تیز ، تند - عیار - شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا -	: ۳۵	شَنَک :
شوهر -	: ۳۷ ، ۲۳۳	شُو :

معنی	صفحه	لغت
نوعی از باز شکاری که بزرگ و سفید می باشد که پادشاهان بدان شکار کنند -	۸۲ - :	شاهباز :
رود بزرگ -	۱۷۷ - :	شاه رُود :
نوعی از طائر شکاری همچو باز در اینجا مجازا سپاهیان و سر بازان دلاور -	۷۰، ۷۱ - :	شاهین :
شپره ، خفاش طائری است معروف که در شب می پرد -	۲۳۳، ۲۱۵ - :	شب پر شپَر :
اسب ، نام اسپی سیاه رنگ شیرین به خسرو پرویز داده بود - شب رنگ ، سیاه رنگ -	۶۵، ۹۴، ۱۹۱ - :	شبدیز :
حرکت کردن در شب ، در شب راه رفتن -	۱۲۴ - :	شبگیر :
نام سنگی سیاه و شفاف و کم بها - گوهر بدل -	۱۵۵ - :	شبه :
صدای پی در پی در خوردن تیر و پیکان -	۹۲، ۱۰۵، ۱۴۱ - :	شپاشاپ :
جمعی اندک از مردم -	۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۸ - :	شَرذمه :
شیر و پلنگ خشنک مجازا پهلوان قوی و دلاور -	۷۶ - :	شرزه :
ادگشت زه گیر - زر گیر حلقه باشد مانند ادگشتی که از استخوان سازند و در تر ادگشت کنند و به وقت تیراندازی زه کمان را بدان گیرند - (پاکیزه شست = تیرانداز کامل هنر - شست کشادن = کمان کشیدن ، تیر انداختن) -	۱۲۹، ۱۸۲، ۲۱۳ - :	شست :
شش سو که مشرق و مغرب و شمال و جنوب و تحت و فوق باشد -	۱۱ - :	شش جهت :

لغت	صفحه	معنی
سُورَن :	۱۸۲، ۲۰۴، ۲۲۲ - :	(لفظ ترکی است) : دُورَن لشکریان به هنگام جنگ همچو الله اکبر و مثل آن ، باندگ بلند - هار و هور ترکان به وقت جنگ -
سُوفار :	۹۹، ۱۱۳ - :	دهان تپیر که چلغ کهای را دران بند کنند - سوراخ سوزن -
سُها :	۳۴، ۶۰، ۱۰۳ - :	ستاره ایست خُرد و باریک در بنات النّحش -
ستاره هزار :	۷۱، ۱۰۵ - :	سه هزار -
سِیّارگی :	۱۰۲ - :	سیر و سیاحت ، گشت و گذار ، رفتن ، جنبش ، حرکت -
سِیّاره :	۱۲۷، ۱۸۱ - :	ستاره که به حرکت خود متحرک باشد - قافله ، کاروان و غیره -
سِیّاه :	۱۵۹ - :	غلام ، خصوصاً غلام حبشی -
سِیّل :	۶۳، ۶۷، ۶۹ - :	آب بسیار که روان باشد ، سیلاب -
سِیّلی :	۴۵، ۹۳، ۱۸۸ - :	اذگشتان دست را راست کرده و بهم چسبانیده تیغ وار بر گردن مجرمان و غیره زدن - و سیلی طپانچه را نمی گویند چنان که غلط مشهور شده -
سِیّیما :	۲۳۲ - :	علم طلسم که ازان انتقال روح در بدن دیگره کنند و به هر شکلی که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد -



ش

معنی	صفحه	لغت
جانور که گویند به صورت موش باشد که در آتش دسوزد بلکه خود از آتش تکون یابد -	۵۳ - :	سَهَنَدَر :
باد گرم ، باد آتشی -	۲۰۲'۵۹ - :	سَهوم :
سر نیمزه ، سر تپهر - سر و نوک هر چیز -	۱۲۲'۹۰'۶۰ - :	سَنان :
خوشه گندم و جو و غیره - نام برج ششم از دروج فلک و آن به صورت دختره است دامن فروهشته و سر او به مغرب و شمال ، و پای او به مشرق و جنوب ، دست چپ با پهلوی خرد آویخته دارد و دست راست او بلند است برابر دوش و خوشه گندم را بدان دست گرفته است همین سبب به سنبله موسوم گردیده -	۱۰ - :	سَنبله ^{۶۰۸} :
عَلم ، بَیَرَق ، رایت -	۱۰۳'۱۰۳ - :	سَنجَق ^{۶۰۹} :
(لفظ ترکی است) ، طاقچه شکاری همچو باز ، گویند که به سبب حرارت گرما در هندوستان نزید -	۱۵۹'۱۳۱'۲۹ - :	سَنقَر ^{۶۱۰} :
جانور آبی که آن را کشف و باخته نیز گویند و به اردو کچهوا خوانند -	۱۳۰ - :	سَنگ پَشت :
سنگ فلاخن بزرگ ، گلوله منجنیق ، گلوله توپ -	۲۰۲'۶۲ - :	سَنگ رَعَد :
جای بسیار سنگ -	۲۰۲'۱۳۰ - :	سَنگلاخ :
آبادی ، دیار ، ملک و بلاد ، نواحی ، اطراف -	۷۶ - :	سَواد :
چشم شادی -	۴۰ - :	سور ^{۶۱۱} :

معنی	صفحه	لغت
آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد -	۵ - :	سَرْدَوِشْت :
فرشته که پیغام آرد ، جبرئیل علیه السلام	۲۱۵ - :	سَرُوش :
خالص ، ذاب ، تمام عیار ، پاک ، بیغش محکم -	۱۹۲ ، ۱۵۱ ، ۵۵ - :	سَره :
تخت شاهی -	۱۸۶ ، ۱۱۷ ، ۱۰ - :	سَریر :
کفل که به اردو پُٹھا گویند -	۴۱ - :	سَرین :
نام آلتی که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند - مخفف اسطرلاب که اسطرلاب هم می نویسند -	۱۶۳ ، ۶۶ ، ۲۶ - :	سَطْرلاب :
خونریز -	۱۰۸ - :	سَقّاک :
ظرف و آوند گلی ، خُزف ، کوزه و سبزه شکسته -	۵ - :	سُفال :
خاک آلوده ، گل اندوده -	۱۵۶ - :	سُفالپس :
غلام حلقه به گوش -	۱۹۸ - :	سُفته گوش :
جامه پشمینه که در روم و فرنگ بافند -	۲۰۸ ، ۵۱ ، ۴۱ - :	سَقْرَلاط :
روزی که در شام آن هلال دیده شود -	۲۳۱ ، ۲۴ ، ۱۹ - :	سَلَخ :
نام چشمه در بهشت - نرم و خوشگوار - شراب -	۱۵ - :	سَلَسَبیل :
نام ستاره و آن منزل چهاردهم از منازل قمر است -	۱۸۶ - :	سَماک :
افسانه ، مجازاً سخن ، مشهور ، آشکار ، رسوا ، بدنام -	۶۴ - :	سَمَر :
یاسمن که به اردو چنبیلی می گویند -	۴۲ ، ۳۹ - :	سَمَن :
اسب ، خصوصاً اسب زرد رنگ -	۷۸ ، ۶۸ ، ۲۷ - :	سَمَنَد :

معنی	صفحه	لغت
چک یا مهر، عهد و پیمان و قباله شرعی -	۱۹۹۵ - :	سَجَل :
ابر، خصوصاً ابر بهار -	۱۸۶، ۷۷، ۱۱ - :	سحاب :
هر چیز حائل و مانع مثل دیوار و غیره -	۱۰۶، ۹۳، ۹۲ - :	سد :
دیواره که سکندر در چین ساخته بود -	۹۳، ۹۲ - :	سد سکندر :
سدره المنتهی، درخت کنار که بر فلک هفتم است، منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام -	۱۲۵، ۷۸ - :	سدره :
زمین شوره زار که در آفتاب می درخشد و از دور مانند آب می نماید -	۴ - :	سراب :
اسرافیل، نام فرشته که مقرب خدا و حامل صور است -	۱۲۵، ۱۱۲ - :	سرافیل :
کنایه از دنیا، منزل سه پنج روزی یا عاریتی -	۲۲۳، ۷۵ - :	سرایه سپنج :
زور و قوت -	۱۰۸، ۵۵ - :	سروینجه :
دیوان و متصدی کل -	۱۱۷، ۱۱۷ - :	سر دفتر :
ورم سر، مرضی که از آن در دماغ ورم پیدا می شود و خلل دماغ ظاهر می گردد -	۷۰ - :	سرسام :
سر دریدن، بار سر را از تن جدا کردن -	۲۰۷ - :	سرکه سبک کردن :
دارای قوت و قدرت، پهلوان -	۱۲۸ - :	سرکش :
برج مانده بلند که در برابر قلعه ها برای قلعه گیری از چوب و سنگ و گل سازند -	۱۵۲ - :	سرمکوب :
سالار لشکر -	۱۰۵ - :	سرگل :

معنی	صفحه	لغت
مردی از امت موسی علیه السلام که خاک زیر پای جبرئیل علیه السلام را برداشته در جوف گوساله که از ذره و طلا ساخته بود بینداخت و گوساله آواز بر آورد و بدین گوساله جمعی کثیر از امت موسی علیه السلام را همراه ساخت - مجازاً ساحر و همراه کننده -	۲۳۲ - :	سامری :
چست و چالاک ، اسب تیز رو -	۸۸، ۹ - :	سبک خیز :
پوست گندم که بعد پیچیدن در غربال باقی ماند به اردو آن را بهوسا می گویند -	۳۸ - :	سبوس :
سه پنج روزی ، عاریتی -	۲۲۲، ۷۵ - :	سپنج :
کنایه از دنیا، منزل سه پنج روزی یا عاریتی -	۱۹۳، ۶۴ - :	سپنجی سراف :
سپید : : ۱۷۸، ۱۳۷، ۴۳ : امیر لشکر ، سپه سالار (جد = صاحب) -		
سپهدار : : ۲۱۰، ۸۴ : = ، = -		
سپیداج : : ۴۵ - : سپیدآب ، رنگ سفید ، رنگی که از آرزیز سازند و سپیداج کاشغری بهترین می باشد -		
مردم قوی و تخومند و بزرگ -	۷۸، ۶۳، ۱۲ - :	سترگ :
چادر چار پای مخصوصاً اسب و استر و خر -	۵۱، ۲۱، ۲۰ - :	ستور :
جنگ ، پیکار -	۷۰، ۲۲، ۲۰، ۱۶ - :	ستیز :
ستیزه : : ۱۳۰، ۵۵ : = ، = -		
مصافی - نشانه که از اثر سجود بر پیشانی می افتد -	۱۳۴ - :	سجاده :

زهر خند : ۲۰۲ - : خنده که از روع قهر و غضب و هجالت کنند -

بخلاف خنده که از روی خوشی باشد -

زهر طینت : ۱۹ - : بد سرشت ، بد آغاز ، بد خو -

زهره : ۱۲۷ ، ۱۰۴ - : پوسته پر آب که بر جگر آدمی و سائر

حیوانات چسبیده باشد - مجازاً قوت و دلیری -

زهره : ۱۵ ، ۹ ، ۸ - : ستاره زهره ، ناهید -

زین : ۲۱۷ ، ۱۲۶ - : آراستن ، آرایش ، خوبی ، زیب -

ر

راله : ۶۳ ، ۵۴ ، ۳۳ ، ۲۱ - : تگرگ ، شجمر ، باران - جاله -

رأزار : ۹۵ - : صدای په در په که به یک وقت دویدن

اسپان بسیار از سرهای آنها بر می خیزد -

رُرف : ۱۳۵ - : عمیق ، ذغول ، گود -

رُنده : ۱۵۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶ - : بزرگ ، مهیب -

رُیان : ۲۲۰ ، ۱۰۸ ، ۶۷ ، ۵۵ - : تند خو ، خشمناک ، درنده (در تمامی طیور

و وحوش و بهائم استعمال نمایند اگرچه در شیر بیشتر است) -

س

ساعت : ۱۲۰ ، ۴۴ - : مابین کف دست و آرنج که به اردو کلائی

می گویند - بازو مردم -

ساق : ۱۶۶ ، ۴۴ ، ۴۲ ، ۱۰ - : مابین شتالنگ و زانو که به اردو آن را

پنگالی می گویند -

معنی	صفحه	لغت
کیوان، ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن را نحس اکبر می دانند.	۱۰ :-	زُحَل :
مخفف زربافت، پارچه زری، قماش زربافت.	۶۳ :-	زَرَبَفَت :
فریب	۱۶۱ :-	زَرَق :
پوشش آهنی که در روز جنگ برای حفظ بدن از صدمه اسلحه دشمن در بر می کردند.	۲۰۷، ۱۳۱، ۹۴، ۶۰ :-	زَرَره :
پس خورده طعامی که مردم فرومایه از جایه بردارند و ببرند.	۱۵، ۱۲ :-	زَرَّه :
نوعی از اسلحه که سر آن به غایت تیز باشد، پیکان سرتیز. کیت عسل و مگس عسل که به اردو شهد کی مدهی گویند.	۱۹۱، ۱۳۰، ۱۱۵ :-	زَنبُور :
خانۀ مگس عسل، خانۀ کیت عسل، شان زنبوران، لانۀ زنبوران.	۱۹۱، ۱۳۰، ۱۱۵ :-	زَنبُورخانه :
چرس، دراه، زندگولۀ، جالجل، ناقوس.	۱۰۴ :-	زَنگ :
رنگ سبزه و چرکه که بر روی آیینۀ و شمشیر و امثال آن نشیند.	۹۴ :-	زَنگار :
زنجاری، کسی که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد.	۳۸ :-	زَنهارخانه :
آهنی که بر پایه گناهگاران دهند. آن را به اردو بیڑی گویند.	۱۷۳، ۱۵۹ :-	زَوَلانده :
چلۀ کمان - کلبۀ تحسین هجو و آفرین و غیره.	۲۰۷، ۱۲۹، ۹۷، ۶۰ :-	زِه :
غضبیه که از نگاه تند محسوس شود، نگاه غضبناک.	۱۲۸ :-	زَهَر چشم :

معنی	صفحه	لغت
روا ، جائز ، مجاز -	۲۲۸ -	روای :
لقب حضرت جبرئیل علیه السلام -	۷ -	روح الامیں :
حضرت جبرئیل علیه السلام -	۶۲، ۱۳ -	روح القدس ، روح قدس :
روشناقی ، فروغ ، روشنی -	۱۸ -	روشن :
رویین رویینه : ۹۶، ۵۸، ۵۷، ۲۱ - هر چیز که از روی (مس آمیخته با قلبی) سازند -		رویین رویینه :
مدمک اساس ، بنیاد که استوار باشد -	۲۱ -	رویین اساس :
کس که تن او سخت همچو روی باشد ،	۱۶ -	رویین تن :
مرد قوی هیکل و پر زور - لقب اسفندیار -		
خبر که از روی ساخته باشند ، طبل و نقره	۲۹۷، ۲۰۱، ۸۵ -	رویین خبر :
رویین -		
مخفف راه : آهنگ ، نوا ، نغمه ، صوت -	۱۲۵ -	ره :
گل های و گیاه های خوشبو ، گل و بوته که	۱۹۵، ۳۳ -	ریاحین :
بوی خوش دارد -		
رسم و تار که از پنجه و غیره سازند -	۲۰۴ -	ریسمان :
مکر ، حیل ، فریب -	۲۰۴ -	ریو :



ز

زغ کمان : ۱۹۵ -	زغ گوشه کمان -
زال : ۱۰۳، ۹۳، ۳۷ -	زن کهن سال ، پیر زن فرعون سپید
	مرد و سالخورده -
زائو زدن : ۲۰۷، ۸۷، ۸۶ -	نشستن با ادب -
زبان گیری : ۲۱۰ -	جاسوسی ، خبر غنیمت فراهم آوردن -
زبون : ۱۳۲، ۶۳، ۳۱، ۵ -	عاجز ، خوار ، ضعیف ، کم اعتبار -

معنی	صفحه	لغت
اسبی قوی هیکل که بار پهلوانه هچون رستم را بتواند تحمل کرد -	۱۲۷ - :	رستم کش :
هر چیزه از قسم گیاه و غیره که از زمین روید ، نباتات -	۷۵ - :	رستنی :
ریسمان ، طناب ، تار که از پنبه می ریسند -	۶۱ - :	رَسَن :
نام فرشته که مؤکل و دربان بهشت است -	۵۳ - :	رِضوان :
خرمایه که تازه و تر باشد -	۴ - :	رُطَب :
آنچه برای نشستن مردم به صورت طاق بر در عمارت باشد -	۱۱ - :	رَف خانه :
نام مرکب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم -	۱۱ - :	رِفَرَف :
بلند ، عالی -	۱۱۳ - :	رَفیع :
امالک و کباب ، حلقه آهنی که بر زین بندند تا به وقت سواری پاه در آن دهند -	۲۱۸ - :	رِکِیب :
نیزه -	۱۱۸ - :	رُمَح :
۱۵۹ ، ۱۴۶ ، ۷۳ - : گلّه گوسپند ، گلّه گاو ، گلّه اسب - سپاه و لشکر ، جمعیت مردمان -		رَمَه :
مکر ، حیله ، تزویر -	۲۰۴ - :	رَنگ :
چیز کوهی - گاو دشتی -	۱۲۹ ، ۷۶ - :	رَنگ :
مکر و حیله -	۲۰۴ - :	رَنگ و رِیو :
دنبال کسی به شتاب رفتن - کثرت آمد و شد خلاق -	۱۳۷ - :	رَوَارو :
پیشگاه خانه ، سقفی که در مقدم خانه بناخته باشند - کنایه از آسوان -	۲۳۱ - :	رِواق :

ذ

- ذُرَّوۃ : ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۲۵ - : بلندی کوه ، بالای سر کوه -
- ذَقَن : ۴۱ - : زخم‌دان -
- ذُو الدِّقَّار : ۲۱۷ - : دام تیغ حضرت علی رضی الله عنه - مجازاً
هر یک شمشیر -



ر

- رَاۃ - ۱۹ - : شادمانی - شراب ، باده -
- راغ : ۶۷ - : دامن کوه که به جانب صخره باشد -
- رایت : ۱۵۱، ۱۰۱، ۸۰، ۶۹ - : علم لشکر ، نشان لشکر -
- رَبَاب : ۳۳ - : نوعی از ساز که از قبیل طنبور باشد -
- رَبَاط : ۲۳۱ - : خانه ، مسافر خانه ، میهمان سرا ،
میهمان خانه -
- رَحِیل : ۲۰۴ - : کوچ ، کوچ کردن -
- رَحِیق : ۲۲۷، ۳۸ - : شراب خالص و صاف -
- رَحَش : ۱۱۶، ۶۵، ۵۸، ۲۰ - : سرخ یا سرخ آمیخته با سپیدی ، اسب
رستم که بدین رنگ بوده ، بالعموم
اسب هر رنگ -
- رَزَان : ۲۲۹ - : جمع رز - (رز = درخت انگور ، ثمر انگور) -
- رَزْمِینَه مهیز : ۱۰۵ - : مهیزه که به راه رزم و جنگ سازند ،
مهیزه که به بروز جنگ به پاشنه بندند -
(مهیز = میخ آهنی که بر پاشنه موزه
سواران باشد) -
- رَسْتَفِیز : ۶۵، ۱۷، ۱۶ - : کنایه از قیامت -

لغت	صفحه	معنی
دے :	۱۹۸'۵۰ -	ماه دهم شهری که تقریباً به ماه دسمبر مطابق باشد ، زمستان ، سرما ، شتا ، ایامی که در آن شدت سرما می باشد و در خراسان و ترکستان و غیره دمه می دمند -
دیبا :	۱۶۱'۶۳'۴۵ -	نوعی از جامه ابریشیمی ، دربر نازک و تنک -
دیباچه :	۱۱۳'۸۸'۳۵ -	رو و رخساره ، قطعه که روی کار دیبا باشد - جامه نیم تنه از دیبا مکتل خسروانی که از علاقم سلطنت و لوازم پادشاهی بوده و آن را بالای جامه های دیگر پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نکردند که در پوشش دیباچه مجازاً خطبه ، مقدمه ، یک قسمت اولی از کتاب به اعتبار آن که به منزله روی کتاب باشد و یازینت و آرایش آن باشد -
دیت :	۵۴ -	خون بها -
دیوار بست :	۸۳ -	دیوار بند ، مکانی که بر اطراف آن دیوارها کشیده باشند -
دیوسار :	۱۳۹'۱۴۱'۱۴۲ -	دیو مازند ، کسی که افعال ناشایسته از روی سر زند ، دیو سر -
دیو لایخ :	۱۳۰ -	مسکن دیوان ، جای که در آن دیو بسیار باشد -
دیهیم :	۲۲۸'۱۶۲ -	تاج ، افسر -

معنی	صفحه	لغت
صدرآ و شهر -	: ۱۲۳، ۸۲ -	دشت و در :
نام ساز معروف از قسم دهل و طبل -	: ۳۰، ۹ -	دَف :
نام یکی از دروچ فلکی که وصال آفتاب در آن است - (ظرفی که بدان آب از چاه کشند و به اردو آن را گول گویند) -	: ۱۰ -	دَلَو :
کشیای از هلاکت آوردن ، زیر و زبر کردن ، قتل و غارت کردن -	: ۸۹ -	دَمارِ بر آوردن از :
دمنده و جوشنده ، مسست و خشهناک -	: ۲۱۳ -	دَمای :
کوهی است در مازندران که آن را دیماوند هم می خواندند -	: ۱۲۳، ۹۳ -	دِماوندکوه :
ذاکس ، دست فطرت ، سفلیه -	: ۲۳۳، ۷۵، ۶۹ -	دَنی :
تنگ ، حاصل مصدر از دویدن -	: ۱۱۳ -	دَو :
چرم حیوانات ، تسمه ، چرم باریکی که بدان چیزها را بندند -	: ۱۲۷، ۳۸ -	دَوال :
درخت بزرگ -	: ۱۷۴، ۱۹۹ -	دَوچه :
منافق ، ریاکار ، گندم نها جو فروش -	: ۱۹ -	دوراه :
دو روه ، ریاکار ، گندم نها جو فروش -	: ۱۵۷، ۱۹ -	دو رنگ :
منافق -	: ۱۵۷، ۲۰، ۱۹ -	دو روه :
کهننگان ، خسیسان ، ذاکسان -	: ۲۴، ۵ -	دُونان :
کلمه ایست که در مقام تاکید و تهنید در تکرار زدن استعمال نمایند -	: ۱۵۴، ۵۹، ۵۵ -	دِهاده :
سازه است معروف از قسم طبل و نقاره و کوس که به اردو گهول گویند ،	: ۵۱، ۳۰، ۳۸ -	دَهَل :

معنی	صفحه	لغت
جاذوران درنده همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ -	۱۳۹، ۱۳۸، ۸۶	دَد :
زنگ ، جرس کاروان -	۲۲۸ :-	دَرّاه :
دامه ، مکتوب -	۱۸۳ :-	دُرّج :
پیرایه دان ، صندوقچه که زیور و جواهر در آن نهاده ، حقه -	۲۸، ۴۶، ۴۱ :-	دُرّج :
تسه دشین آب و شراب و غیره -	۱۳ :-	دُرّی :
زره -	۹۷ :-	دِرْم :
عَلَم و بیرق روز جنگ -	۲۱۱، ۲۰۸، ۱۸۸ :-	دِرْقَش :
دیر ، تاخیر -	۲۲۳ :-	دِرَنگ :
آواز زه کمان و صدای گرز و شمشیر و پیکان که پیاده بر آید - (دِرَنگ = صدای ترنگ) -	۹۹، ۹۵، ۷۸ :-	دِرَنگا دِرَنگ :
رحمت ، دعا ، تحسین و آفرین صلوات -	۲۰۳ :-	دِرود :
شهر و صدرا -	۸۳، ۳۵ :-	دِر و دَشت :
مردم بسیار سخی - (ذوال = عطا و بخشش) -	۱۱۲، ۸۲ :-	دِر یا ذوال :
کلمه افسوس و حسرت همچو افسوس افسوس -	۲۲۰ :-	دِر یخا دِر یخ :
مضایقه در دادن چیزه بودن -	۱۲۰ :-	دِر یخ بودن :
چوبنده از در ، گدائی کننده ، گدا -	۸۲ :-	دِر یوزه گر :
کلمه دعا آئینه ، دست تو به خیر باد ، دست تو از گزند ایمن باد -	۲۲۱ :-	دِست درست :
دستگاه : قدرت ، جمعیت ، سامان ، ثروت - چایه که بالش و مسند را در آن گذارند -	۲۱۸، ۲۱۳، ۱۸۳ :-	دِستگاه :

لغت	صفحه	معنی
خواجه سرا : ۴۲ - :		مخنث ' حیز ' کسه که اورا به دستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند -
خوراه : ۷ - :		سزاور ' لائق ' در خور -
خیار : ۱۵۵ - :		قسه از تره که آن را بالعموم خام می خورند و به اردو کهیرا گویند -
خیرالبشر : ۶ - :		کنایه از رسول الله صلی الله علیه و سلم -
خیره : ۴۳ ، ۱۳۷ ، ۱۵۲ - :		حیران و سرگشته - تیره و تاریک - شوخ ' گستاخ ' به شرم -
خیل : ۱۳۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ - :		جماعت ' گروه - گروه سواران -



د

داد ده : ۳۷ ، ۵۳ ، ۱۳۸ - :		عادل ' داد گر -
دام : ۸۶ - :		جانوران غیر درنده که گیاه خورند همچو آهو و گوزن -
دامن زده : ۱۴۴ - :		دامن بالا زده ' دامن بر میان محکم کرده -
داو : ۲۲۲ - :		حینه ' مکر ' هنر -
داوری : ۲۱ ، ۶۹ ، ۱۴۷ - :		
دایه : ۱۴۹ - :		مداکبه ' معرکه جنگ ' مجازاً قیامت -
دبده : ۱۹۲ - :		آواز طبل و دقاره - مجازاً جاه و هیبت و بزرگی ' شان و شوکت -
دبیر : ۱۶۱ ، ۱۶۷ - :		نویسنده ' منشی ' محاسب -
دجله : ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۵۰ ، ۱۸۱ - :		رود دجله که بغداد بر کنار آن واقع است - مجازاً هر رود و شهر -

- خَطّ نَسَخ : ۱۳ - : خطّی است منجملة شش خط که آن را خواجه عمار الدین یاقوت محتصی اختراع کرده و بعد از وی اختراع همه خطوط پیشین منسوخ شدند - بالعموم همه تدریسات عربی و بالخصوص قرآن مجید تا اکنون همه درین خط نوشته می شود.
- خَفْتان : ۸۴ ، ۹۷ ، ۱۹۷ : نوعی از جیبیه و جوشن روز جنگ که آن را به اردو چلتیه می گویند - ۲۰۶ :
- خَلاب : ۳۸ - : زمین گلی ، زمین لغزناکه که پایه آدمی و حیوان در آن بماند - آب و گل به هم آمیخته -
- خَلابیه : ۱۵ - : زمین گلی ، زمین لغزناکه که آدمی و حیوان در آن بماند و برون آمدن نتواند - به اردو آن را کیچڑ و دلدل گویند -
- خَلخال : ۲۳۱ - : پایه برنج - زیور است که زنان در پایه کنند به وقت رفتن صدای نرم و شریس از آن بر آید -
- خَلیلانه : ۱۲ - : مانند خلیل ، مانند دوست ، دوستدارانه -
- خُم روم : ۲۱۹ ، ۱۳۹ ، ۱۲۷ - : سازه است از قسم طبل و نقاره و کوس که از فولاد سازند و آن به شکل خُم باشد و بر سر آن پوست کشند و چون چوب بر آن پوست زند صدای بلند بر آید -
- خُم لاجورد : ۱۵۶ - ، خُم دیل گوی ، کنایه از آسمان -
- خَنگ : ۸۵۷ ، ۳۳ - : اسب ، خصوصاً اسب سپید -
- خَنگ زمین سوز : ۷۵ - : اسب تیز رفتار -

خَدَنَگ : ۲۲، ۹۷ - : نام درخته است که چوب آن به مدگی و راستی موصوف بود و از آن تیر و نیزه و زین سازند و به این اعتبار تیر خَدَنَگ و زین خَدَنَگ می گویند - و مجازاً خرد تیر را هم گویند -

خَدیو، خدیوند : ۳۳، ۱۰۲، ۱۳۵

خداوند، پادشاه - : ۲۱۷ -

خَرابَه : ۱۳۹ - : ویرانه - مجازاً ملک غنیم را هم می گویند -

خَراس : ۸۳، ۱۳۳، ۱۶۰ - : آسیای بزرگ - آسیای که با خرش بگردانند -

خَراشَه : ۱۳۳ - : (از خَراشیدن = از ناخن و غیره مالیدن و ریش ریش کردن) : ریش، جراحیت، زخم -

خَرَسَنَگ : ۱۳۳ - : سنگ بزرگ ناهموار و ناتراشیده -

خَرطُوم : ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۸ - : بینی فیل -

خَرگاه، خَرگَه : ۱۰۲، ۱۰۴ - : خیابان بزرگ -

خَروار : ۴۰ - : مقدار باره که خَر آن را بتواند برداشت

مجازاً توده چیز -

خَس : ۲۰۹، ۲۲۳ - : خار و خاشاک - مردم دون و فرومایه، ناکس -

خَسَک : ۵۱، ۱۲۱، ۱۳۸ - : دانه خَر دار که به اردو آن را گوهر و

گویند، چیزی که به شکل دانه خَر دار

از آهن ساخته در میدان جنگ و اطراف

فصیل قلعه اندازند -

معنی	صفحه	لغت
جمع حلیه ، زیورها از زر و سیم -	۶۱، ۳۳ -	حَلِی :
زینت ده ، آرایش گر ، حسن افزا -	۱۰۹، ۶۱، ۳۱ -	حَلِی بند :
برج ، نام برج اول از برج فلکی که به صورت میش در است -	۱۹۹، ۳۳، ۲۷، ۱۰ -	حَمَل (برج) :
گردا گرد چیزه -	۱۷۸ -	حَوَالِی :
نام برج دوازدهم از برج فلکی که به صورت ماهی است و آن خانه مشتری است -	۷۰ -	حَوَت :
زن سپید پوست که مردمک چشم و مو سر او به غایت سیاه باشد -	۳۹ -	حَوَاء :

خ

مهر ، انگشتی ، کنایه از پادشاهی -	۵۶، ۶ -	خَاتَم :
مبارک ، نیک ، سعید -	۱۰۰، ۶۶، ۶۵ -	خَجَسْتَه :
سنگ سخت ، نوعی از بافتن ابریشمی -	۱۲۱ -	خار ، خار :
خارج آهنگ ، خارج از مقام (موسیقی) ، آواز درشت و خشن و ناگوار دارنده -	۱۳۸ -	خارج آواز :
رشک ، حسد ، غیرت ، خارش ، خلجان خاطر که بالخصوص در ایام عشق پیدا می شود -	۱۹ -	خارخار :
خار و خس ، ریز و بیز ، خرد و مرد -	۵۰ -	خاشاک :
خاک ریز ، خاک انداز ، سوراخ دیوار قلعه که برای دفع دشمنان سازند -	۱۷۳، ۵۷، ۵۵ -	خاک ریز :

معنی	صفحه	لغت
چنگ : ساز مشهور از آلات طرب - چنگل ، پنجه ، دست - مردم منحنی و خمیده -	۱۳۱ ، ۸۶ ، ۴۴ : ۱۶۲	
چنگال : پنجه مردمان و جانوران -	۱۳۹ ، ۶۷ ، ۶۰ : -	
چیره : غالب ، مظفر ، جسور ، قوی دل ، دلیر ، شجاع -	۱۵۹ ، ۱۷ : -	
چیره دست : غالب ، مظفر ، فیروزمند ، قوی دست ، توانا -	۱۵۹ : -	



ح

حدی : در عربی حدی میگویند : سروده که شترباغان در عرب می سرایند و شتر بدان مست شده چالاک می گردد -	۱۰۲ : -	
حدید : جامه ابریشمی -	۵۱ ، ۳۱ ، ۳۹ : -	
حسن کلام : کسی که کلامش بسیار خوب باشد ، کسی که کلامش همچو حسن بن ثابت رض (مداح رسول صلعم) نیکو و فصیح و بلاغ باشد -	۲۳۲ : -	
حشر : گروه ، انبوه -	۲۰۵ ، ۷۰ ، ۱۵۶ : -	
حصار : قلعه - احاطه -	۱۷۵ ، ۵۷ : -	
حصین : محکم ، متین ، استوار -	۱۷۵ : -	
حقه : درج ، درج جواهر ، پیرایه دان ، صندوقچه که در آن در و گوهر و زیور یا عطر نهند -	۷۹ ، ۴۵ ، ۱۹ : -	
حک کردن : محو کردن ، تحریر را به چیز خراشیدن تا محو گردد -	۱۳ : -	
حلل : جمع حله ، جامه ها -	۳۳ : -	
حله : جبهه ، جامه ، لباس ، پوشاک -	۵۲ : -	

چ

چاچی : ۱۹۰ ' ۳۵ - : منسوب به چاچ = چاچ شهره است از ترکستان که در آن کمان خوب سازند و هر کمان نیکو را بدان منسوب داشته چاچی گویند -

چپر : ۱۷۶ - : دیواره که از چوب و نه و علف زنند ، دیواره که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند -

چتر : ۱۰۲ ' ۸۹ - : سایبان ، آفتاب گیر یا سایبان که پادشاهان بر بالای سر نگاه دارند -

چرده : ۱۵۹ - : رنگ ، خصوصاً رنگ سیاه و بالخصوص پوست سیاه -

چرخ : ۱۱۳ ' ۸۳ ' ۵۸ -

طائر شکاری همچو شکره و غیره - ۱۱۵ -

چشم‌زندگانی : ۸ - : کفایت از آب حیات -

چکا چاک : ۲۲۱ ' ۱۵۷ ' ۱۰۷ - : آواز پی در پی زدن شمشیر و نیزه و گرز -

چگل : ۴۴ - : شهره است در ترکستان که مردمانش به خوبروئی معروف اند -

چلیپا : ۶۵ - : صلیب ، خاج معروف نزاری که از چوب و فلزات به صورت داره چهار گوشه ساخته و به جهت تبرک بر گردن آویزند و آن را حالت دار کشیده حضرت مسیح پندارند -

چمر : ۱۶۵ - : خرام ، رفتاری از روی ناز ، رفتاری که خمر و پیچه و تماثله داشته باشد -

معنی	صفحه	لغت
پوشش ستوران که به ارد "جهول" گویند -	۴۱ - :	جَل :
محرَب گلاب (گل آب) - شربت که از قند و گلاب سازند -	۲۰۲ - :	جَلَاب :
انعام ' صلح -	۲۰۵ - :	جَلَدُو :
جهازه که فارسیان به تخفیف نیز خوانند اشتر تیز رفتار -	۱۸۳ ' ۱۹۳ - :	جَمَازَه :
اسب کوتل که پیش سواری پادشاهان و امرا می بردند -	۳۵ ' ۸۵ ' ۱۷۳ - :	جَنَبِیت :
جَنَبِیت کش : ۸۵ ' ۱۲۳ ' ۱۷۳ - : کسی که پیش شاهان و امرا اسب کوتل را می برد -		
نام برجی از بروج فلک که صورتش به شکل دو کودک چهره است -	۱۰ - :	جَوَزَا :
گوسپند سیاه که میان او سفید باشد -	۵۰ - :	جَوَزَا :
مغز ناریل -	۱۵۹ - :	جَوَزِ هِنْد :
جوشن : ۲۹ ' ۳۴ ' ۵۷ - : نوعی از لباس جنگ که مرکب از حلقه ها و پارچه های آهنی باشد ' نوعی از زره -		
جولان : ۶۶ ' ۹۷ - : دویدن اسب ' دو اندیدن اسب ' دوانی ' تگ و تاز - (فارسیان جولان را به سکون واو هم آرند) -		
جولان گد : ۶۶ ' ۲۰۷ - : جای دویدن و دو اندیدن اسب ' میدان جنگ -		
جَهْمَه : ۵۶ ' ۵۸ ' ۸۹ -		
زره ' بکتر -	۱۱۱ ' ۱۶۲ - :	
مردار جو گرفته -	۱۳۸ - :	جِيفَه :

ج

- جاروب : ۶۷ - : جامه روب ، جاروبه ، جارو که بزیان اردو
"جهاڑو" گویند -
- جَٹ : ۲۸ ، ۷۷ ، ۸۰ - : راهزن ، قومه از وحشیان -
- جَدَل : ۲۰۵ - : جنگ ، پیکار -
- جَدی : ۱۰ - : بزغاله ، نام برجی از بروج فلک ، ستاره
ایست نزدیک قطب شمالی که آن را
قطب و جدی نیز گویند -
- جَرّ : ۹۸ - : کشیدن -
- جَرَس : ۵۷ - : دراه کلاں ، زنگ - به اردو آن را گھڑیاں
گویند -
- جَرگه : ۸۳ ، ۷۸ - : حلقه زدن ، صف کشیدن مردم و دیگر
حیوانات خصوصاً برای شکار - گروه و
انبوه مردم -
- جَرگه آرا : ۸۳ ، ۷۸ - : صف آرا - حلقه زن برای شکار -
- جَرَنخار : ۲۱۷ ، ۱۸۳ ، ۱۵۷ - : فوج جاندب دست چپ پادشاه و سپهبد -
- جَرّه باز : ۱۱۹ ، ۱۱۸ ، ۴۷ - : (جَرّه = شجاعت و دلیر -) کَر باز ، بازِ کَر
را جَرّه می گویند -
- جَزْم : ۲۱۲ ، ۱۳۷ - : عزم محکم ، عزمی که از آن برنگردند
یقین -
- جَسَد : ۲۳۴ ، ۱۳۹ ، ۹۰ - : تن ، بالخصوص تن انسان -
- جَسَر : ۱۱۲ - : پُل که به رودها و انهار بنهند -
- جُعل : ۵۴ - : سرگیس گردانک ، جانوری است سیاه پر
مشابه به زنبور که گو گردانک
نیز گویند -

معنی	صفحه	لغت
مصغر تیر، تیر کوچک -	: ۱۰۷	تیرک :
تاریک، سیاه خام - آب گل اندود -	: ۲۳، ۲۲، ۲۱	تیره :
آشفته دماغ، شوریده سر، آشفته راه، شوریده دماغ، ناهوشمند -	: ۱۷۲	تیره مغز :
تیزرو، تیزرفتار -	: ۱۳۹	تیزخیز :
تیزرو، کنایه از اسب تیزرفتار -	: ۸۵	تیزگام :
تیمار خوار، خدمتگار و غمخوار و محافظ و پرستار خصوصاً در حق بیماران -	: ۱۳۹، ۶۷	تیمارگر :
طائر است مشابه به کبک و کوچک تر از آن که به اردو "لوا" گویند مشابهت دارد -	: ۸۳، ۸۲	تیمور :

ث

سوم، در رتبه با دو ذی مرتبت برابری کنند -	: ۱۰۱	ثالث :
خاک نمناک و زیر زمینی -	: ۱۷۵	ثری :
ستاره پرویی که مفهوم شش ستاره باشد و در کره‌ان ثور واقع شده -	: ۷۸، ۱۳، ۱۰	ثریا :
کنایه از بلند مرتبه، عالی پایگاه -	: ۱۷۵، ۱۱۹	ثریاجناب :
مار بزرگ، اژدها -	: ۱۲۶	ثعبان :
گاو خر، نام برج دوم فلک که به صورت گاو خر است -	: ۱۰	ثور :

لغت	صفحه	معنی
تَمَن :	۱۵۹، ۱۳۷، ۴۰ -	مَخْفَف تومان ، ده هزار دینار ، ده هزار کس - در ترکی عبارت از بیست روپیه -
تَمُوز :	۱۱۴ -	مَدّت ماندن آفتاب در برج سرطان و به هندی تقریباً ماه ساون باشد ، مجازاً شدت موسم گرما -
تَنَگ :	۱۲۸ -	قریب ، نزدیکی -
تَنَگ :	۱۰۴، ۴۱، ۲۰ -	نواره که بدان زین اسب را مضبوط و محکم کنند -
تَنَه :	۱۰۶ -	تن ، جذم ، تنه درخت -
تُو :	۲۰۳ -	تَه ، لَه - اندرون - دوقو = دولا ، به اردو "دُھرا" گویند -
تَوَامَن :	۱۲۷، ۱۰۰ -	تَمَنیّه تَوَام ، آن هر دو بچه که از یک حمل زن زاییده می شوند -
تُودَه :	۵۷ -	پشته ، تل ، خرمن غده و امثال آن ، و ریگ بسیار که بر بالای هم ریزند -
تُورَه :	۱۴۵، ۱۰۸ -	قاعده و قانون ، طرز و روش -
تَوَسَن :	۱۲۱، ۱۱۹، ۹ -	سرکش ، نارام ، خصوصاً اسب سرکش و رام نشود -
تَوَقِیع :	۱۱۸، ۷ -	منشور ، فرمان پادشاهی ، دستخط و نشان پادشاه ، نشان کردن پادشاه بر نامه و غیره -
تومان :	۸۵ -	سپاه که در آن ده هزار کس باشد ، تومَن ، تَمَن -
تَهْدید :	۱۷۰، ۳۰ -	ترسانیدن ، تَخْوِیف -
تَهْوُر :	۲۱۷، ۱۲۲ -	مردانگی ، افراط قوت غضبی -

معنی	صفحه	لغت
فریاد کردن و خالییدن از جبهه داد کسه -	۱۰۹ - :	تَظَلُّرُ :
تعالی ' بلند و برتر -	۸ - :	تَعَال :
بیجا (امر حاضر از آمدن) -	۸ - :	تَعَال :
بیهوش کننده سخن گفتن ' پیش آوردن کسه را بر کاره -	۱۷۰ - :	تَخْرِیض :
حمایت کردن ' یاری دادن ' پستی کردن خویشاوندی کردن -	۸۶ - :	تَعَصَب :
شاید تغار (= طشت گلی) را مغفوف کرده "تغیر" آورده است - "تغیر بردن" بریں تقدیر مهمانی بزرگ دادن را می توان گفت -	۶۹ - :	تَغَر :
آب دهن -	۲۰۶ - :	تُف :
چوب دراز میان خالی که با گلوله گلی که بدان از زور نفَس گنجشک و امثال آن را زنند ، تُپک ، تفنگ -	۱۹۹ ، ۱۰۴ - :	تَفَک :
بسیار گردیدن ' گردش ' به خواهش خود تصرف در کارها کردن -	۸۶ - :	تَقَلُّب :
پاره هر چیز -	۸۵ - :	تَقَع :
دو (از دویدن) ' تیزی رفتار ' تند روی ' تازش -	۱۳۹ ، ۱۳۱ ، ۱۲۸ - :	تَغ :
دوخته ' تیز رفتار خصوصاً اسب -	۸۹ ، ۸۵ ، ۸۳ ، ۳۹ - :	تَغاور :
آب بسته که از آسمان می بارد ' ژاله ' آن را به زبان اردو "اولا" (به واو مجهول) می گویند -	۱۹۶ - :	تَغَرگ :
کوه پست ' پشته بلند -	۲۲۲ ، ۱۹۰ - :	تَل :
خرمی نمودن ' مهربانی کردن -	۱۳۳ ، ۶۳ - :	تَخَطُّف :

معنی	صفحه	لغت
شان و شکوه ، جمال و آرایش -	۱۸۵ -	تَجَمُّل :
(حَنَك = کام ، زیرِ زَنخ) - یک پیچ عمامه که از زیر زَنخ گذرانده به سر پیچند ، و این معمول زهاد بوده است -		تَحَنَّتُ الْحَنَك : ۷ -
نوعی از کمان که تیر از آن به تعبیه اندازند ، نوعی از کمان که تیر کوچک دارد -	۲۰ -	تَخَش :
علاج پندیر ، چاره پندیر ، درمان پندیر -	۳۱ -	تَدَارُک پندیر :
دُرو : ۳۳ ، ۴۲ ، ۶۰ ، دُرَّاج ، قرقاول ، تخرج ، مرغ صحرائی از جنس خروس که در بیشه استرآباد و مازندران بسیار یافت می شود -	۶۶ -	تَدْرُو :
ترازوی گردون : ۱۰ -		تَرَازُو گردون :
برج میزان که از جمله دوازده برج فلکی است -		
کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند ، خود ، مغفر - کلاه ، کلاه درویشی ، پاره از کلاه درویشی -	۹۳ ، ۹۱ ، ۷ - ۲۲۲ -	تَرَكْ :
جولان کردن ، تلاخت آوردن ، و هجوم نبودن بیخبر چنانکه رسم ترکان است -	۱۱۸ -	تَرَكْتَاز :
تیردان ، جعبه تیر -	۹۹ ، ۹۵ ، ۲۱ - ۱۸۷ -	تَرَكْش :
تُرک : ۱۳ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ - : تُرک ، طائفه مشهور در ترکستان که نژاد ایشان به ترک ابن یافت ابن نوح علیه السلام موصول می گردد -		
لرزیدن ، جنبیدن ، لرزش و جنبش -	۶۰ ، ۳۵ ، ۳۳ ، ۹ -	تَزَلُّز :
زاری کردن -	۱۶۳ ، ۳ -	تَضَرُّع :

معنی	صفحه	لغت
پیچک ، گروهی ابریشم و ریشمان - قاب و حلقه و خم ، پیچ و خم -	۱۰۵ - :	پیچاک :
پیچ و قاب ، پیچیدن -	۹۲ ، ۹۵ - :	پیچش :
اطراف ، گردا گرد -	۱۳۰ ، ۱۷۵ - :	پیرامن :
مقدم و مقتدا ، رقیب -	۵۶ ، ۵۷ - :	پیشوا :
استقبال - (پیشواز آمدند = از بهر استقبال آمدند) -	۳۱ - :	پیشواز :
سرزدش ، طعنه -	۹۱ ، ۱۰۳ - :	پیغاره :
کنج ، گوشه -	۲۲ - :	پیغوله :
هیكل ، کالبد ، تن ، جسم ، بدن -	۹ ، ۱۵ ، ۱۱۰ - :	پیکر :



ت

اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد -	۱۷۱ - :	تاجیک :
میان سر ، کلاه خود و مختار -	۳۷ ، ۸۳ ، ۹۱ - :	تارک :
عربی ، اسب تازی ، اسب عربی النسل -	۷۹ ، ۱۰۳ - :	تازی :
اصل و نسب ، نژاد ، خاندان ، دودمان ، خویشاوندان -	۱۷۰ - :	تجار :
جوشش که آبله وار در اطراف لب از شدت تب پدید آید -	۷۸ - :	تبخاله :
آلتی که بدان درخت را شکسته هیزم را می شکافند -	۵۹ ، ۷۳ - :	تبر :
نوعی از تبر که سپاهیان در پهلوی زمین اسب بندند -	۱۰۸ - :	تبر زمین :

معنی	صفحه	لغت
حاریر منقش چینی که نهایت لطیف و نازکی باشد -	۴۰، ۴۱ -	پَرَنیان :
پَشَنگ، نام پدر افراسیاب -	۸۷ -	پَشَن :
بادی که به وقت خاموش کردن چراغ و روشن کردن آتش از دهان بر آید -	۲۳۳ -	پُف :
جاجم، گایم، پشه‌پنجه درشت و کلفت -	۷۳ -	پلاس :
نام جادور شکاری از قسم پیوز و شیر که به اردو آن را "تیندوا" گویند -	۶۵، ۷۶، ۸۳ -	پَلَنگ :
مجازاً بهادر و دلور -	۲۱، ۱۴۳ -	پَلَنگینه :
چرم پلنگ، پوششی که از چرم پلنگ سازند -	۱۰، ۱۲۲ -	پَلَد :
خالی و بی مغز -	۶۷ -	پوچ :
پسور -	۷، ۱۰۴، ۲۰۳ -	پُور :
پسر عمران یعنی حضرت موسی علیه السلام -	۷ -	پُورِ عمران :
عذر و معذرت -	۳۸، ۶۳ -	پوزش :
رفتار، تیزی رفتار، دویدن -	۴۱ -	پویچه :
برابری کردن -	۱۸۸ -	پهلوزدن :
زبان که در شهرستان ایران و بالفصوص به ر و نهاوند و اصفهان حرف می زده اند -	۴۴ -	پَهَلَوی :
فراخی، عرض، کشادگی -	۱۷۵ -	پَهَنَوری :
دنبال، عقب - از برای به قصد -	۶، ۲۱۰، ۲۱۲ -	پَه :
پاه، قدم -	۶ -	پَه :

معنی	صفحه	لغت
به سود، به فائده، به مصرف، بیکاره -	۲۰۱ - :	به صرفه :
وقت شام، وقت غروب، وقت شب -	۱۹۳ - :	بیگاه :
ایمن از حمله دشمن، پاک از اندیشه جنگ -	۴۷ - :	به مجال :



پ

جواب -	۲۹ - :	پاسخ :
عقب که به زبان اردو "پیڑی" گویند -	۸۳ - :	پاشنه :
با محکمی قرار گرفتن -	۲۱۸، ۲۰۴ - :	پا فشردن :
پلاسه که بر پشت خر اندازند -	۱۳۹، ۸۳ - :	پالان :
رقاص، رقصنده، رقصان -	۲۱۷ - :	پاه کوب :
جای لغزیدن پا - (پاه لغز نشد = منحرف نشد، عدول نکرد، بر جای خویش ثابت بماند) -	۱۷۲، ۱۲۵ - :	پاه لغز :
آهن سطر با دسته چوب که بدان آهن را می کوبند، آن را به عربی مطرقة و به اردو "گهن" می گویند -	۲۱۱ - :	پتک :
نوعی از دُر گاو کوهی، ابریشم سیاه که بر سر عَلم و نیزه و تیر و گردن اسب بندند -	۱۶۵، ۹۸ - :	پرچم :
زن پرده نشین - هر چیز پوشیده - زنان و دختران و اهل حرم - مخدّره، مستوره -	۹۶، ۴۰، ۱۵ - :	پردگی :
پاره، لغت -	۱۰۷ - :	پرکاله :
جامه ابریشمی، حریر ساده -	۲۲۶، ۱۹۸ - :	پَرند :

معنی	صفحه	لغت
دشمنی	۱۰۹، ۱۲ -	دشمنی : زن دوشیزه، اول هر چیز و هر کاره که مانند آن پیشتر نشده باشد -
کفایت از سخن نازک و لطیف که مانند آن پیشتر نگفته باشد -	۱۲ -	دگران فکری : ۱۲ -
بازگ بلند که از تقارن و رود و غیره برآرند به مقابله زیر که آواز باریک باشد -	۱۳۹، ۴۲ -	بهر : ۱۳۹، ۴۲ -
اسباب و رخوت خانه، بیخ و بنیاد هر چیز - تلفظش بنه هم آمده - (بنه : طناب باریک) -	۱۵۷ -	بنه : ۱۵۷ -
منسوب به بوزنجری که دگر از دیاگان تیمور بود -	۱۰۳، ۴۳ -	بوزنجری : ۱۰۳، ۴۳ -
زمین، خاک، کشور -	۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳ -	بوم : ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳ -
بهره، نصیب، قسمت، حصه، حظ -	۲۶ -	بهر : ۲۶ -
ستاره مریخ که آن را جلاد فلک نیز گویند منصور و دال بر جنگ و خصومت و خودریزی و ظلم است -	۲۰۳، ۸۸، ۷۲ -	بهرام : ۲۰۳، ۸۸، ۷۲ -
بهرام خور : ۲۱۰، ۲۰۳، ۷۲ - جنگ جوه -	۲۱۰ -	بهرام : ۲۱۰ -
خوش بختی، فیروزی، پیروزی -	۱۹۲ -	بهرام : ۱۹۲ -
کسی که اصل و نسب او نتوان پیدا کرد، مجهول النسب، بد اصل، بد تبار، فرومایه -	۱۷۰ -	بهرام : ۱۷۰ -
یاقوت کم بها، یاقوت رنگ -	۱۴۴، ۱۰۹، ۵۱ -	بیجاده : ۱۴۴، ۱۰۹، ۵۱ -
عالم و نشان فوج که کوچک باشد -	۱۵۴، ۱۴۸، ۷۸ -	بیرق : ۱۵۴، ۱۴۸، ۷۸ -
	۲۱۱ -	

معنی	صفحه	لغت
کجیم ، پوشش که برای زینت و حفاظت بروز جنگ بر اسب اندازند، به زبان اردو آن را پاکهر گویند -	۱۹۸، ۸۴ -	برگستان :
جوان ، بالغ شده ، دوچه اول عمر - (بر بمعنی حلقوم ، چون پسر به بالغ شود استخوان شاه او قدر در بر آید ، ازین رو برنا به تخفیف یا گویند -)	۱۰۵، ۷۱، ۳۳ ۱۸۴ -	برنا :
فرجه که بروز جنگ جانب دست راست سپید باشد -	۱۵۷، ۹۰، ۸۹ ۱۸۳ -	برنخار :
سبالت ، موه لب -	۱۲۹ -	بروت :
بچه گوسپند ، بچه آهو -	۷۶ -	بره :
آی را سوراخ زکرده - (مخفف ابریشم) -	۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۲ -	بریشم :
مطرب ، سازنده ، نوازنده - کسی که سازها نواختن آلات (کرات الضرب) را نوازند -	۱۲۵ -	بریشم زن :
= = = = =	۱۳۴ -	بریشم نواز :
بز کوهی - (غال = غار و شکافه که در کوه باشد - و ها برای نسبت است) -	۱۴۰ -	بز غاله :
فرش ، فراخی میدان -	۲۳۱، ۱۵۵ -	بساط :
کافی ، وافی ، تمام ، سزاوار -	۲۱۱ -	بستد :
ساز و سامان - امر و فاعل از بسیجیدن که بمعنی قصد و اراده کردن و ساخته و آماده شدن است -	۲۱۱، ۱۶۵، ۱۲۳ -	بسیج - :
فراخی ، فراخ -	۲۰۲، ۱ -	بسیط :

معنی	صفحه	لغت
مشرق، جای که در آن آفتاب پیوسته بتابد -	۱۸۵ -	بَتَو :
جانور شکاری مثل باز و غیره - بصری یا	۱۶۰، ۱۷۵ -	بَصَری :
بصری قطاس گاوه است که دُم آن را بر گردن اسپان و بر سر علم بندند - گاوه است که در کوه ها خطا می باشد -		
بخشیدن جرم، عفو کردن گناه -	۲۱۶ -	بِحِل کردن :
بختی : ۱۵۴، ۱۰۳، ۷۸ - : ذوع از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند -		
بخش کردن : ۲۱۲، ۵۸ - : بخش کردن، قسمت کردن، تقسیم کردن -		
بخیه : ۶۰، ۵۲، ۵۰ - : دوخت، سوزن دوزی -		
بد اندیش : ۱۳۸، ۵۶ - : دشمن، خصم -		
بَدَرگ : ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲ - : بد اصل، بد فطرت، بد طبیعت، بد گوهر، بد سرشت، بد ذات -		
بِرات : ۲۳۰، ۱۶۹، ۱۶۶ - : مخفف بر ائت، خط انعام، کاغذ نوشته که به موجب آن زر از خزانه به دست آید -		
براق : ۱۰ - : مرکبه که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در شب معراج بر آن سوار شدند -		
برج اسد : ۸۲ - : نام برج پنجم از بروج فلک - (اسد = شیر درنده) -		
بَرَدعی : ۴۱ - : از ملک بردم - بردم ماکه است از توابع ایران و آذر بایجان -		
بَرده : ۱۶ - : غلام، کنیزک - اسپر -		
بَرُون : ۴۳ - : کوچه، محله -		

معنی	صفحه	لغت
ب		
زر و جواهر و هر چیزه که پادشاهان از حکام و زیردستان گیرند -	۶۹۶ -	باج :
بادپایه :	۵۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ -	
هر چیز تند رو و خصوصاً اسب تیز رفتار -	۱۸۳ -	
بادیه :	۱۷۸ -	صحرا ، بیابان ، ریگستان -
بارگی :	۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ -	
چار و نه بار بردار خصوصاً اسب -	۱۵۳ -	
بارو :	۵۵ ، ۵۹ ، ۷۲ ، ۱۷۵ -	حصار ، قلعه ، دیوار قلعه ، فصیل -
بارج :	۳۶ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ -	
حصار ، قلعه -	۵۹ -	
باز خوردن به :	۲۱۳ -	دو چار خوردن به ، تصادف کردن با ، مواجه شدن با ، مقابل شدن به ، ملاقی شدن با -
بازگون :	۲۲ ، ۱۳۸ -	واژگون ، وارونه ، معکوس -
باشه :	۱۸۵ -	جاذور شکاری از جنس زرد چشم و کوچک تر از باز -
باغ مسدس :	۲۱۵ -	کنایه از جاهای که شش جهت (مشرق ، مغرب ، جنوب ، شمال ، تحت و فوق) دارد -
بال :	۶۰ ، ۸۳ ، ۹۵ -	در مرغای جاه برآمدن پر ، از انسان و حیوان از سر دوش تا سر دامن دست -
بار :	۱۳۶ ، ۱۷۷ -	سقف خانه و غیره -
بانگ :	۵۸ ، ۹۹ ، ۱۱۱ -	
آواز بلند - فریاد -	۲۲۹ -	

لغت	صفحه	معنی
إِنَّا فَتَحْنَا :	۶۸ ، ۲۱۶ ، ۲۲۳ :	اشاره به سورۀ "فتح" که آغاز می شود به إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا یعنی اے نبی صلعم ما قرأ فتح واضح عطا فرمودیم -
أَنْبِیَان :	۵۰ ، ۹۰ - :	پوست دباغت داده ، زنبیل فقیران که از چرم می باشد ، مشکیزه -
انقیاد :	۱۷ ، ۱۱۰ ، ۲۰۱ - :	فرمان برداری ، اطاعت ، فروتنی -
اَنگیزی :	۱۲۶ - :	مخفف انگیزی از مصدر انگیختن - (به کس انگیزی = برای جنگ کردن ، از بهر پیکار -) -
انگشتری :	۱۶۹ ، ۱۷۹ - :	انگشتر ، خاتم - مجازاً حکومت ، فرمانی روائی -
انگیز :	۶۱ - :	جنبش ، تهییج -
أَوَّج :	۱۱ ، ۱۵ ، ۲۱ - :	طرف بالا ، هرچیز ، بلند ترین درجه کواکب - مجازاً بلندی ، رفعت -
أَوْرَشَک :	۸۰ ، ۱۰۰ ، ۱۱۰ - :	تخت پادشاهان ، شان و شوکت ، زیبایی -
أَوْعَانی :	۱۳۳ - :	افغانی -
أَبَاغ :	۹۰ - :	پیاله ، کاسه -
إِیَالَت :	۱۳۲ - :	نگاهدشتن - حکومت ، فرمان روائی -
ایمن :	۸ ، ۲۷ ، ۲۲۶ - :	امال آمن ، (ایمن = امال آمن) ، بیخوف
ایمنی :	۲۰۰ - :	بیخوفی -
ایوار :	۱۲۳ - :	وقت عصر نزدیک به غروب - حرکت ، جنبش یا کوچ به وقت عصر نزدیک به غروب -

معنی	صفحه	لغت
امالّة اعتماد، توکل، اعتبار -	۸۱، ۷۶، ۱۹ :-	اعتبید :
جمع علم، رایات، رأیت ها -	۲۲۹، ۱۶۱ :-	اعلام :
بزرگان -	۱۸۸ :-	اعیان :
فساد کردن، فتنه انگیزی کردن -	۱۱۹ :-	افساد :
ریشه‌ای که بدان اسب را بسته می‌کشند به اردو آن را " باگ‌دور " می‌گویند -	۸۳، ۲۴ :-	افسار :
پادشاهان -	۱۷۲، ۱۳۸، ۱۳۷ :-	افسر :
یک نوع مار که به غایت زهرناک می‌باشد -	۸۲، ۵۹، ۱۹ :-	افسی :
دور تر؛ به نهایت رسیده‌تر، منتها -	۲۲۵، ۷۸، ۱۳، ۹ :-	اقصا :
نام کوهی بزرگ و بلند که در مازندران است، مجازاً محکم و مضبوط چو کوه البرز -	۱۵۸، ۹۵، ۶۲، ۵۸ :-	البرز کوه :
افروخته شدن آتش، شعله زدن آتش -	:	التهاب :
آشتی بهتر است -	۱۹۶ :-	الصلح خیر :
نوعی از جواهر که به هندی " هیرا "، گویند - مجازاً تیغ و خنجر و سرتیسر و نیزه آبدار -	۲۲۰ :-	الماس :
کنایه از قرآن مجید و لوح محفوظ -	۱۳، ۶ :-	امّ الکتاب :
نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حضرت علی رضی الله عنه -	۹ :-	امّ هانی :
هر آن کسی که نوشته‌ش و خواندن نداند، لقب رسول الله صلی الله علیه و سلم که از کسی تعلیم نگرفته بودند -	۹ :-	امّی :

معنی	صفحه	لغت
طول مساوی یک دست یعنی از سر انگشتان تا نوک آرنج -	۹۱، ۱۴۲ -	آرش :
نام سازه است از موضوعات حکیم افلاطون یونانی -	-	ارغنون :
مار سیاهی که خطوط و نقاط سیاه و سپید بر پشت دارد -	۱۳۸ -	ارقم :
قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ باشد -	۳۶ -	آرگ :
کنایه از نیزه و شمشیر - سر علم و ریاست - مار بزرگ - مرد شجاع و قهر آلود -	۱۰۶، ۱۱۷ -	اژدر :
= = = - = = =	۸۳، ۱۰۵، ۱۰۶ -	اژدها :
= = =	۱۱۸ -	
عصای حضرت موسی علیه السلام که از محجزه همچون اژدها می گردید -	۲۱۷ -	اژدهای کلیم :
اساس :	۲۸، ۴۰، ۸۳، ۱۶۶ -	بنیاد، بنا و پایداری عمارت - اسباب و رفعت -
موج دریا و غیره -	۳۴ -	اشترک ^{۸۰۰} :
غلبه و قندی، ظلم و تعدی، ترساندن، دشمن -	۲۰۱ -	اشتم ^{۸۰۰} :
جمع شریک، مردم بد، مفسدان -	۵۸ -	أشرار :
شکستن - (بر شکستن طرف کلاه = کلاه کج نهادن -)	۸۵، ۲۱۶ -	أشکستن :
اسپ و خصوصاً اسپه سبزه که کثرت موه هاه سفید بر کثرت موه هاه سیاه او غالب باشد -	۸۵، ۸۶، ۸۷ -	أشهب :
جمع صنم، بت ها -	۲۲۹ -	أصنام :
جامه آبریشی که اکثر از نقش ساده باشد -	۱۶۲ -	أطلس :

معنی	صفحه	لغت
شهرت ، معروفیت ، صیت -	۶۵ ، ۶۸ -	آوازه :
محرکات ، محل جنگ و حمله -	۱۰۳ ، ۱۵۳ ، ۱۸۳ -	آوردگاه :
دیو ، شیطان -	۱۳۱ -	آهرمن :
قصد ، اراده - صفت ، طرز ، روش -	۶۵ ، ۱۷۶ ، ۲۲۸ -	آهنگ :
علامت ، نشان - حکم -	۹ -	آیت :
دستور ، کیش و مذهب ، قانون ، طرز و روش - (آیین دیرد = جنگی ، جنگ پیشه) -	۲۱ ، ۶۵ -	آیین :
(زمانه ، که نهایتاً ندارد) ، ابدی ، سرمدی همیشه ، جاودان -	۹۰ ، ۲۳۱ -	ابد :
اسب و بالخصوص اسب خالدار ، ابلق -	۱۰۸ ، ۱۵۳ ، ۱۵۸ -	ابرش :
اتاقه ، کلغیه که از پیراهن بعضی مرغان سازند و مردان جنگی در کلاه خود گذارند -	۱۹۱ ، ۱۸۱ ، ۱۰۳ ، ۲۲۱ -	اُتاقه :
جمع ثقل ، بارها ، گران ، اسباب ، رخت ها -	۱۸۹ -	اُتقال :
تحسین و آفرین - (احسنت = نیکو گفتی) -	۱۲۸ -	احسنت :
جمع چشم ، نوکران و خدمتگاران -	۱۱۱ -	آدشام :
حاضر کردن -	۲۲۹ -	إحضار :
جمع حمل ، بارها ، گرانی ها -	۱۸۹ -	أحمال :
پوست دباغت داده -	۱۲۹ ، ۱۵۵ -	ادیمر :
حکم ، فرمان ، اجازه ، رخصت -	۲۲۸ -	ادن :
لشکرگاه ، محسّر ، لشکر پادشاهی -	۲۱۱ -	اردو :
نام غلغله که به زبان اردو آن را چنیا گویند -	۳۸ -	ارزن :
دانشمندی که در فضل و هنر و گفتار همچون حکیم ارسطو یونانی باشد -	۲۶ ، ۳۵ -	ارسطو کلام :

فرهنگ تیهور نامه

الف

معنی	صفحه	لغت
شراب ' مر ' باده -	۵ - ۵ :	آب حرام :
آب حیات -	۱۳۰ ' ۵۴ - :	آب خضر :
زن و حیوان بارور که بچه در شکم داشته باشد -	۴۵ - :	آبستنی :
آبگیر -	۱۴۶ ' ۵۷ ' ۵۵ - :	آبگیر :
آبنوس -	۱۳۲ ' ۱۱۱ ' ۱۰۲ ' ۵۸ - :	آبنوس :
و کنایه از سیاهی -		
کنایه از اسب تیز گام -	۲۲۰ - :	آتش :
آز -	۱۵۲ - :	آز :
آزرم -	۱۳۳ ' ۱۰۷ ' ۳۷ - :	آزرم :
ملاقات ' راحت و سلامت ' رحیم و شفقت ' بزرگی و غیرت ' انصاف و عدالت -		
آسیب -	۱۸۳ ' ۱۱۹ - :	آسیب :
بردوش زدن ' پهلوی به پهلوی خوردن -		
آشوب -	۱۰۵ ' ۵۱ ' ۴۲ - :	آشوب :
آشفتگی ' زحمت ' فتنه ' شور و غوغا -		
آل -	۲۰۸ ' ۱۹۱ - :	آل :
آل تمغا ' آل تمغا : ۱۶۹ - :		
نشان مهر پادشاهان که بر پیشانی دامه ها و فرامین کنند و آن بزرگ سرخ باشد -		
آماج -	۸۶ ' ۷۱ - :	آماج :
آماج -		
آمرزگار -	۱ - :	آمرزگار :
آفریننده ' محاف کننده ' بدشاینده ' عفو نماینده -		

مصر : ۳۰، ۳۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۸	کعبه : ۱۰۱ -
۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳ -	* کلات، کوه : ۶۵ -
مکران : ۱۶۵ -	کماخ : ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳ -
مولتان : ۱۵۳ -	کنعان : ۱۷۸ -
میسور : ۱۰۳ -	کوسو، صحرای : ۵۲ -
نستیر : ۱۰۳ -	کیچ : ۱۶۵ -
نواب : ۱۷ -	گنج : ۶۹ -
نیل، دریاه : ۵۸، ۱۲۷ -	گنگ دریاه : ۱۴۲، ۱۷۹ -
واسط : ۲۳۲ -	گیلان : ۶۶، ۶۸ -
هرات، هری : ۵۸، ۱۶۹ -	لر، دریاه : ۱۱۷، ۱۳۵ -
هند، هندوستان : ۳۵، ۳۸، ۱۳۵، ۱۳۶	لرستان : ۶۸ -
۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲	ماچین : ۱۲۶ -
۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹	مازندران : ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۰۲ -
۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۳ -	ماسکنت : ۷۸ -
یشرب : ۶، ۱۳۶ -	مرو، رود : ۵۲ -
یونان : ۲۰۱ -	



- سیواس، دریاچه : ۱۷۳ -
- # شاسهان (شاههان) : ۱۶۵ -
- شام : ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹ -
- شروان : ۶۸، ۱۱۶، ۱۱۷ -
- شکور : ۲۰۶ -
- شیراز : ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۷۶ -
- صفاهان (سپاهان، اصفهان) : مراجعه شود به سپاهان -
- طوس : ۶۳، ۶۵ -
- عجم : ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۱ -
- ۲۲۹ -
- عراق : ۶۶، ۱۰۲، ۱۶۹ -
- عراق عرب : ۱۱۶ -
- عرب : ۳۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸ -
- ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵ -
- ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۹ -
- عساب : ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰ -
- عوطه : ۱۸۹ -
- غور : ۵۷، ۶۳ -
- فارس : ۶۶ -
- فرنگ : ۲۰۱ -
- قوشنج : ۵۵، ۵۷ -
- فیروز کوه : ۶۷ -
- قاف، کوه : ۵۸ -
- قباچاق، دشت : ۲۸، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۱۰۱ -
- ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳ -
- ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۶۹ -
- قرا باغ رزان : ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۹ -
- قر شهر : ۲۱۰، ۲۱۲ -
- قمر : ۱۳۳ -
- قندرز : ۳۵، ۳۹ -
- قوشنج : ۵۵، ۵۷ -
- قیصریه : ۲۱۰ -
- کابل : ۱۳۳، ۱۶۵ -
- کات : ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۱۶۵ -
- کاردین (پاردین) : ۱۱۶ -
- کاشغر : ۲۲۹ -
- کتور (کنور) : ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳ -
- کرجلا : ۱۱۳، ۱۱۵ -
- کریک : ۱۷۸ -
- کش : ۲۰ -

جیدون : ۱۶، ۵۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۶۵ -

چگل : ۲۷، ۴۴، ۲۲۹ -

چین : ۴۹، ۹۴، ۱۲۶، ۱۶۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰ -

حجاز : ۱۶۵، ۲۰۰ -

حلب : ۴۹، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷ -

حما : ۱۷۸، ۱۸۶ -

حمص : ۱۷۸، ۱۸۶ -

حیوق : ۲۸، ۲۹ -

ختلان : ۲۴ -

خراسان : ۲۴، ۵۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۶۹ -

خطایه : ۴۰، ۴۹، ۱۵۷، ۲۲۸، ۲۳۰ -

خوارزم : ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۱۶۵ -

خیبر : ۶۵ -

داور : ۶۵ -

دجله : ۱۱۱، ۱۱۳ -

درجند : ۱۳۴ -

دروازه سلم : ۱۰۹ -

دمشق : ۴۹، ۱۱۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲ -

دهلی : ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷ -

دیار بکر : ۱۱۶ -

روس : ۱۳، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۲۲۱ -

روم : ۴۰، ۴۹، ۹۰، ۹۴، ۱۱۰، ۱۲۲ -

۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹ -

۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲ -

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۹ -

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹ -

رے : ۹۴، ۱۰۲ -

زابل : ۱۶۵ -

زابستان : ۶۵ -

زنده رود : ۷۳ -

زندک : ۹۰، ۱۲۵ -

ساری : ۶۸ -

سیاهان (صفاهان، اصفهان) : ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۴ -

سر اندیپ : ۱۵۲ -

سقرلاط : ۴۱، ۲۰۸ -

سفین (سفین) : ۹۶ -

سهرقند : ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۴۳، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۱۳۵، ۱۶۱، ۲۲۸ -

سوسر : ۱۳۴ -

سیدون : ۱۶ -

سیستان : ۶۵، ۱۶۵، ۲۱۸ -

فهرست اسماہ آهکنه

براهیم لک : ۱۱۰ -	آذر جایجان : ۶۶ ، ۱۳۲ ، ۱۶۷ -
بردع : ۶۹ ، ۳۱ -	آمل : ۶۸ -
بردکوه : ۱۶۶ -	آمو : ۲۱ ، ۲۲ -
برلاس : ۲۱۸ -	آبروی : ۲۰ -
بجلیک : ۱۸۶ -	ارزینه : ۱۷۸ -
بجهداد : ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ -	ارس ، آب : ۶۸ -
۱۱۶ -	ارلات : ۲۱۸ -
بلخ : ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۸ -	اصفهان : ۷۰ -
بلخار : ۹۶ ، ۱۲۶ -	البرز کوه : ۵۱ ، ۵۶ ، ۵۸ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ -
بوخار ، (توغار) : ۱۳۳ -	اشکواب : ۱۳۷ -
بہشتی ، حصار : ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۳۸ -	انزار : ۲۲۷ ، ۲۳۰ -
پارویس : ۱۱۶ -	انطاکیہ : ۱۷۸ -
تایجاد : ۵۲ ، ۵۳ -	انگوریہ : ۲۱۳ ، ۲۱۴ -
تبریز : ۶۵ ، ۶۸ ، ۱۶۲ ، ۱۱۰ ، ۱۶۵ -	ایران : ۲۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۵۲ ، ۶۶ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۷۷ ، ۲۱۶ -
۱۶۷ ، ۱۷۱ -	
توران : ۱۳ ، ۱۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۵۱ ، ۷۵ ، ۷۸ -	باکو : ۱۲۱ ، ۱۲۳ -
۹۳ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ -	بخارا : ۳۵ -
۱۶۱ ، ۱۷۹ ، ۱۹۳ ، ۱۹۷ ، ۲۰۳ ، ۲۱۶ -	بداق : ۱۳۵ -
۲۲۳ ، ۲۲۴ -	بدخشان : ۲۰ -
توغار ، (بوخار) : ۱۳۳ -	
جامر : ۱۶۶ ، ۱۶۷ -	

- کاؤس : ۱۴ ، ۲۳۱ -
 کرشچی : ۲۱۹ -
 * کوچہ ملک : ۳۶ -
 کم : ۱۴ -
 کم خسرو ختلانی : ۲۴ -
 گجراتی : ۱۵۳ -
 گرجی : ۶۸ ، ۱۱۷ -
 گیلانیان : ۶۸ -
 لہر : ۶۸ -
 میشر بہادر : ۲۱۸ -
 محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) : ۱۳۶ -
 محمود خان : ۱۸۱ ، ۱۹۱ ، ۲۲۵ -
 محمود غزنوی : ۱۴ -
 مروانی ، مروانیان : ۱۶۳ ، ۱۵۴ -
 مسیحا (علیہ السلام) : ۱۷۲ -
 مصری ، مصریان : ۱۸۵ ، ۱۹۱ -
 مصطفیٰ (صلی اللہ علیہ وسلم) : ۵۲ -
 مصطفیٰ ابن ایلدرم بایزید : ۲۱۹ -
 مضرب : ۱۵۱ -
 محسن الدین شاهرخ ، شہزادہ :
 مراجعہ شدہ بہ شاعر -
 مغل : ۵۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ -
 ۱۸۴ -
 مقبل : ۱۷۵ ، ۱۷۷ -
 مدر ، مدرخان : ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ -
 موسیٰ ابن ایلدرم بایزید : ۲۱۹ ،
 ۲۲۷ -
 مولتانہ : ۱۵۳ -
 میران شاہ ، شہزادہ : ۷۹ ، ۸۹ -
 ۹۶ ، ۱۱۰ ، ۱۸۱ ، ۲۱۷ -
 نظامی (گنجوی) : ۱۳ ، ۲۳۳ -
 نیکذری (قوم) : ۱۴۴ -
 نکیفہ : ۱۵ -
 نوح (علیہ السلام) : ۳۶ ، ۲۳۰ -
 نویان (قراچار) : مراجعہ شدہ بہ
 قراچار نویان -
 ہاروت : ۶۵ -
 ہائی (ہائی ؟) : ۱۵۳ -
 ہلاخان : ۱۱۰ -
 ہندو ، ہندوان ، ہندی : ۱۳۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۰ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۷۷ -
 ۱۵۹ -
 یزیدی : ۱۶۴ -
 یعقوب : ۲۱۴ -
 یغلی : ۱۲۷ ، ۱۲۸ -

- عرب: ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۸۲، ۱۸۳ -
- عقرا نیان: ۹۷ -
- * علف (حلقه؟) قوچین: ۲۷ -
- علی (رضی الله عنه): ۱۶۳ -
- علی بیگ: ۶۴، ۶۵ -
- علی مؤید: ۸۹ -
- عمران: ۷ -
- عمر شیخ، شهزاده: ۷۷، ۸۸، ۹۶ -
- ۹۸، ۱۰۹ -
- عیسی (علیه السلام): ۵۲، ۱۶۷ -
- عیسی ابن ایلدرم بایزید: ۲۱۹ -
- غفر نیان: ۹۷ -
- غوری: ۵۶، ۵۷، ۱۰۱ -
- † فرح (والی مصر): ۱۸۵، ۲۸۸ -
- ۱۹۲ -
- فردوسی: ۱۲، ۱۵۹ -
- فرعون: ۲۳۱ -
- فرنگی دژادان: ۲۱۹ -
- فریدون: ۳۹، ۱۵۱، ۱۷۹، ۲۳۱ -
- فخفور: ۵۱، ۱۷۲ -
- فلاطون: ۳۲ -
- فور: ۵۱ -
- فیروز شاه: ۱۳۷ -
- قباد: ۲۳، ۱۷۲ -
- قبا قیایان: ۷۶، ۹۰، ۹۲، ۱۳۱، ۱۳۲ -
- ۱۳۳ -
- قراچار نویان: ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۳۰ -
- قراخان: ۱۵، ۲۵، ۳۰، ۸۰، ۱۷۲، ۲۰۸ -
- قرا یوسف: ۱۹۸، ۲۰۰ -
- قزاقانده خطاطی: ۲۷ -
- قزل ارسلان: ۱۳ -
- قلاوز، قلاورز: ۳۲ -
- ‡ قمازی: ۲۷، ۱۵۱ -
- * قوچین (حلقه، یا، علف): ۲۷ -
- قیصر (ایلدرم بایزید): ۳۹، ۷۰ -
- ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲ -
- ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹ -
- ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲ -
- ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳ -
- ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷ -

* در ترجمه انگلیسی تزک تیموری "تموخه قوچین" -

† در ترجمه انگلیسی تزک تیموری "فرخ" - و ام "فرح" مناسب است -

‡ در ترجمه انگلیسی تزک تیموری "قمازی منصور" -

شاه منصور (والی شیراز) : ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۶ -

شروان شاه : ۶۸ -

شیخ ارسلان : ۱۵۱، ۱۹۱، ۲۱۸ -

شیخ الاسلام جام : ۱۶۶ -

شیخ تیمور سلدوزی : ۸۷ -

شیرازیان : ۷۰، ۷۵ -

صاحبقران : ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۸ -

۲۲، ۳۳، ۳۶، ۵۱، ۵۶، ۶۶، ۷۲، ۷۳ -

۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۸ -

۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱ -

۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۹ -

۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵ -

۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶ -

۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶ -

۲۲۷ -

صفاهانیان (سپاهانیان) : ۷۰، ۷۲، ۷۳ -

۷۴ -

ضدایک : ۳۹، ۱۵۱ -

طراغیا طراغان : ۱۵ -

طهرتن : ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۱۸ -

ظہیر : ۱۴ -

عاد : ۷۴ -

عباس : ۲۷، ۷۶، ۱۲۸ -

* عثمان عباس : ۷۶، ۱۲۸، ۱۲۹ -

سام : ۲۴، ۱۲۷ -

سپاهانیان (صفاهانیان) : ۷۰، ۷۲، ۷۳ -

۷۴ -

سکندر (ابن فیلقوس) : ۱۳، ۲۴، ۵۰ -

۶۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۱ -

۲۰۳، ۲۱۸، ۲۳۲ -

سلدوزیان : ۸۷، ۹۸ -

سلطان : ۹۷ -

سلطان احمد جلائر : ۱۰۹ -

سلطان حسین : ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۳ -

۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰ -

سلطان خلیل، شهزاده : ۱۵۶، ۱۹۱ -

سلیمان (علیه السلام) : ۵۱، ۵۴، ۶۵ -

سلیمان شاه : ۸۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۱، ۲۱۷ -

سنجر : ۱۴ -

سونجک : ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۱۷ -

سواسیان : ۱۷۳ -

شامی، شامیان : ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۸۳ -

۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲ -

شاه رخ سلطان محمدالدین، شهزاده :

۳۶، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۷ -

۱۸۱، ۲۷۱ -

شاه ملک، شاه ملک، امیر : ۱۵۱، ۱۸۶ -

۲۹۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲ -

خان خاندان تفتیش خان: ۷۹، ۷۷،

۸۰، ۹۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱،

- ۱۲۵

خبیث: ۷۵ -

خدا داد: ۸۶ -

خسرو (دهلوی): ۶۳، ۲۳۳ -

خضر (علیه السلام): ۲۸، ۵۲، ۱۳۲،

- ۱۶۶

خطائی درامند، خطائی قزاقانده: ۲۷ -

خلیل: ۵۹ -

دارا: ۶۰، ۲۲۰، ۲۳۱ -

داؤد (علیه السلام): ۲۱۶ -

درامند خطائی: ۲۷ -

دهلوی: ۱۵۳ -

رستم (بن زال): ۲۵، ۱۹۷ -

رستم، شهزاده: ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۸۷ -

روسی: ۲۰۹ -

رومی، رومیان: ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۷۹،

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،

۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳،

- ۲۲۴

سارجویا: ۲۴، ۲۷ -

جوجی، (قور): ۸۰، ۹۶، ۹۸، ۲۰۳ -

جهانگیر خان، شهزاده: ۳۸، ۴۰، ۸۹،

- ۱۰۰، ۱۰۴

جهان ملک الیاس: ۲۱۸ -

چرکس: ۱۳۲ -

چغتای خان: ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۸،

۲۹، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۹۱ -

چنگیز، چنگیز خان: ۱۵، ۱۷، ۳۳،

۴۹، ۷۹، ۸۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۶،

۱۳۲، ۱۳۳، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۸ -

چنگیزیان: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۲۸ -

حار: ۳۷، ۱۲۷ -

حسن: ۱۳ -

حسین (رضی الله عنه): ۱۱۶، ۱۶۴ -

حسین: ۱۹، ۸۶ -

حسین ابن جبرلاس: ۲۷ -

حسین صوفی والی خوارزم: ۲۸ -

حلقه قوچین: ۳۷ -

خاقان: ۲۵، ۱۷۲ -

خاقانی: ۱۳ -

تغلق تهرخان : ۱۶ -

تقتش خان، خان خااااا : ۷۷، ۷۹

۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹

۱۲۱، ۱۲۵ -

تهر، تهرخان : (مرآة) شود نیز به

صاحبقران) ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۶۶

۷۷، ۷۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰

۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳

۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۳

۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳ -

تهر قاش : ۱۷۸، ۱۸۷ -

تهر خانیان : ۱۱۲، ۱۵۵، ۲۳۳ -

تورانی، تورانیان : ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۸۱

۱۱۱، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۳ -

تیمور سلدوزی، شیخ : ۸۷ -

جاکو، جراس، جهان شاه : ۲۰، ۲۳

۷۰، ۹۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۳

۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۰ -

جته : ۲۸، ۷۶، ۷۷، ۸۰ -

جته زادن : ۲۸ -

جر، جمشید : ۳۷، ۴۲، ۴۸، ۷۷، ۱۷۹

۲۳۱ -

برندقد بهادر : ۷۷، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۸ -

بغدادی، بغدادیان : ۱۱۰، ۱۱۲

۱۱۳، ۱۱۵ -

بلال (رضی الله عنه) : ۷ -

بوزنجیر، بوزنجیری : ۴۳، ۸۹، ۱۰۳

۱۷۲، ۲۲۵ -

بهادر : ۸۵ -

بهزاد : ۱۲ -

پتورا، (راه) : ۱۵۳ -

پرویز : ۵۰ -

پور ارس خان : ۱۳۳، ۱۳۴ -

* پور بزرگ جهادگیر خان : ۱۵۷، ۲۰۳

۲۰۸، ۲۱۸ -

پور عمران : ۷ -

پور قیصر : ۲۱۴ -

پور لاس فرنگ : ۲۱۹ -

تاجیک : ۱۷۱ -

† تباان بهادر : ۲۷ -

ترب، ترب، تربان : ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۵۰

۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۲

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۷۱، ۱۷۲

* در ترب تیموری "پیر محمد جهادگیر" -

† در ترب تیموری "توبان بهادر" -

فهرست اسماے رجال

- | | |
|--|---|
| <p>اغلیں : ۹۶، ۹۷ -</p> <p>اغلیں، باش تیمور : ۲۱۸ -</p> <p>اغلیں نژادان : ۹۶، ۱۲۶ -</p> <p>افراسیاب : ۲۵، ۳۷، ۱۷۲، ۱۹۷ -</p> <p>الجامہ تو : ۲۰، ۲۴ -</p> <p>الیاس خواجہ : ۲۱۳، ۲۱۸ -</p> <p>ام ہادی (رضی اللہ عنہا) : ۹ -</p> <p>انصاریان : ۵۸ -</p> <p>انوری : ۱۳، ۱۴ -</p> <p>اوغانی (قوم) : ۱۴۴ -</p> <p>ایرانیمان : ۶۵، ۱۵۱ -</p> <p>ایکوتمہر (وزیر) : ۵۵، ۹۰، ۹۳ -</p> <p>* ایلچون بہادر : ۲۸ -</p> <p>ایلدرم بایزید (مراجعت شود نیز
بہ قیصر) : ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷ -</p> <p>باش تیمور اغلیں : ۲۱۸ -</p> <p>بایزید ایلدرم (مراجعت شود بہ
ایلدرم بایزید و نیز بہ قیصر)</p> <p>برکۃ : ۲۰ -</p> | <p>آدم (علیہ السلام) : ۱۳، ۱۷۱ -</p> <p>آصف (ابن برخیا) : ۲۷، ۵۴ -</p> <p>آق بوغا، امیر : ۲۷ -</p> <p>آق تیمور : ۲۷ -</p> <p>آل پیہبر صہ : ۱۶۳ -</p> <p>آل مظفر : ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۷۰ -</p> <p>اباجکر خان، شہزادہ : ۱۸۱، ۱۸۳ -</p> <p>۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۰ -</p> <p>آبروی : ۲۰ -</p> <p>احمد (صلی اللہ علیہ وسلم) : ۱۶۶ -</p> <p>احمد جلائر (سلطان) : ۱۰۹ -</p> <p>احمد ابن عمر شیخ : ۲۱۸ -</p> <p>ارس خان : ۸۰، ۱۳۲ -</p> <p>ارسطو : ۴، ۱۶۳ -</p> <p>ارسلان، شیخ : ۱۵۱، ۱۸۹ -</p> <p>ازبک : ۱۱۷ -</p> <p>اسلمش : ۱۸۹ -</p> <p>اسکندر فیلقوس : ۱۳، ۳۴، ۳۶، ۱۶۳ -</p> <p>۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲ -</p> <p>اعراب : ۱۸۳ -</p> |
|--|---|

در نظم من در تمام جهان شد آویخته گوش شاهنشاهی
 به روی زمین کم بود خانه که نبود دران از من افسانده
 در اندیشه این سواد شگرف بهیچ کردم اوقات فرخنده صرف
 جگر کرد خون خامه دقش بند به دقشی این همایون پرست
 الهی چو این دقش فرخ نهاد به آخر رسید آخرش خیر باد

تمام شد



(این نسخه تیمور نامه به دست میر اندوز
 علی خان به تاریخ چهارم شوال سنه ۱۲۲۶ هجری
 در مدراس استنساخ یافته است — یوشح)



مکرر کسی سوء نظمت ندیدد که رنج دوباره نشاید کشید
 گروهی که لاف سخن می زنند در از نظم شو و کهن می زنند
 ز حالش ندارند جان در جسد ز انصاف حاله بیرشد از حسد
 عجب روزگار! عجب مردم!
 نه مردم از آن هر یک کژدم

بلاها که من دیده ام در سخن نبیناد کسی زیر چرخ کهن
 ز شعرم گرفتار ایست مشیت خس چو طوطی گرفتار اندر قفس
 ز حاسد هنرمند بیند الم ز اهل حسد به هنر را چه غم
 از آن دم که هست این جهان را مدار نبوده سخن در چغین خوار و زار
 مرا بهترین روزگار شگرف
 به وصف تهرخانیان گشت صرف

بسی[†] ساختم قصه با فروغ در آن شیوه چه راست و چه دروغ
 نه کلام آفاق را کرد پر ز اوصاف شهزادگان تهر
 شب و روز اوصاف شان ساختم به دین و به دنیا نپرداختم
 تهی دستم اکنون ز دنیا و دین وز ایشان نه آن حاصل شد نه این
 وای آنچه مقصود بود از سخن به دل خواص داد آسمان کهن
 غرض شهرت است از سخن در جهان که یابد قبول کهن و مهان
 کلامم ز شهرت ندارد کمی رسیده به هر جا که هست آدمی
 مه خشم چون بر افروخت چهر جهانگیرتر شد ز ماه سپهر[§]

نسخه (۲) "پر" -

† نسخه (۲) که پیرو شادیه در آن از دروغ -

‡ نسخه (۲) "مرا" -

§ نسخه (۲) "ز مهتاب و مهر" -

چو ایس زر کادی کامل عیار

ز آرایش سکه شد نام دار

قصوری در آیین و سازش نبود	بد صاحب عیاران نیازش نبود
بود روع خورشید گیتی طراز	ز پرداز مشاطگان به نیاز
ز وسعت نپرداخت ابرو هلال	به سرمه چه محتاج چشم غزال
نیاراست مشاطه حور و پری	به ایشان نیاموخت جلوه گری
گریه‌خانه خواند نهادم چنان	که کردند اوصاف آن دشمنان
بتم جلوه دادم به دلپری	که آمد به نظاره حور و پری
فسون دمی‌دمر زبان‌بند را	به‌بستم زبان حاسده چند را
ز جادوگری آتش افروختم	به جادوگران سحر آموختم

چو زین مطلع نظم مانی قلم

برآورد خورشید شهرت علم

حسد برد ازین سفله طبع دنی	چو مفلس که حسرت برد بر غنی
ز من ناتوان بیس بود در حجاب	چو شیپر که کوری کشد ز آفتاب*
چو شد گرم هنگامه نامه ام	در انداخت سنگه به هنگامه ام
ندادست کیس شمع تابان مهر	نمیرد ز پف بر فراز سپهر

به من این بود طعن آن ابلهان

که خسرو چمنین و نظامی چنان

چه سود از نظامی و خسرو ترا	چو از کار شان نیست یک جو ترا
نظامی و خسرو گر از من به اند	ولم مهتران تو از من که اند
چه لافی از آن سست نظم دغل	که نتوان شنیدش به گوش عمل
بود شعرت آن دختر زشت روع	که در خانه مرد از تمنای شوع

در اوراق فرسوده روزگار ندیدم ز اسکندر نامدار
 حدیث صحیح که سازش کنم ز کلک در افشان طرازش کنم
 دگفتم به دستور آن دیگران دروغی که نبود فروغی دران
 نه کردم ز افسانه بی فروغ از اسکندر مرده ذقل دروغ

سخن آفرینان حسان کلام

که بودند سر دفتر خاص و عام

شدند آن دریافان فرخنده راه به سوی تهر نامه ام ره نهاده
 که آن نامور خامه خسروی بود در خور خامه خسروی
 چو دیدم دران قصه پیر فروغ ظفر نامه یافتم بی فروغ
 رقم کرده دانه آن روزگار به دریا فشان کلک گوهر نگار
 همه رزمه هایش سکندر اسامع همه بزمه هایش فریدون قیاس
 کفش گاه ایثار دریا نشان چو دریا نشان بلکه دریا فشان

یقین شد چو حال تهر خانی ام

حکایات اسکندر ثانی ام

ز واسط زبان آورده خواستم به آن واسطی نامه آراستم
 نمودم ز عشقش گهر ریزی ز بحر تهر گوهر ادگیزی
 ز دریای او گوهر ادگیختم ز گوش زماده در آویختم
 سراسر حکایات ردگین راست که در ره نباید فزودن نه کاست
 هر افسانه را که آراستم نکردم فزون بل ازان کاستم
 ازان راست افسانه راستان نهفتم به هر بیت یک داستان
 نمودم در اجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش من سامری
 دران برده ام سیهیام به کار کزای سیهیام شود شرمسار
 مرا آن مه چارده داد دست که نتواندش دور گردوی شکست

همان منزل است ایس منقش رباط
 که گسترده آنجا فریدون بسط
 همان است ایس دزد تو دزد عروس
 که ز دزد عروسیمش کاوس کوس
 همان است ایس بر کشیده رواق
 که بنشست داراش در پیش طاق
 همان عرصه هست ایس کهن کون را
 که دیدد خدائی فرعون را
 کجایند آن چند انگشتریس
 که رفت آیا جبر و جام او
 ندیده کسی تا ابد زندگی
 که شد حال آغاز و انجام او
 نهاند به کس ایس جهان پایدار
 که روی زمین بود شان در دگیس
 خدای جهان را است پایندگی
 خدای جهان است بر یک قرار

در اتهام ایس نامه نامی و اختتام ایس صحیفه گرامی گوید

بمحمدالله ایس نامه دلفریب
 ز تحریر عنوان پذیرفت زیب
 بمحمدالله ایس ماه نا کاسته
 شد از غره تا سلخ آراسته
 دو صد شکر کیس شهره به نظیر
 شد از طوق و خلخال زینت پخیر

من آن روز که طبع گنجینه سنج

نشستم به صرافای پنج گنج

گرفتم ز لیلی و مجنوں نخست
 و زان صورت دعویم شد درست
 ز لیلی و مجنوں چو دیدم فراغ
 بر آسود از اندیشه آن دماغ
 شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند
 ز شیرین و خسرو شدم نقش بند
 چو آن گلستان را برآراستم
 از آن خوشتر آمد که می خواستم
 چو باز آمدم زان همایون سفر
 سو هفت منظر دهمدر نظر
 تماشاگره کردم آراسته
 که شد چرخ از رشک آن کاسته
 شدم چون ز افسانه گفتن زهوش
 هوا سکندر ز دل برد هوش

به آهنگ چین و خطا بر نشست
یکه کوه بر باد صرصر نشست
بجنبید و در جنبش آمد زمینی
یسارش جهان* جهانیمیمین
قیامت نمودند پیر و جوان
که خورشید شد سو مشرق روان

چو در مرز انزار زد بارگاه
شدش قبیله بارگاه گوه ماه

بر افروختش چهره از تاب تب
ز تبخاله آزرد گردید لب
رسیدش خزان در چهار حیات
نوشتند در قبض روحش برات
رمید از اجل مرغ روحش ز سر
ز پیر کلاهش برآورد پیر
ز باد که بیرون شدش از دماغ
دشانید امن و امان را چراغ

برآمد غریوه چنان تند و تیز
که افتاد در آسمان رستخیز

جهان سر به سر گشته ماتم کده
شد اهل جهان نیز ماتم زده
فرو رفت خورشید جهشید اساس
سپید کرد یکسر جهان را لباس
برآورد طاؤس پیر غراب
نهای شد در ابر سپید آفتاب
غم و درد گشت از یسار و یمین
پر از اشک و آه آسمان و زمینی
تراشید ماه نو ابرو و خویش
سپید کرد از آن واقعه روه خویش
نشان طپانچه است در روه ماه
که رخساره می کرد از غم تباه

ز مادر خزان آن که آخر نبرد
به خود هیچ نآورد و چیزه نبرد

اگر مدت روح خویش آیدت
به آخر همین حال پیش آیدت
درفت آفتابه بر اوج کمال
کز آنجا دیفگندش آخر زوال

* نسخه (۲) "جهانیمیمین و"

† نسخه (۲) "رست"

‡ نسخه (۲) "که رخسار خود کرد"

برآریم اعلام اسلام را نگویند سار سازیم اصفام را
 به گفتار ازان سهیمگیست و ساختیم ز اسلام صد عافیت
 به ایشان ز حجت حکایت کنیم ز اعجاز قرآن روایت کنیم
 که گر به حجت درآرد شکست کنیمش به شمشیر حجت پرست
 ازان قوم دفع ضلالت کنیم به دین نبی شان دلالت کنیم
 ز دل زندگ ظلمت زداییم شان به رستگاری نماییم شان
 ز ارکان دین کارسازی کنیم به آب وضو شان نهازی کنیم
 برآریم آواز بانگ نماز از آنجا که ناقوس کرددد ساز
 صنم خانه ها را دیستان کنیم به مغ بچه تحلییم قرآن کنیم
 پری خانه سازیم بت خانه را پری خوان های پیر * کاشانه را

خدیو عجم شهر یار عرب
 به احضار لشکر بفرسود لب

به عزم تماشای چین و چگل سرا پرده بر کرد در کان گل
 ز محبوره کاشغر تا به روم برآراست لشکر به هر مرز و جوم
 سپاه فراهم شد از هر دیار که اندیشه عاجز شدش از شمار
 نگنجید در عالم آوازه اش عدد کوتاه آمد ز اندازه اش
 سپاه که خاص جرم اندیش بود ز ششصد هزارش عدد بیش بود
 بخیر از سپاه به گاه شمار به تخمین یساقیش پانصد هزار
 دلیران و شهزادگان را اساس ز تخمین فزون بیشتر از قیاس

یکم روز از روزهای خزان
 که می ریخت از شاخ برگ رزان

تهر خان بن خان گردون سریر برآورد آواز صور از دفیر

برید از چنان ملک پیوود را برآراست شهر سهرقند را
 ز یمنش سهرقند عشرت فزاد شد از خرّمی رشک چین و خطای
 چو از رنج آن هفت ساله سفر برآسود سرخیل آیین ظفر
 شدش ره نهام عشق فرخنده راه به صید غزالان چین و خطای

بهین روزه از روزهای بهار
 به دیهیم بر شد در ایوان بار

خداوندگاران روزه زمیں که بودندش از بندگان کمین
 ستادند در پیشگاه بنده وار به فرمان بری خداوندگار
 به اذن نشستن بفرسود لب نشستند در پیشگاه ادب
 در آن انجمن شاه دوران تهر ز درج دهن ریخت ناسته در

که ام کاردازان کشورکشای مرا برده از ره هوا خطای
 درین کاخ فیروزه هفتاد سال به گردن گرفتیم چندین وبال
 که غیر از خدایش نداند حساب نگنجد در اندیشه خاک و آب
 بدستیم بهر قرار جهان به بیگناه آشکار و نهان
 نجستیم از کشوره باج را که آنجا نخستیم حجاج را
 ز مال کسان خاروان و روان ببردیم چندان که بردن توان
 زمین که فرسوده شد زین سپاه نروید در آن تا قیامت گیاه
 به غارت چو راندیم شب‌دیز را فراموش کردند چنگیز را
 متاع کسان بعد قتل و اسیر ببردیم تا بوریا و حصیر
 به هر بیشه کآتش افروختیم تر و خشک آن بیشه را سوختیم
 در اصلاح آن کرده‌ها تا توان به کوشش گراییم پیر و جوان
 نخستین به آهنگ چین و خطای ببندیم بر ناکه هندی درای

دشست آن ملک قدر جر دیگر
 شده سروران جهان را سر
 که دیده به یک جا دو صاحب کلاه
 که دیده بهم تاب خورشید و ماه
 تهر را چو شد فتح اقلیم روم
 نهاند انتظار در آن مرز و بوم

به قیصر کرم کرد آن بوم را

به او داد دارائی روم را

دگر باره اش کرد بازو قوی
 نشاندهش بر اورنگ کیخسروی
 به دشوار آن ملک را کرد ملک
 گرفتش بشمشیر و دادش به کاک
 در اثنای آن شادی و خرمی
 شد از گردش چرخ قیصر غمی
 رخس ز آتش تب شد افروخته
 وزان خرمی هستیش سرخسته
 تهر داد امان مرگ امانش نداد
 زمینش بجست آسمانش نداد

چو مرد ایلدرم روم را رشک جرم

به موسی بن ایلدرم زد رقم

بگفتش که این ملک از آباء تست
 به بیگانه اش چون دهر، جای تست

برافراخت از تاج شاهی سرش
 نشانید بر مسند قیصرش

بیا ساقی آن آب کرده عقیق

که در خون بود زان بهستی رحیق

به من ده که فارغ کند از غم
 رهاند ز اندیشه عالم

رو آوردن صاحب قران کشورکشای به

تخت گاه ملک خطای و متخیر شدن مزاج

شریف دو موضع انزار و عذرا تا رفتن به

صوب دار القرار

نویسنده این دو آیین رقم

بدین گونه آراست لوح از قلم

که چون شد تهر فارغ از کار روم
 نهاند انتظار در آن مرز و بوم

نیاززد دستش به خم کنند
 ندیدش سزاوار زان سان گزند
 رساندش هزبر کیانی کمان
 به درگاه صاحب قران زمان
 چو صاحبقران زان خبردار شد
 که سالار رومی گرفتار شد

چنین داد فرمان خدیو جهان
 که ایس شده نهادد به دیگر شهان

طرازدند مسند قیصر است
 نشینند تخت اسکندر است
 بسازیدش از سرزدش منحل
 که او هست از کردش خود خجل
 شویدش به مهرم جان ریش
 به اعزاز و اکرامش آرید پیش
 کبوتر که آمد شکستش به بال
 بود بستن بال او بس و بال
 به عزت بر او برکشایید لب
 درون آوریدش ز راه ادب

بپاراستندش به چینی پرند
 به آن ایمنش ساختند از گزند

سر افراختندش به تشریف خاص
 ز تشریف خاصش امید خلاص
 دلار دلیران چنگیز کیش
 به آیین مهمانش بردند پیش
 شده مرحمت کیش بنواختش
 به شیرین زبانی سرافراختش
 به انواع دل جوئی و احترام
 به او کرد رسم مروت تمام
 چو از چهره اش گرد خجلت فشانند
 زبردست شهزادگانش نشانند
 کم آید چنین کار از آدمی
 ز مردم ذکرده کس ایس مردمی

چو بگذشت چندی برین داوری

به قیصر نمود آسمان یآوری

پس آن که خدیو مروت سرشت
 برآراست هنگامه چون بهشت
 برآراست کیخسرو روزگار
 دو زیبنده تخت جواهرنگار
 یکم را پی ایلام کرد ساز
 نشانید بر تخت شاهپیش باز

گرفتار شدن قیصر به دست سلطان محمود خان و
 آوردن او را پیش صاحب قران زمان و نشستن
 صاحب قران بر مسند لطف و مرحمت و نشستن
 لوٹ جراثیم قیصر را به آب عفو و مکرمت

ظفر پیشه ایس خجسته سپاه
 بدین سان کند نقل از آوردگاه

که صاحب قران مظفر سپاه	سو بارگاه آمد از رزمگاه
کلمه گوشه شاهپیش عرش ساه	فلک توسننش را شده خاک پام
تهرخان بن خان بوزنجری	چو بغشست بر تخت اسکندری
ز کیس همچنانش در ابرو گره	کمان تعصب هنوزش به زه
رسیدند شهزادگان کامیاب	مظفر به درگاه کیوان جناب
بشارت رسان سروران سپاه	به خدمت رسیدند از گرد راه
ستادند خاندان جوجی نسب	گرفتند در پیش دست ادب
همه تخت گیران فیروز جنگ	همه تاجداران با هوش و هنگ
سرافراز گردان عالی نژاد	ز نسل که و کسری و کیقباد
ز اولاد غفور و خاقان چین	کشیدند صف بر یسار و یمین
ز سرحد چین تا به اقصای روم	ستادند شیران هر روز و بوم

گروه ازان خیل فرخنده عهد

که رفتند دنبال قیصر به جهد *

ز چنگیزیان ازدها پیکر	به بازو و شمشیر سردفتر
دلیر که محمود خان داشت دام	ازان شیر مردان تیز اهتار
به قیصر رسید و گرفتارش عنان	نشد کار منجر به تیغ و سنان

به آخر نیاوردند تاب ستیز
 به ناکام کردند رو در گریز
 پیریشان شد آن لشکر بیقیاس
 دگون سار گشت آن کیانی اساس
 به یک گردش چرخ نیلوفری
 نه قیصر بجا مالد و نه قیصری
 بهادر دژادان توران زمیں
 ز جا بر گرفتند بدخواه را
 نه اعتماد از رومیان کس به کس
 نه قیصر نه خیالش نگه کرد پس
 گریزان صف روم از اضطراب
 در آمد یکه را به سر تیزگام
 فتاده ز فرق سراں تاج لعل
 ز سم تگاور جدا مانده نعل
 کشاده ستوران غرغاو دم
 درم های میخ از گریته های سم
 به صد حیل قیصر ازان تنگنا
 برون برد سر افسرش زیر پای
 نه روم ستادن نه راه گریز
 فرومادند حیران دران رستخیز
 به او می رسیدند خویش و تبار
 شده خنده پرداز پیر و جوان
 کس را که پرورده عمر به ناز
 وزو می گذشتند بیگانه وار
 جواب سلامش نمی داد باز
 چنین است راه سراپا سپنج

که گاهت دهد رنج و گاهیت گنج

دران عاریت دل نبندی به
 که هر روز باشد به دست کس
 عروس جهان است نا اتمید
 ازان هست پیمان چه داری امید
 دران دلربا دل نبندد کس
 که هر دم بود غمگسار خس
 دینی ازان شمع جز سوز و داغ
 که هر شب بود مجلس را چراغ

چو بگذشت آب از سر کتفها دهد بچه خویش در زیر پا*

بجنبید صاحب قرآن هم ز جا

درفش کیانیش سیاره ساء

ظفر عاشق پرچم بپوش شده فتح دل دادی رونقش

چه فتحش انا فتحنا ملک همی خواند بر طارم نه فلک

روان دولت و نصرتش در رکاب شده کوکب طالعش آفتاب

ازان شقه کامد علم را طراز فلک نامه فتح او کرده ساز

سراسر صف خیل پرخاش جود ز هر سو به قیصر نهادند روه

گرفتند شان پردلان درمیان جهان تیره و تنگ بر رومیان

ز کوشش چو قیصر نه محدود بود

بکوشید چندان که مقدور بود

گه خند دریاه توران و موج رسانیده آسیب طوفان به اوج

گه آتش رومیان گشته تیز به عیوق بر کرده دود ستیز

شده اختر رومیان که بلند رسانده به گردان توران گزند

زمانه دگر بخت تورانیان رسانده به رومی نژادان امان†

به کام اجل گشته گردان سپهر زده در جهان آتش کینه مهر

هزبران توران و شیران روم ز طوفان آتش بگشتند موم

یلان از دم صبح تا وقت شام نکردند شمشیرها در نیام

به آخر ز گردون گردنده حال

فتاد اختر رومیان در وصال

سراسر صف رومیان شد خراب نه بر سر کلاه و نه در پا رکاب

* نسخه (۲) "بچه تشویش" -

† نسخه (۲) "زمان" - وای "زیان" مناسب می نماید.

یکه چوں برآورد شمشیر کین دگر یک همائل زدش از گمپین
یکه به خبر نیوزه به بهر خورد وز آن افحی جان ستان زهر خورد
شگافنده تیغی طلب کرده داو ستادن ندانست تا پشت گاو
برآمد بریس سبز کاخ بلاند غریو بگیس و خروش ببند
سم بادپایان شده فرق ساه سر سرکشان ماحده در زیر پاه

دران دشت فرقه نهی کرد کس
میان سر مرد و سم فرس

هزاران کس و اسب را زان ستم شکم زیر زین زین به زیر شکم
تن و تارک و ترک ها به دریغ شده چاک چاک از چکاچاک تیغ
یکه را ز گرز گرای درد سر ازان درد سر از جهان به خبر
یکه را به پهلوی خلیده سنان فتاده خلیده سنان جان کنان
دگر یک گرفتار پیچ کمند ز پیچاک آن رشته اش صد گزد
چو کار سنان هم به پایان رسید حکایت به دست و گریبان رسید
نهی دید از مشیت گردن امان شده مشیت و گردن بهر توامان

ازان پس بفرمود صاحب قران
که لشکر بجنبید گرای تا کران

سراسر سپه سواران انداختند به یک بار بر رومیان قاختند
کشیدند شمشیر ها از میان فتادند در لشکر رومیان
شد از خون رومی روان جوه جوه وزان کار تورانیان سرخ روه
بجنبید قیصر هم از قلب گاه

که گیرد بران خیل خونریز راه

برآمد فراز قله بیقراران نظر کرد سوه یمین و یسار
یمین و یسارش پراگنده دید سران سپه را سر افگنده دید
فداقی شد و رو به میدان نهاد ز غیرت قدم بر سر جان نهاد

یکه ترک تارک چو بشکست چست
 دگر یک بدان گونه بشکست دست
 ز اجر بلا تیر باران شده
 ز بس تیر در تن شده جای گیر
 زره را کمان های زنجیر زده
 ز آمد شد و گیر و ده به حساب
 به قدسیں فلک گفت دستت درست
 که گفتش زمانه مریزاد دست
 زمره خون چو سیل بهاران شده
 تن جنگ جو گشته قندیل تیر
 به دندان پیکان کشاده گره
 بیفتاد* در رزمگاه آفتاب

چو در گرگس ترکش آمد زوال

عقابان کیس را فرو ریخت بال

کمانها فگندند و شمشیر تیز
 شد از چاک شمشیر تارک شکاف
 چکاچاک شمشیر برزده فرق
 غریو دهاده برآمد چنان
 بر آمد خروش خم هفت جوش
 بسا خون که از تارک اهل روس
 ز بس مرده خفته به خون زبرد
 چنان ریخت گویال بر مرد جنگ
 اتاغی یلان را فتاده ز فرق
 نهادند در هر ز روه ستیز
 چو چاه شتر فرق مرد مصاف
 زمینی را به دریای خون کرد غرق
 که افتاد از دست شیران عمان†
 بروی برد هوش از دماغ سروش
 برآورد سر همچو تاج خروس
 شده روه صحرا پر از سرخ و زرد
 که گویای ابا بیل می ریخت سنگ
 چو مرغان بسمل به خون گشته غرق

ز بس سر فتاده چو میوه ز شاخ

شده تنگ آن عرصه گاه فراخ

گریزان شده ز آدمی خرمی
 یکم را شده روز و روزی تمام
 جهان گشته پژمرده و ماتمی
 در اندیشه کار ناموس و نام

* نسخه (۲) "نیفتاد" -

† نسخه (۲) "عمان" -

چو دید آسمان آن دو سنگین سپاه
که بودند حیران شان مهر و ماه

فراموش شد زان دو نام آورش
بزرگی دارا و اسکندرش
به جنبش در آمد زمین و زمان
نماندند بر جا همین و همان
میان دو دیوار آهن بنا
یکه کوچک آمد ز شهر فنا
فرو کوفتند از دو سو کوس و ناله
در آمد به پا کوفتن بادپایه
سهند سبکپای بازی گمان
سیک دست بگرفته چستش عنان
یلان گمان دار از هر دو سوه
که بشگافتند به به الهاس موه
به کار گمان بر زدند آستین
در آمد غریب از زمان و زمین
ز وقاص زوران پرلاد پوش
بر آمد به چرخ مقوس خروش
شپاشاپ پیکان الهاس گوی
به دریا رسانید سیلاب خون
ابابکر خان از یهینش نخست
ز میدان بر انگیخت آتش ز باد
جهان شاه جاکو چو شیر ژیاں
ز سوه چپش نیز سلطان حسین
دیارست دشمن بر او بست راه
ز قلب سپه نیز شهزادگان
تگاور سو دشمنان تافتند
همه دشمنان حمله آورد چست
دران داوری داد مردی بداد
هم از میهنه تاخت بر رومیان
بر آورد شور و بر انگیخت شین
دشاید ره سیل بستن به کاه
همه بنده امر و آزادگان
بنام مخالف بر انداختند

ز سوه دگر رومیان کرده تیز

ستوران به آهنگ آن رستخیز

ز ستر ستوران چنان گشته گرم
نمود این جهان توده خاک نرم
ز گرد سواران دشمن کمپس
زمین آسمان آسمان شد زمین
به مرگ دلیران همی گفت کوس
دریغ درین و فسوسا فسوس

به زیر درفش علامت ظفر ستادند گردان فرخنده فر
که از هر طرف رخنه افتد به کار کنندش به خار سنان استوار
صف پیل در پیش صف سپاه فرو دست بر خیل بد خوابه راه
دشمنند بر پشت پیلان مست شگافنده مویان گمان ها به دست

ز سوره دگر قیصر نامدار

خمر روه بر بختیان کرده بار

صف روم مانند دریای سیل^{*} بهالیدن دشت آورد میل⁺
برآمد ز کوس صلابت خروش خروشه که برد از سر چرخ هوش
برآراست سرخیل رومی دژاد سپاه به مشاش ندارد یاد
سپاه به پیش از چون و چند قوی هیکلان مبارز پسند
نیستان شد از نیزه ها رزمگاه کرازان رومی دران بسته راه
یسارش شد از پور لاس فرنگ چو دریای نیل سراسر نهنگ
فرنگی دژادان به دستور خویش^{\$} سیاه ساخته خود و خفتان و کیش⁺
ازان دیو ساران یسار سپاه یکه کوه آهن در آب سپاه
به مدبران مهابت سرشت به کردار خدس و به دیدار زشت
کرشچی طراز به پیش آمدش که به ز آسمان بر زمیں آمدش
صف بهست پور مهش بر به پیش که خمر خورد ازان بار گاو زمیں
ز قیصر شد آراسته قلبگاه ز ماهی به فرمان او تا به ماه
چو خود رخت در قول لشکر کشید دران رخنه سد سکندر کشید
قوی آمد از زادگاهش قفا ز موسی و عیسی و از مصطفی

* نسخه (۲) "نیل" -

+ نسخه (۲) "بهالید دشت آورد میل میل" -

\$ نسخه (۲) "عنوان خویش" -

† نسخه (۲) "خفتان خویش" -

همیشه* بهادر یل نامدار میان بسته در خدمتش بنده وار
 برندق جگرددار رستم شکوه پی دشمنش پا فشرده چو کوه
 طهرتن سپهدار لشکر شکن فداه رهش ساخته جان و تن
 ابا بکر خان رفت در میمنه بر آراست قنیل گمش یک تنه
 جهان شاه جاکو شدش رزم ساز از آن صف شکن یافت آن صف طراز
 پذیرفت از فر اقبال شاه
 شکوه ظفر قلبگاه سپاه

شد آراسته قالب مدشر نهیب ز بیژن عنادان رستم رکیب
 یمین ظفر دستگاه بزرگ شد از باش تیمور اغلان سترگ
 شده با هزاران دلاور سوار به او احمد ابن عمر شیخ یار
 کشیدند صف پر یسار یلان جهان ملک الیاس و شیخ ارسلان
 به ایشان همه صفدر چارستان ز شاهان رستم دل سیستان
 ز برلاس و ارلات بیش از شمار نبودند چندین یسال از یسار
 به پور بزرگ جهان گیر گفت
 خدیوود کت دولت و بخت جفت

بر آور علم پیش قالب سپاه که یابد سپاه از تو پشت و پناه
 سکندر به تو نیز یاور بود که دل سوز کس را برادر بود
 صف آراست شهزاده قدر جمر برآورد آن آتش کیس علم
 به یک دستش الیاس خواجه چو شیر کهر دست در قصد دشمن دلیر
 به دست دگر شده ملک دست صف عنان سهند سعادت به کف
 چهل از قشودان آراسته همه زورمندان نوخاسته[†]

* نسخه (۲) "میسر" -

† نسخه (۱) "تخت گاه" -

‡ در هر دو نسخه "نی خواسته" -

طرازنده شمشیر آن دامدار به دشمن کشی نایب ذوالفقار
 به نیزه اش ازدهای کلیم کزو شیر افلاک می کرد بیم
 رخ فرخش ماه ناکاسته ز پا تا سر از دولت آراسته
 مدد خواست از داور به نیاز
 به کیس بر نشست آن گاه آن سرفراز

چو بنشست بر کوه بادپایه به برج شرف کرد خورشید جابه
 د ازنده اش بر دهل گرفت چوب ملک بر نهم چرخ شد پای کوب
 ماه رایتش گوش افلاک سفت به ماه شب عید گردید جفت
 شدش پرچم طوق زیب * محاسن پذیرفت از آن روه مهر †
 خروشیدن کوس و آواز دایه تهور فزون گشت و عبرت فزایه
 برآمد به یک بار ازین کهنه فرش درنگا درنگ کورگه به عرش
 ز بادگ قیامت نهیب دخیل جهان پیر می گشت و می مرد پیر
 ستوران رعنا عروسان خوب یکه دست زن دیگره پای کوب

شهنشده چو در زمگه کرد جابه

به آرایش لشکر آورد راه

جودخار از آن لشکر به گزند شد از قوت شاهرخ زورمند
 سلیمان شد آن شیر صوات امیر شده در رکاب و آرام گیر
 سونجک بهادر به فوج دگر به خدمتش بسته از جاں کمر
 قوی گشت قنبل ز سلطان حسین ازو یافت آن میسر به زیب و زین †
 برنخار از آن خیل اقلیم گیر ز شهزاده میران شد آیین پذیر ‡

* نسخه (۲) "توق زیر"

† نسخه (۲) "از روه"

‡ نسخه (۱) "شده"

در اندیشه دآوری داوران
 یلان بر کهای ها نهادند زده
 میانها ببستند یکسر به جنگ
 گره بر دم باد پایا زده
 زده بر زمین شیهه رخس دست
 بر اسپان دلیران آتش نهاد
 علمها برآمد به اوج سپهر
 ز نعل ستور و ز ماه علم
 سر پرچم طوق مالک رقاب
 گذشتند از جان دلیران به دل
 بغلها گرفتند بهر وداع
 گرفتند در پیش یکسر سپاه
 یک دست تیغ دو رو در میان
 یکه نیزه بازی کنار پیش صف

لباس آهنین کرده جنگ آوران
 زدند از سر کیس در ابرو گره
 همه بر نگاور کشیدند تنگ
 گره ها به بر باد آسان زدند
 از آن یافته پشت ماهی شکست
 پذیرفت آتش بلند ز باد
 شد از مهچه قدر اشک ماه و مهر
 فلک جست بالا زمینی گشت خم*
 شده طرّه عارض آفتاب
 ز دل نیز کردند هم را بحل
 به دشمن نهادند روه نزاع
 کورگه زنان راه آوردگاه
 که یک رو کند قصه دشمنان
 که سازد تن دشمنش را هدف†

خدیووند ایران و توران نخست

میان دست در کیس بدخواه چست†

ز خود سر افراخت آن سرفراز
 زره کش قبا ز اندود بود
 ز بال طرشته پر تیر او
 ز قربان رستم کشیده کهای

که إِذَا فَتَحَ نَاشِ بودم طراز
 ز صنعت گری هار داؤد بود
 هر چه فلک سپهر نفخچیر او
 کهانه که بود جهان را امان

* نسخه (۲) "زمین گشت بالا فلک گشت خم" -

† نسخه (۲) "تلف" -

‡ نسخه (۲) "کرده" -

بفرمود فرمان ده دامدار که غرنده شیران دشمن شکار
 ز ویرانی قلعه گردند باز شوند از پی کارکیس چاره ساز
 به تعجیل جم قدر پرغاش جوی از آنجا سو دشمن آورد روم
 به نزدیک هنگامه هنگامه گیر بزرگانه زد بارگاه حریص

چو شد درمیان دو صاحب کلاه

مسافت به قرب سه فرسنگ راه

فرود آمدند آن دو مدحش گروه به نزدیک هم چو دو البرز کوه
 چو جمشید خورشید آفاق گیر فرود آمد از لاجوردی سریر
 برون شد ز باغ مستس چمن در آمد به خلوت گه از انجمن
 عسس سر بر آورد عیار نیز ز مردم تهی کرد بازار نیز
 غنودند مرغان بر اطراف شاخ بپرید شیر ز سوراخ کاخ
 فساد سرایان لب آراستند به افسانه شب را همی کاستند
 به دستور هر بار آن پاک کیش در آمد به خلوت گه خاص خویش
 جبین سود بر سجده گاه نیاز مدد خواست از داور کار ساز
 دمه کم زده شاه فرخنده راه که صد ره نجسته مدد از خدای
 تمامی شب آن سرفراز شهبان مدد جست از کردگار جهان
 سحر چو بر آمد خروش خروس بر آورد دویت زن آواز کوس
 مؤذن ز گلدسته شد نغمه ساز چو بابل که بر شاخ گل شد طراز
 سر از سجده برداشت مالک رقاب نمازش قبول و دعا مستجاب

بفرمود سلطان اقلیم گیر

که صور قیامت دمند از نفیر

ز رویینه خم پیل را خم دهند ز خون عدو خاک را دم دهند
 بر آمد ز دو حشر گه آن خروش که بگریخت هوش از دماغ سروش

یلان ظفر پیشه کوشش کنان
 که بنمود ناگه یکه تیره گردد
 که چشم بد اندیش را خیره کرد
 شد آدم که دشکافت جیب غبار
 سواران رومی ازان رستخیز
 گرفتند در پیش راه گریز
 رسیدند شیران لشکر شکن
 سلامت به لشکر گاه خویشین

* سپاه اراستن صاحب قراں به عزم رزم شاه رومیان
 و شکست یافتن قیصر و عنان هزیمت تافتن از
 پیش ان سپاه نصرت اثر

سرافراز این عرش پایه سریر
 بدینسان برآورد صور از نفیر

که صاحب قراں ظفر دستگاه
 در آنجا یله بود یعقوب نام
 که از روز شیر بود در حجاب
 به پیچید سر از طریق صواب
 که قیصر به او داشته اهتمام
 به مضبوطی قلعه مغرور بود
 و عقل و فراست به دور بود
 ز خندق خطی از خطا گرد خویش
 کشید آن که اندیش ناپاک کیش
 فرو دست بر بخت فرخنده در
 در قلعه دکشاد آن به بصر⁺
 صلابت دهان اقلیم گیر
 به حکم تهرخان گردون سریر
 بهم برج و باروش کردند بخش
 به فتح آن قلعه راندند رخس

که ناگه که از قراول رسید

که اینک رسید ایلدرم بایزید

سرافراخت رومی قیصر کلاه
 به نزدیک میعادگاه بارگاه

* نسخه (۲) "صف" -

† در هر دو نسخه "به بصر" مرقوم است -

بر افراخت از پی علم شهریار
شد آتش بلند از قذای شرار

بر رندق بهادر یل پر هنر روان شد به انگوریه پیشتر
به تعجیل رفت آن دلاور امیر که بر خیل قیصر شود راه گیر
دگر شب که از مرگ رومی روز
بپوشید گیتی سیاهی ز سوز

شد الیاس خواجه یل نامدار به خیل مخالف سمرگه دوچار
از ایشان دو کس برد آن پرهیزگر یکی را به دیگه را به سر
که ناگه به آن پردلان خورد باز ز اولاد قیصر یکی رزم ساز
که یک دست بودند غافل ز هم شب تیره و راه پر پیچ و خم
ز تورانیان شصت و رومی هزار شتابان شدند از پی کارزار
یلان هر یکی از دهای دمان نشستند دست و کشادند شصت
عقابان ز ترکش کشادند پر سپه دید گرگان پولاد دست
ز شور سواران آیین نبرد نشستند بر آشیان سپر
چنان گرم گردید بازار جنگ برآمد به گردون گردنده گرد
نهی شد دمه مشت دور از کمان که جان داد کس در بهار خدنگ
کجا کس ز ناوک تهنی مشت بود تر گفتی که شد قبضه آسمان
ز پیکان چنان شد تن از شیب ها که انداز گویا شش انگشت بود
که شد تنگ بر پردلان جیب ها

* نسخه (۱) "که گذشته"

† نسخه (۲) "در"

‡ نسخه (۲) "دوخته"

§ نسخه (۲) "گوئی صد"

§ در هر دو نسخه همچنین است - گمان می شود که شیب به معنی
"تیر باران" آورده شده است -

بلرزید از غصه ماندند بیه
 شدش رخنه در شهر دند امید
 سر انگشت حیرت به دندان گرفت
 بدندان غیرت گریبان گرفت
 ز روه درشتی زبان برکشاد
 به طعن سواران رومی نژاد
 که ای زن نهادان به ننگ و نام
 بود بر شما نام مردی حرام
 نداری اگر ننگ جان هم مدار
 که به ننگ جان هم نیاید به کار
 خورش آید حیات از پی نام و ننگ
 بود مرد خوشتر از آن زندگی
 بود مرد آر به روه تو شرمندگی

بفرمود آن گاه که کوس رحیل

پسندد بر کوه نره پیل

روان شد سپاه بیرون از شمار
 سپهبد دران قیصر نامدار
 به آهنگ قرشهر آورد روه
 دایه پر ز خوی رومی تشنه خوه
 فرستاد کس شه ملک نزد شاه
 خبر دادش از قیصر کینه خواه

خبرهای رزم و اثرهای جزم
 فرستاد سرخیل فیروز رزم
 چو صاحبقران واقف کار شد
 ز حال مخالف خبردار شد

خدیو جهانگیر گردون علم
 بر الیاس خواجه چنیس زد رقم
 که با خود برد شصت کس در زمان
 ز پولاد پوشان رستم کمان
 تقدص کند حال بدخواه را
 نکو بنگرد راه و بیراه را
 همان دم دلیر بهادر نژاد
 به جولان در آورد صرصر چو باد
 روان شد سپهبد سو دشمنان
 به دسته منان و به دسته عنان

+ نسخه (۲) "به" -

‡ نسخه (۲) "قرش" -

روان شد سو خیل دشمن دلیر
 مبین سو آتش که چون است و چند
 چو بازه بپایید به قصد شکار
 کمر و بیش ده فرسخ آن شب برآمد
 به کنجه کهین جست و پا را فشرده
 چو بر قصر رویین تنان سپهر
 پدیدار شد بپرق خیل روز
 ز اردو قیصر به کردار کوه
 که کرد از کهین شه ملک آن دلیر
 فرو کوفت آن کینه و طبل باز
 دلیران توران ز دنبال او
 به جنگ از دو جانب شتابان شدند
 ز فولاد کوبی عهود گران
 به گویال و نیزه چو بشتافته
 سبک شد یلان را بسه زان حشر
 ز سمر ستوران صرصر شتاب
 دران حشر که شه ملک بیقرار
 چه کینه تورانیان را بسیج
 به آخر گریزان شدند اهل روم
 بدان گونه کردند رو در گریز
 چو زان قصه قیصر خبردار شد
 ز خواب گران فتنه بیدار شد

چشم بر یک دیگر انداختن قراولان، به زبان
گیری رفتن امیر شاه ملک با فوجی از دلیران و
محاربه کردن با خیل رومیان، و مغلوب شده گریختن
رومیان، و برگشتن امیر شاه ملک منصور و کامران

سپهدار ایس لشکر جنگ جو

به آورد گاه ایس چنین کرد روم

که چون رفت آیند رومیان بر افتاد دار و مدار از میان

به فرمان سلطان فرخنده راه زدند از چه کوچ زرینه نام

سور قیصریه عمان تائب شد مه فتش از نو جهان تائب شد

چو آن سر زمین گشت منزل گش شدند اهل آن شهر خاک رهش

به رویش در شهر کردند باز که آید درون شاه گیتی طراز

در شهر و بازار به شهریار شده بر رهش دیده انتظار

اطاعت چو کردند امان یافتند امان آن گروه از همان یافتند

از آن پس ملک قدر بهرام خور

از آنجا به قرشهر آورد *

که ناگاه رسید از قراول خبر که پیدا شد از خیل دشمن اثر

بفرمود با شاه ملک شهریار که با خود ببر از دلیران هزار

خبر گیر از خیل بدخواه چست که باید درین کار ناموس چست

همان لحظه پیل افکن پهلوان طلب کرد رخصت که گردد روان

چو این چرخ عیاره به فراغ دهن کرد در زیر دامان چراغ

جهان سر به سر شد چو دریاه قیر بیوشید گیتی متحیر حریر

به آهنگ کین شاه ملک بر نشست به مردی که بر بست و بکشاد دست

اگر خاطرت خواهد آید تاج و ز رومی و رومش نهانیم اثر
 بهر ژنیم آن بر و بسوم را نه رومی گذاریم و نه روم را
 بود کوه اگر دشمنیت را سپاه به باد فنا بر دهیمش چو کاه
 طفیل رهت همچو من خیل خیل من و به ز من صد هزارت طفیل
 تو باید که مانی مهان گو کسه جهان را چه غم گر نهاند کسه

ازان گذشت صاحبقران بر شکفت

به سویش نهان دید و آهسته گفت

خدایت نگه دارد از چشم بد مبادا که چشم بدانت رسد
 کسه را که چون تو خاف باشدش عنان سعادت به کف باشدش

چو صف‌های لشکر شد آراسته

ز جلاله زین فتنه برخواست

چو آن شاه فرخ رخ پاک کیش فرستاده روم را خواند پیش
 که از من به قیصر رسا این سلام ز بعد سلامش بگو این پیام
 نهی خواستم با تو و اهل روم رسد محنتی از من و این هجوم
 ازان رو که با کافرانست غزا است به آن کس خصومت ز من که رواست
 به تو آنچه گفتم نکردی چو گوش ترا زهر نیکوتر آمد ز نوش
 به آیین یاری نکردی چو زیست بجین شیوه دشمنی را که چیست
 طریق خصومت بیا و ببین بیاموز باره رده و رسم کین
 بگویش مقرر کند جای جنگ که بسیار دارد تهمای جنگ

بیا آید معنی خاطر فریب

غزل را ده از حسن آواز زیب

ز اندیشه ام ده زمانه فراغ که دارد خیالدم پیریشان دماغ

بر آنیم که تا می درگهت که امروز بازیم سر در رخت
زهی آن سر و طرفه آن افسری که گردد طفیل چو تو سرور

چو دیدی خدیو آن هیاهوی شان

بدیدید به چشم رضا سوه شان

که دارید ای پردلان دل قوی به مردی بر آرید نام از دوی
دکوشید مردانه مردان مرد که هنگام کین است و روز نبرد
مبادا جهان از دلیران تهی کن ایشان بود فر شاهنشاهی

چو پور بزرگ جهان گیر خان

در آهن چو آتش نمود از دغان

چو طوفان مدشر به او لشکره ز کاری دلیران هر کشوره

یکه فوج را خود و خفتان سفید فروزنده گردید صبح امید

گروهی دگر سر به سر آل پوش یکه آتشی دجله آورده جوش

دگر فوج را سبز آلات جنگ دماوند کوهی سقرلات رنک

دگر فوج را زیب و زینت بغش ز شمشیر و گویال و درم و درفش

گروهی دگر غرق آهن همه ز فولاد کرده سر و تن همه

نموده به رنگ دگر هر گروه گروهی گروها آمده کوه کوه

چو شهزاده آمد به نزدیک شاه

قرین شد به خورشید مانند ماه

فرود آمد از کوهی بادپایه که آرد ره و رسم خدمت بجای

پس از شرط خدمت زبان برکشاد که ای تاج بخش قراخان نژاد

من و هر که هست از کمان و مهان همی آرزو باشدش در جهان

که سازد تن و جان فدای رخت بود کمترین کشته در گهت

* نسخه (۲) "از" -

† نسخه (۱) "سقرلات" - به "ت" و به "ط" هم درست است -

جثیبت به جولان گاه آرند تیز
 دلیران به آن کار پرداختند
 جهان شد ز جوشن پر از تیره میخ
 یکه آهنی قلزم آمد به موج
 همه پیل زوران آهن گسل
 فراز ستوران گردون شکوه
 یکه از پر فرق خصم درشت
 دگر یک علم کرده شمشیر کین
 کیانی کمان را یکه کرده زه
 کشاد از پر تارک آن دیگره
 نمودند گردان به اهتمام
 که گردون بپیند اساس ستیز
 سرو تن ز خود و زره ساختند
 دران شعله برق رخسند تیغ
 دهنگان دران جلوه گر فوج
 همه ازدها پیکر شیر دل
 چو ابر خروشان به جلاله کوه
 ز گرز گران سنگ پر کرده مشت
 بروی کرده دست ظفر ز آستین
 کمیس جسته در تنگنا زه
 یکه نامه فتح بر منبره
 دران کار کردند سعیه تمام

فراز یکه پشته صاحب قمران

بر افراخت چتر سعادت دران

رسیدند گردان گروهها گروه
 سر هر گروه فرود آمده
 به آیین چنگیز زانو زده
 پس از رسم و آیین فرمان جری
 در آهن ز سر تا قدم کوه کوه
 چو نزدیک آن بحر جود آمده
 کشید اشبه بهترین صدقه
 کشاده زبان در ثنا گستری

که ام سایه کردگار جهان

که درگهت بهترین مهان

ترا پایه قدر پاینده باد
 بر آنیم کامروز گوپال و تیغ
 سپهر برینت کمیس بنده باد
 نداریم از فرق دشمن دریغ
 کنیم از شکافنده خنجر سبک
 سبک سر عدو ترا سر سبک

* نسخه (۲) "قلزم آهن"

† نسخه (۲) "کار کردن به"

خبر داد دانه بسیار دان
جهان دیده سنجیده کاردان

که صاحبقران صلابت پناه*
چو بر دشت شکور زد بارگاه
رسول رسید از شهنشاه روم
خبرها رسانید ازان مرز و بوم
که بود از حد ایلدرم بس فزون
نگوید چنان هیچ فرزانه
چو خواهد قضا سر نگوشت کند
کس را که برگشت روز بهی
چو از دولت ناآبای یافت بار
میسر شدش دولت خاکبوس
به زانو درآمد در آن پیشگاه
چو پیغام قیصر همه عرض داشت
که پیغامها ز فرجام دور
که آن بیخبر داده بود از غرور

بر آشفت صاحب قران زمان
که از قیصرش آن نبوده گمان

چنان بانگ بر زد به ایلچی روم
بغریب مانند شیر عریس
که عیب از نمی بود و ایلچی کشی
ترا آن چنان کشته در عذاب
که شد آب از تف قهرش چو موم
زبان بر کشاد از سر کبر و کین
نمی داشت این کار آن ناخوشی
که بر داشتند همه زان حساب

بفرمود آن که ز که تا به مه

که یکسر بپوشند خود و زره

همه غرق هفتان و جوشن شوند
کهای همچو آتش در آهن شودند

یلان ابادگر سلطان نخست
 جهان شاه جاکو چو غر زنده شیر
 به علم ها بر آن قلعه بردند چست
 بکوشید از آن پردلان بیشتر
 به رو فصیالش بر آمد دلیر
 چو شد پست شان آن حصار بلند
 سپرها بینداختند اهل روم
 به جان دلیران^{*} امان خواستند
 شد آن سهمگین بانگ کوس جدل
 در قلعه شهزاده چو باز کرد
 یلان را به جلدو سر افراز کرد

نوید ظفر زان گروه سترگ

چو آمد به نزد خدیو بزرگ

به نظاره آن حصار بلند
 شد آن سنگلاخ صلابت سرشت
 عنان تاب شد خسرو ارجمند
 به یمن قدومش چو باغ بهشت
 شد از ظلّ عالیش فرخنده فر
 به دست طهرتن سپردش کلید
 ظفر در عنان نصرتش در رکاب
 که باشد گل سرخ در ماه دم
 بیا ساقی آن مجاس افروز مے

به من ده که مضمور دیرینه ام

بر افروز از آن نور دل سینه ام

رسیدن ایلچی قیصر ، و رسانیدن خبرهای فتنه
 انگیز و با شور و شر ، و اشفتن صاحب قران نصرت
 قرین و به میدان عرض در آوردن سپاه فیروزی
 شعار ظفر ایمن

ز غر نفیر دم گاؤ دم
 چو شمع شبستان گردون دشت
 فرو هشت خورشید مشکین نقاب
 دران تیره شب غیرت زلف یار
 بفرمود شهزاده کامگار
 که از ریسهای نردبان ها کنند
 بر انداختند آن هزبران کنند
 چو بر نردبان ها نهادند پایه
 مخالف شد آگاه ازان رنگ و ریسو
 فرو ریخت از برج ها سنگ و تیر
 خروش دها ده گذشت از سپهر
 که کس را مجاله که بیند دلیر
 زمیں گشت با آسمان تیز جنگ
 دلیران توران دگشتند باز
 فشردند تا روز پا در مصاف
 چو شاه جهادگیر گردون نورد
 جهان را به شهشیر زرین نیام
 بفرمود شهزاده کینه خواه
 که رو بر نتابند ازان کارزار
 سو قلعہ از هر طرف تاختند
 دویدند بالا گروها گروہ
 فگندند آن چابکان سره
 سکون و قرار از جهان گشت گم
 عنان شب تار آمد به دست
 سر پاسبانان گران شد ز خواب
 به بیدار کس بود جز کردگار
 به گردان جنگ آور نامدار
 بر آن دام ازین ریسهای جا کنند
 به سرهای دیوار کردند بند
 دلاور دلیران رزم آزمای
 برآمد به یکبار از ایشان غریو
 گذشت از ثریا ندای صفیر*
 سراسیمه گشتند ازو ماه و مهر
 ز پادای به بالا ز بالا به زیر
 که بارید سنگ و بر آمد خدنگ
 ازان شعله زن آتش جان گداز
 نکردند شهشیر کیس در غلاف
 علم زد برین قلعه لاجورد
 درآورد زیر نگینش تمام
 به جوشن قباپان آهن کلاه
 در آرند رخنه به برج حصار
 ز اطراف آن سورن انداختند
 به روه کهرها چو نفچیر کوه
 همه پنجه در پنجه کنگره

درش بسته بر روم صاحبقران
دران هر طرف کیس و ران بیکران

دلیبر ز دساش به تدبیر بود	که پور بزرگ جهانگیر بود
ندیده جهان همچو او سرور	زاده ز مادر چو او دیگر
بر اولاد صاحبقران شاه بود	همه کویکب او درمیان ماه بود
به جدش چمنی گفت گاه سرفراز	به درگاه تو آسمان را نیاز
چنان آرزو دارم ای عرش کاخ	که رو آورم بر حصار کاخ
به اندک زمانیش ویران کنم	نه ویران که با خاک یکسان کنم
خدیوش به آن کار دستور داد	به ویرانی قلعه منشور داد
سو قلعه برد از یلان خیل خیل	چه سنجید کاووخ به دریاه سیل
همه شیر زوران بهرام خور	سراسر ناسب جرجی و نام جور
وزان پس فرستاد صاحبقران	به امداد او لشکر بیکران
ز شهزادگان پسر از زیب و زین	ابابکر خان بود و سلطان حسین
به ایشان سکندر که در سروری	ازو زنده شد نام اسکندری
ز نام آوران کس نبوده نظیر	جهان شاه جاکو یل شیر گیر
برندق بهادر به همراهی اش	میان بسته بهر هوا خواهی اش

چو پیوست آن خیل انجم شمار
به اردو شهزاده نامدار

دو پاره شد آن لشکر به عدد	چو رشته دو تو شد دگر دگسار
هزبران جنگ آور نامجور	به ویرانی قلعه کردند روم
سراسر دلیبران روز نبرد	فراز هیونان هامون نورد
فرو گرفتند از دو سو کوس جنگ	گذشت از ثریا دردگای درنگ

دکوشیم هردو به تیغ و سنان نیچیم از کار میدان عمان
 ببینیم تا آسمان بلند کرا گردن آرد به خم کنند

فرستاده آمد ز اقصای روم

ذفس آتشی تر ز باد سهموم

لجی از شکایت پر از زهر ناب زبانی چو شمشیر افراسیاب
 ز رومی رسانید چندان گل که افتاد ازان در جهان زلزله
 تبسم کنان زان حکایت تهر نموده ز درج دهن لعل و در
 خاک گریه می کرد ازان زهرخند که پر زهر می دید جلاب قند
 در اندیشه کار صاحب سریر درون همچو خارا برون چو حریر
 اگر ظاهرش می نموده خروش ولی باطنش بود ازان در خروش

میان بست تری قیامت هجوم

به خونریز رومی و تاراج روم

به طرزه که از هیبت آن هجوم فرو ریخت از چرخ گردون هجوم
 به روم آن چنان آتش بر فروخت که بر آسمان شاخ طوبی بسوخت
 چنان شعله برزد به شاخ بسیط که نتوان نشاندش به بحر محیط
 سو روم رفت آن محیط ستیز که بر اوج شد موج آن قلعه ریز
 گذرگاه آن خیل گردون شکوه یک قلعه بود بر لغت کوه
 نهاده فلک نام آن را کماخ رهش بر یک سیه گیس سنگلاخ
 حدیده ملک پایت برج هاش بروج فلک ⁺ سایه برج هاش
 ازان قلعه منزلت آسمان زحل سنگ رعد و مه نوکمان
 چو بینند بالا سرمه و مهر بگردد که دیدنش بر سپهر
 محیط فلک خندق آن حصار نه کس را بر آن دست جز کردگار

* نسخه (۲) "فتنه تیز" -

+ نسخه (۲) "بر اوج فلک" -

شد آن شعله قهر در پیچ و تاب
 زمانه شد از غصه اندیشناک
 غیررانه بکشاد لب در جواب
 عمن تاب شد از ره اذقیاد
 شدش عرصه آشتی جاے تنگ
 طریق مدارا شدش اشلم
 به آیندگان کرد کمرداشتی
 شد اندیشه فرسای پیکار جنگ
 ز یوخان زمینی لشکر ساز داد
 به همراهی واقفان نجوم
 که از صولت و هیبت آن گروه
 شتابان شد آن آسمان حوصله
 طلب کرد ازان پس فرستاده را
 که از ما رسول فصاحت لسان
 که ام سایه ذات یزدان پاک
 جهان جهان در پناه تو اند
 زمین و یسار تو فتح و ظفر
 ز تختت زمین ارجمندی کند
 گرفتی کنون هم عرب هم عجم
 چو هستی کنون عازم رومیان
 به آهنگ جنگ مفرسای پای

بر افروختش چهره چون آفتاب
 دل از قصه آشتی کرد پاک
 به گفتار به صرفه ناصواب
 طریق سلامت برفتش ز یاد
 نه مجالس صلح شد نام جنگ
 خم باد صلح رویینه خم
 در جنگ زد نه در آشتی
 به آرایش خیل روم و فرنگ
 که رفت آسمان را سکندر ز یاد
 به نوعی برون راند سالار روم
 فرو ریخت از چرخ و انجم شکوه
 چو شیر یله سوره آهو گله
 کشاد آن گاه درج بیجاده را
 سلام به صاحبقرانه رسان
 جهان را گرامی تخت جان پاک
 همه خاک بوسان راه تواند
 خدیو فلک قدر و فیغفور فر
 به تاجت فلک سربلندی کند
 نشد حرص اقلیم گیریت کم
 به قصد تو هم بسته رومی میان
 رسیدم من اینک نگهدار جاے

* نسخه (۲) "فرساتی کار جنگ" - ولے "شد اندیشه فرسای پای
 کار جنگ" مناسب می نماید -

به هر جا که منزل کند این سپاه
 نخواستیم که دار السلام چو روم
 که اعدای دین شادکامی کنند
 گر این کینه و رشک به شمار
 شود ملک تاراج و مردم اسیر
 سخن بشنو از گفتنم سر مپیچ
 به خدام ما ده کلید کهاخ
 و باله چنان را به گردن بگیر
 به این ماجرا بیش ازین در مپیچ⁺
 مکن تنگ بر خود جهانم فراخ

قرا یوسف آن رهن ناپسند

که بر حاجیان راه حج کرده بند

برد بر سر حاجیان ترکناز
 به درگاهت آورده روه پناه
 ندارد ازو ایمنی هیچ راه
 برین کس نه جای ترحم بود
 به آن است در خور سزایش بده
 چنان ملک فرخنده ماند به تو
 به کارش آزار مردم بود
 به تیغ سیاست جزایش بده
 که تا روم پاینده ماند به تو

جهان دیده چست رومی زبان

که با گرگ گفته حدیث شبان

زمانه سخن ها در آموختش
 سو ملک رومش فرستاد زود
 چراغ رسالت بر افروختش
 رسانید آن مرغ خامه رسان
 که از ما به قیصر رسا این درود
 چو گردید دانا رسالت گذار
 رسالت به قیصر چو دانا کسان
 به تعلیم و تلقین آموزگار

* نسخه (۲) "کینه کامی" -

† نسخه "کینه گر" -

‡ نسخه (۲) "گفت من در مپیچ" -

§ نسخه (۲) "زبانی" -

تُفک‌ها را ژاله بهر در شکست
چنار قوی پنجه را فرق و دست
شبه چرخ را گشته منزل بدل
دشمن شدنش تخت گاه محل
چنین خواست سلطان خورشید را
که سازد بدل همچو خورشید جا

بفرمود تا سروران سپاه
ببندند محل به آهنگ راه

زدند از قرا باغ کوس رحیل
علم بسته بر کوهی ژنده پیل
بجنبید چون آن سپاه گران
بارزید گیتی گران تا گران
همی کرد منزل به هر مرز و بوم
به آهستگی تا به سرحد روم
چو بر سرحد روم زد بارگاه
شد آراسته بارگاهش ز گاه
بر آمد به آوردن فرماندهی
ز فرماندهان کرده عالم تهی

دوینده و کاغذ و خامه جست
که سازد سجل مدارا درست

که از من به قیصر ز روم نیاز
کن آراسته نامه دل نواز
به آب زر القاب او ساز کن
ز شاهان دورانش ممتاز کن
که ام دودخه خاندان کهن
بنده گوش بر عاقلانده سخن
ندارم تنها آن مرز و بوم
به مهمانی قیصر آیم به روم
به دلخواه اگر کارسازی کنی
کریمانده مهمان نوازی کنی
به هر کار گوید کنم یاریش
به گنج و به لشکر مددگارش
به او بهر دنیا مرا جنگ نیست
به ویرانه روم آدنگ نیست
مرا احتیاج نباشد به روم
به از روم باشد مرا مرز و بوم
ز در و نهنگم محیط است پیر
پیر کیس نهنگ از پیر مهر در
فزاید درم افسر و شاهیت
نهنگم کند طبعه ماهیت
بود نیزه ام افحی کینه کیش
که هم مهره هم زهر دارد به خویش
بود مهره اش که جتین مراد
دهد زهرش از لاهی مرگ پیاد

خشم چون خود را اگر پیروی دگر که توان دعوی خسروی
 بیستند لب پندگویان ز پند نصیحت به قیصر نشد سودمند
 بیا مطربا ساز کن چنگ را به نغمه در آر آن خوش آهنگ را
 ز در ماندگی‌ها جدا کن مرا
 به و ارستگان آشنا کن مرا

نامه نوشتن صاحب قران به قیصر روم کرت⁺
 ثانی در طلب کردن قلعه کهاخ و التماس کشتن
 قرا یوسف ترکمان و اشفته شدن قیصر و جواب
 دادن سخن‌های پریشان ، و به روم توجه نمودن⁺
 صاحب قران و فتح کهاخ از دست شاهزاده
 محمد سلطان

نگارنده داستان کهن
 بدین گونه آراست روم سخن

که چون گشت نور روز گیتی فروز شب تار ده ماه گردید روز
 علم‌های سبز چمن شد بلند مزین شد آن چوبها از پرند
 یل نامیده بر فگند از توان بر اسپان چوبینه برگستوان
 ز قوس قزح دید نیلی حصار کمان‌های رعد از پی کارزار
 شد از تیغ رخشان خونریز برق در و دشت در خون سیلاب غرق
 شد از تیر باران زره پوش آب نهان کرد سر زیر خود حباب

* نسخه (۲) " به بیگادگان " -

+ نسخه (۲) " و " -

‡ نسخه (۲) " به " -

§ نسخه (۱) " تیغ خون ریز رخشان " -

که از هوشمندان رومی دژاد
 ز اسباب جنگم چه کم دیده آید
 گر آورده او لشکر به شمار
 چو خواهر ز تیرش اما خواستن
 به مردی چو بپیمید ازو کم مرا
 بترسم گر اکنون ز سر باختن
 اگر لشکر اوست البرز کوه
 و گر هست شمشیر او آبدار
 اگر ساعد و پنجه اش آهنی است
 و گر باز رمدش برد جان ز کس
 ز دولت بود گر سر او عزیز
 گر او را بود نام ظلّ الله
 برآرم اگر تیغ کیس از خلاف
 اگر بشنود صیحه افراسیاب
 چو بر رستم آرم به ایران کمین
 چو یابد دم کز نایم کشاد
 صف لشکر روز رزم آوری
 نخست از سرم بجاید افسر نهاد
 سزاوار افسر نباشد سرم
 هنرزش ندانسته روز مصاف

که سهل است ناموس دادن به باد
 که در صورت صالح پیچیده آید
 مرا نیز ملاک بود به کنار
 چه کار آید این ترکش آراستن
 چه گویند مردان عالم مرا
 دگر چو توانم سر افراختن
 بود خیل ما نیز دریا شکوه
 بود خود و خطان ما استوار
 مرا نیز بازو رویین تنی است
 مرا نیز افسون بود در نفس
 سر من ز دولت تهن نیست نیز
 †
 مرا هم از آن پیر بود بر کلاه
 سپر افکند آسمان به خلاف
 برآرد سر از خاک توران ز خواب
 †
 بترسم نهان تر شود در زمینی
 رود همچو کسری هزاران به باد
 زده طعنه بر سد اسکندری
 که تا در کلاهش توان سن نهاد
 که گنجد درو سجده دیگر
 به به قوتی که توان اعتراف

نسخه (۲) "به مردی چه دید است او" - و لم "بپینند ازو"

مناسب می نماید

† نسخه (۲) "هر"

‡ نسخه (۲) "ز ترسم"

تهر از سکندر ندارد کمی
 سکندر به میراث شد پادشاه
 حکایات اسکندر افسانه ایست
 نباشد حدیث شهر اندک
 گرش کار تنگ آید از داوری
 خصومت به او نیست اصلا صلاح
 کسی کو ز فرمان او سر کشد
 چه نیکو حدیثی است "الصالح خیر"
 میفکن به هنگام صلح سنگ
 به افسوس ازین ازدهای دمان
 و غایب است در کار کین ابر تیز
 رقم زن به او نامه ور نامه
 دران نامه چر نام فرمان پری
 شود نامه رخسار کین را نقاب
 گر از روم انصاف یارش کنی
 به پاداش او نیز احسان کند
 نکوئی به هر کس به کار آوری
 پر آشت قیصر ازان گفتگو

* نسخه (۲) "او" -

† نسخه (۲) "دویسنده بنوشته از صد" -

‡ نسخه (۲) "در" -

§ نسخه (۱) "رقم زد به او نامه ور" - وای "رقم زن به آن دامور"

مناسب می نماید -

§ نسخه (۲) "ازو" -

فزون است ازو بلکه در محکم
 شهر شد به شمشیر صاحب کلاه
 همانا که آن ساز قرزاشه ایست
 † دویسنده از صد بنوشته یک
 کند ز آسمان اخترش یاوری
 ‡ ندیده کسی از نزاعش فلاح
 به او چرخ خط خطا در کشد
 که فرمود دانه این کهنه دیر
 در آشتی کوب از سنگ جنگ
 غنیمت بود گر بیابیم امان
 برد سوی دیگر تگرگ ستیز
 که بیرون نیاید ز هر خامه
 به یاری طلب کن ازو یاوری
 میان تو و خصم گردد حجاب
 تواضع کنان انقیادش کنی
 ز تو هر چه بیند به تو آن کند
 § نکوئی ازان در شمار آوری
 وزان تلخ گفتن ترش کرد روم

گره در جبین داشت کس در درون
 چنپس حکم شد کمز یسار و یهپس
 غضبناک* بودش درون و بیرون
 ز اطراف لشکر به روم آوردند
 کند لشکری ساز یونان زمینی
 مسخر کند کشور روم را
 قیامت به آن مرز و بوم آوردند
 رسید این خبر چون به هر مرز و بوم
 که دریای مشرق روان شد به روم
 مشاهیر آن فرخ آیین دیار
 به قیصر نشستند در انجمن
 زبان آورده زان زبان آوران
 به رسم نصیحت بگست رد اساس
 که ای برتر از خسروان جهان
 نخواهیم جز دولتت از خدای
 ترا بشدگانیم تا زنده ایم
 قوی دولتی از سر اقتدار
 سره دارد از دولت آراسته
 بود قدرت تابع او زمان
 به هر کار مشکل که رای آورد
 ز فرمان دهان گنج و کشور گرفت
 به درگاه او دولت آرد پناه
 درین کار لطف ازل یار اوست

* نسخه (۲) "پر از کینه" -

† "آورد" مناسب می نماید -

‡ نسخه (۲) "را" -

§ "تابع قدرت او" مناسب می نماید -

چو آن نامه ها گشت آراسته ز سنبیل چمن های پیراسته
 به ایران و توران و هندوستان روان شد به شادی دوستان
 بپرداخت کار دیار عرب به عزم عجم نیز فرسود لب
 به تحجیل می رفت بیگانه و گاه که تا در قرا باغ زد بارگاه
 در آن خوش هوا منزل دل کشا به فراغت به عشرت شدش به نهایه
 بیاراسته مجلس به هنگام ده ز ساقی گل چهره و رود و مه
 ز منقل بر افروخت خرگاه را به عشرت به سر برد ده ماه را
 بیا ساقی آن ساغر زهر خند که در زهر پرورده جلاب و قند

به من ده که پاینده دارد مرا
 چو آب خضر زنده دارد مرا

کزیهت کردن صاحب قران هیجا هجوم به

صوب دارالهاک روم و باقیصر مشاورت

کردن مشاهیر و معارف آن روز بوم

سفر کرده این سپنجی سراف چنین بست در خاقه زریں دراه
 که چون نیلگون اجر در خوبهار علم برد بر دامن کوهسار
 تهرخان به دیرو بهخت قوی بر آمد بر اورنگ که خسروی
 به کشور کشایان فرخنده راه بر آراست هنگامه دلکشاه
 ز داسازگاری داراه روم که آلوده بود انگبینش به موم
 گره در جبین داشت کین در درون غضبناک بودش درون و بروں
 چنین حکم شد که زیسار و یهیس کند لشکری ساز یوزان زمیں
 ز اطراف لشکر به روم آوردن قیامت به آن مرز و بوم آوردن[†]

* نسخه (۲) "پر از کینه"

† "آورد" مناسب می نماید.

ستیزه به هنگام فرزادگی است
 دکتور ز جنگی که از جاهلی است
 وزان بیمار شب را به دوشم کرد
 از آن ره که آمد روان باز گشت
 گرفتند در پیش راه گریز
 که دخچیر بیرون شد از صیدگاه
 به غرنده شیران دخچیر گیر
 شتابند شیران آهو شکار
 شد از روشنی نیم شب نیم روز
 شده بهر روز قیامت شب
 درخشنده شمشیرها چون صاحب
 کزو و ز خیمش ندیدند گرد
 ز دریا برآورد سر چون حباب
 به درگاه خاقان جر احتشام
 پاهندگان در پناه آمدند
 که یابند امان از گزند زمان
 ز قتل و ز تاراج امان یافتند
 ز القاب او تازه کردند لب
 به زیر نگینش درآمد تهم
 که در حسن خط بوده هر یک علم
 به فتح نامه رقم زن شدند

گریزه به هنگام فرزادگی است
 گریزه که از روی داندالی است
 از آن فتنه جانستان بیمار کرد
 به آن مدرمانه که همراه گشت
 جهازه سر مصر کردند تیز
 شد آگه خدیو کیانی کلاه
 چمنی داد فرمان ثریا سریر
 که دنبال آن زخم خورده شکار
 شدند آن هزبران مشاعل فروز
 در آن شب سر هر سنان کوکبه
 ستاره ز گرد سیمه در نقاب
 چنان رفته بود آن بیابان دور
 در صبح کین مشرقی آفتاب
 رسیدند سادات و اعیان شام
 ز تقصیرها عذر خواه آمدند
 به گردن گرفتند بار امان
 به تحصیل آن کار بشتافتند
 خطیبان در اطراف ملک عرب
 سراسر مسخر شدش ملک شام
 دبیران موزون و چابک قلم
 چو یاقوت و مانی قلم زن شدند

نبوده میان سر و خود فرق
 اتاغچه چو مرغان بسمل شده
 که در خون دران رزمگاه بود غرق
 ز ترکش کمرگاه افراخته
 پیر از خون ز شمشیر قاتل شده
 عقابان پیر و بال انداخته
 پسر را هم از یاد رفته پدر
 ازان مهلاکه شامی ناپسند
 به صد خیاله خود را به شهر او فگند

گریختن فرخ نا فرخ مصر از دبدبه سلطان

صاحب قران و تسلط یافتن صاحب قران در

عین نشاط و کامرانی به کمال فیروزی

کشایندگی این حصار بلند
 که صاحب قران سپهر احتشام
 بدین سانی شام جنبش کنان
 به بادگ کورگه غرنیش کنان
 فرود آمد آن لشکر به شمار
 هم از گرد ره چابکان سره
 ستیزنده دارای مصری اساس
 چو مجلس تهی شد ز نامحرمان
 به پیران دانا دل هوشمند
 که ای نامداران مصری گروه
 سپه در زمین نیست چندین گمان
 حذر واجب است از بلا چنین
 گریزندگی گرچه عار آور است
 گریزه به هنگام فیروزی است
 ز جنگه که پایت در آید به سنگ

بدین سان کند رخنه در شهر بند
 کمر بست بر کین وائی شام
 به بادگ کورگه غرنیش کنان
 به گرد دمشق از پی کارزار
 به میدان نهادند رو یکسره
 بترسید ازان کثرت به قیاس
 گهر ریخت در دامن همدان
 کشاد از سر حقه راز بند
 ددازیم ما طاقت این شکوه
 فزوده برین لشکر آسمان
 ندیده کس ازدهام چنین
 ز عار امان خواستن فروشتن است
 که در و صد امید بهروزی است
 صلاحیت گریز است آنجا به جنگ*

سینه گشت عالم ز دود سیاه
سر تیغ های زر افشان شده
تن مرد زنبور خانه ز قیصر
جهان شاه و شهزاده سلطان خلیل
جهاندند از جا سبک خیز را
به محمود خان نیز شیخ ارسلان
دواندند توسن به میدان چو برق
چو آتش دلبران آهن قبا
کشیدند تیغ دورو از میان
سر نیزه ها شان جهان سوز شد
علم گشت شمشیرهای ستیز
فرورفته در موج دریای تیغ
سونجک دلیر بهادر نژاد
ز هر سو هراول بر اندگیختند
شده شد ملک یاور آن گروه
جانبید قالب و یسار و یهین
نهادند رو سوه میدان همه
ز پیکان مشبک شده سینه ها
کمان ها ز افشان خون گشته آل
شده خون گردان مصری سمیل
ز ترکان جنگ آور پر غضب
یکه را در افتاده از سر کلاه
یکه را تگاور در آمد به سر

گرفتند بر آسمان مهر و ماه
به میدان سراسر سر افشان شده
چو زنبور پیکان دران جا گیر
به جرأت چو شیر و به قوت چو پیل
هم آورد گلاگون و شب دیز را
ز دنبال شان با گروه یلان
در آهن چو شمشیر برنده غرق
جهان سوز بر پشت باد صبا
به قصد سر اندازی شامیان
ز والای آل آتش افروز شد
ز سرها گذشت آب شمشیر قیصر
ز شامی و مصری به بی دریغ
به فوج سواران چغتای زاد
به شامی نژادان در آمیختند
چو یاور سر و سرور آن گروه
به شورش در آمد زمان و زمیں
بریدند امید از جان همه
کشاده رخ رفتن کینه ها
دهاں هر طرف در شفق صد هلال
روان گشت هر جانب رود نیل
گریزان شد آخر سپاه عرب
دگر را سر افتاده بر خاک راه
ز پشت تگاور فتاد آن دگر

اجل شامیان را بیرون می دواند
 ازان فتنه عام صاحب قران
 چنیں داد فرمان شده پاک کیش
 بپندند سده بران میل تند
 به تعجیل آهن تنان دلیر
 به یک لحظه گردان گردون شکوه
 به پنجاه کس شاه صاحب قران
 به دستور عادت به کار نماز
 و بعد نماز آن شده ارجمند
 چو عشاق بیدل بغالید نام
 بر اسپان صنوبر قدان جلوه گر
 در آهنگ قاراج جان ها زره
 شده نیزه ها شمع بزم جدال
 ز هر سوه بر فرق گردن کشان
 بفرمود ازان پس که لشکر تمام
 و قلب سپاه و یهین و یسار
 دو لشکر چو دو حشرگه روبرو
 چو البرز کوه سراسر پلنگ
 در آمد و هر جانب صد هزار
 فرو ریخت پیکان چو باران و میخ
 به گلپانگ کوس صلابت صدا
 و خونیں تنان دشت و در لاله زار
 سپرهای گلگون و صفهای کیس

به میدان هانا که خون می دواند
 چو آگاه شد گشت حیران دران
 که احوال و ائصال در پیش خویش
 که آن سیل گردد ز تندیش کند
 فرود آمدند از ستوران به زیر
 کشیدند در پیش سده چو کوه
 بر آمد فراز تله کامران
 گراینده شد خسرو سرفراز
 در آورد پا در رکاب سمند
 چو خوبان به جولانگری باد پای
 چو بار صنوبر به سر خود زر
 چو زلف خم اندر خم پر گره
 سر شمع را شعله والای آل
 پر از فتنه چو کاکل مهوشان
 به میدان روند از سر اهتمام
 به میدان شتابان هزاران هزار
 شده کوه و دریا بهر کینه جوه
 چو قلزم یک بحر یکسر نهنگ
 گمان دمشق و چاچی به کار
 درخشنده چو برق الماس تیغ
 اجل را همی داد هر دم ندا
 و خون گشته پای ستوران نگار
 چمن ها و گل ها درو آتشپس

پس آن گاه سرما و این آستان
 دهد شاه اگر بندگان را امان
 رسد اسلحش با هزاران نیاز
 بر ایشان در لطف شاه باز کرد
 فرستاد شان خرم و شاد کام
 دیگر روز کین عاشق زرد چهر
 ز هجران شب اشک شبم بر ریخت
 به دولت فریادون جهشید خیل
 که تا گردد آن منزل دل پذیر
 به جنبش در آمد چو یک سر سپاه
 گمان برد بدخواه پیاده راه
 بروی آمده یکسره شامیان
 ز دولت چو گردد سرکس تهی
 سراسر خطا آید اندیشه اش
 از آن کس که دولت گریزان بود
 کس را که زد بخت و دولت لکد
 † ز دروازه ها شورش انگیختند
 ز مور و ملخ لشکر به شمار
 بروی از عدد مدبر شور بخت
 دویده ز دروازه ها فتنه گر
 خیستان شد از نیزه صحرای شام

نپیچیم رو از ره رآستان
 پس از پنج روز دگر زین زمان
 به پادشاه سلطان عاجز نواز
 به تشریف ها شان سرافراز کرد
 سو صلح جویان اقلیم شام
 زد از سوز دل آتش اندر سپهر
 سرشک ستاره هام از غم بر ریخت
 از آنجا سو غوطه آورد میل
 نشیمن به شاه گردوی سرپر
 نهان گشت در گرد خورشید و ماه
 که از وهم جنبید لشکر ز جا
 که بودند در کار میدان میان
 نبیند دگر روزگار بهی
 به هر کار بر پا خورد تیشه اش
 بر او فکر و اندیشه ریزان بود
 نتیجه دهد فکر نیکوش بد
 سوار و پیاده بروی ریختند
 بروی ریختند از به کارزار
 چو ریگ بیابان و برگ درخت
 چو از چشم عشاق خون جگر
 † دران نیستان کرده شیران خرام

* نسخه (۲) "تاوان بود"

† نسخه (۲) "چو"

‡ نسخه (۲) "مقام"

شود زان ستیزه پشیمان بسم
 برآرد ز پهلوی خود کار شیر
 محلق زن آید به سلی باز
 بیرون آردش مرگ دود از دماغ
 برآرد خود از رنج فریاد را
 کنی هم خود آزاده انگشت خویش
 که آخر شود عاجز دشمنان
 سر خویش را زیر سنگ آورد
 کجا آورد چرخد بیچاره تاب
 که رحم آیدم بر تو و این دیار
 خیال من بجز حرمت شام نیست
 بسم اولیا نیز آسوده اند
 ز من در خرابی شود داستان
 کنم در سر چرخ گردنده خاک
 دمشق در آید به زیر نگین
 ز هم در رود سر به سر این دیار
 خرابیش آیین دیرینه است
 به گفت محترم نگیرد قرار
 چو گوش فرح گشت آویزه بند
 به مدح شهنشاه سراینده شد
 به پابوس شاه سعادت غلام
 ببخشا اگر ما تبه کرده ایم
 همه چاکرانییم فرمان گذار

به غالب ز خود گر ستیزد کس
 گر آهو سو شیر آید دلیر
 کبوتر به باز ار شود کینه ساز
 ستیزه کند گر به صرصر چراغ
 چو پهلوی زدن شیشه پولاد را
 اگر بر درفش آوری مشیت خویش
 چرا مرد عاقل ستیزد چنان
 گوزنه که کین با پلنگ آورد
 کند حمله چو از سر کین عقاب
 ازان آورم این مدارا به کار
 مدارام از روی ناکام نیست
 که اینجا بسم اخبار بوده اند
 نخواهم که منزل گز راستان
 و گرنه به توفیق یزدان پاک
 بیندیش ازان روز که کین
 شوم در خرابیش به اختیار
 صف لشکر دجله کینه است
 دران دم که دریا شود موج بار
 ازان قیمتی گوهر دل پسند
 به تحظیم قاصد گراینده شد
 فرستاد فوج به اعیان شام
 که ای عالم آرا گنه کرده ایم
 گر از جریم ما بگذرد شهریار

چو آورد رسم زیارت بجای
 به گرد دمشق آن سپاه گران
 قراول سواران با هوش و هنگ
 به آهنگ میدان شتابان شدند
 کشیدند جنگ آوران بهر جنگ
 ز هر دو طرف تیر جستن گرفت
 شکسته دران سخت میدان جنگ
 دران حال شهزاده رستم چو شیر
 عدو را به نیروی بازو کیس
 گروه سوار قراول لقب
 ز میدان نهادند رو در گریز
 غضبناک ترکان خنجر گذار
 گروه که کردند شان دستگیر
 به تندی تیر تاش و هر کس که بود
 که بهر سیاست سر انداختند
 دگر روز شاه سعادت غلام
 فرستاد دانا سنجیده
 که ای والی مصر ازین بیشتر
 بجای رساندی ز سودای خام
 حکایت به جای رسید از ستیز
 ستیزه کند عالم را خراب
 به طرف دمشق آمد آن نیک راه
 صف آراء شد از کرا تا کرا
 دلاور نهنگان فیروز جنگ
 شتابان هزاران به میدان شدند
 ز قربان کمان ها، ز ترکش خدنگ
 دل از جان، تن از دل گسستن گرفت
 ز سم فرس نعل و از نعل سنگ
 رسید از قفا با هزاران دلیر
 شکستند در هم یسار و یهیس
 که پیش آمدند از سپاه عرب
 چو دیدند آیین و رسم ستیز
 گرفتند و گشتند شان به شمار
 رساندند زنده به پای سریر
 ز اهل حلب شاه فرمود زود
 ز سرها مناره بر افراختند
 به سوه فرح والی مصر و شام
 خردمند پیر جهان دیده
 وزن بر تن عالم بیشتر
 که بر باد شد بیشتر ملک شام
 که رستم به قصد تو شه شیر تیز
 طریق ستیزه بود ناصواب

* نسخه (۲) "به سوه" -

† نسخه (۲) "بیشتر" -

سحابه به اندازۀ آسمان
 روان شد بر آهنگ شهر هما
 در اثنای ره چار قلعه دگر
 سواران لشکرکش پیش رو
 هما را گرفتند و ماندش حصار
 گروهی ز عقل و کیامت بری
 چرا از سایه چتر کشور تشام
 حصاری هزبران زبون آمدند
 عطا بخش صاحبقران زمان
 چو دشمن به دست آیدت تلخ کام
 به دشمن ذکوتی کن ای دیک کیش
 دران خورش هوا منزل دل پسند
 از آن جا چو سلطان گردون ستیز
 مقیمان حصص از ره بندگی
 چو زان فتح شد دل فراغت پذیر
 شد آن فتح بر حسب دل خواه نیز
 وز آن پس بفرمود آن کامگار
 به سوه دمشق از سر اهتمام
 بر آن پردلان شد ملک سر بود
 وزان سو روان گشت جوایه کام
 شد آشوب و شور زمین و زمان
 به زهر دگیس از سبک تا سما
 مسخر شد از صیت آن تاجور
 که بودند پیش از شد آنجا گرو
 حصاره چو چرخ برین استوار
 در آنجا زده کوس باغی گری
 زمین هما دید در هما
 ز راه اطاعت برین آمدند
 گذشت از سر جرم آن مجرمان
 بود جرم بخشی به از انتقام
 که آخر ذکوتی کند کار خویش
 شد آسوده آن لشکر ارجمند
 سو حصص یکران کیس کرد تیز
 رسیدند جوایه فرخندگی
 سو به طلبک راند گردن سریر
 زن و مردش آمد غلام و کنیز
 که از خیل نام آوران صد هزار
 شتابان شوند از سر انتقام[†]
 سونجک به او نیز یاور بود
 سو روضه نوح بر وه سلام

* "خطاب بخش" مناسب می نماید.

چه قوت بود باشد را گاه صید
 چو دریای عمان برآرد خروش
 چو بشنید دارای مصر این پیام
 سران عرب را به مجلس نشاند
 که ای هوشمندان مصری مقام
 گرفتار قتل اند و غارت گری
 ز مشرق زمین افتاب به نو
 به هرجا رسد خیل پیونده اش
 مرا در سر امروز سودای اوست
 رسولان در اقلیم مغرب زمین
 ز مغرب زمین لشکر کرد ساز
 بر آراست سالار مصری سپاه
 اساس تجمل برون از حساب
 ز اسبان تازی و بحری قطاس
 ستوران شان جمله زرینه نعل
 سپاه بر آراست مصری نژاد
 در آورد اساس به شهر دمشق
 که باز سفیدش در آید به قید
 خروشیدن پیل ناید به گوش
 شد از جام اندیشه اش تلخ کام
 ز درج لالی جواهر فشاند
 شنیدید حال مقیمان شام
 که شهری درو مانده به لشکری
 به آهنگ مغرب شده تیز رو
 که پیونده مانده به روینده اش
 درام تهاشای هیجای اوست
 شتابان شدند از یسار و یمین
 که نتوان شمارش به عمره دراز
 سپاه که نتوان بسویش نگاه
 ز خود زر اندود و زرین رکاب
 فزون از شمار و برون از قیاس
 رکاب دلبران مرصع به نعل
 که رفت آسمان را سکندر زیاد
 که با آن سپهر برین باخت عشق

رفتن صاحبقران گردون غلام به دمشق تخت گاه

ملک شام و گرفتارن بلاد و قلاع آن را

تھام و محاربه کردن با دَرَح ذَا دَرَح سرانجام

و گریختن آن مدبر برگشته روز از

پیش آن سپاه بتو فروز

رقم سنج این نقش خاطر پسند
 که چون از حلب شد تهر را فراغ
 نمونه چنین داشت از نقش بند
 هرگاه دمشق آمدش دو دماغ

سراسر جگر تشنه و خشک لب
 چو خاشاک از موج سیلاب تیز
 سعادت گریزان چو ایشای و ترک
 مر آن قوم را روز گردید شب
 شده سرنگونی افسر و تخت شان
 جهازه دوان در جهازه روان
 که از کشته هر سو دو صد پشته شد
 تلف شد به شمشیر زهرآب دار
 چه پردل چه بددل چه دردا چه پیر
 درون جست بر تیز برقه سوار
 ز آسیب آن فتنه بکشاد لب
 بجز من کسی زنده نماند برون
 شد از بیم آن بوم زیر و زبر
 به تدبیر آن کار پرداختند
 که به برتر از تاجداران مصر
 که از هیبتش آسمان کاسته
 تماشای شهر دمشق هوس
 بر افتاد بنیاد مردم ز کل
 که بندی بر آن سیل غرورده راه
 به دریا بجز گره همرسنگ نیست
 ز خورشید برهم خورند اخترا
 به میدان تو باشی همآورد او
 که پهلو زند شیر غرورده را

گریزان شد آخر سپاه عرب
 عرب در گریز از چنان رستخیز
 ازان دامور شامیان سترگ
 به هم در شده خیل اهل حلب
 گریزان شده دولت و بخت شان
 بجستن عرب را جهازه دوان
 ز اهل حلب آن قدر کشته شد
 ز خیل عرب سیصد و سی هزار
 شدند آن همه کشته و دست گیر
 ز هنگامه اعرابی برق وار
 خبر برد سوره دمشق از حلب
 که از موج آن تیز دریای خون
 چو آمد به سره دمشق آن خبر
 سران عرب انجمن ساختند
 نوشتند درجه به سلطان مصر
 ز سوره عجم فتنه خواسته
 به ملک حلب زنده نگذاشت کس
 ز بیهاد مردمکشان مثل
 مگر هم تو آئی درین کارگاه
 بجز شاه با شاه همرنگ نیست
 ندارد تاب شهاب چاکران
 تو آری مگر تاب نآورد او
 چه یارا بود گرگ درنده را

غبار سپید کلاه مهر و ماه
 ز خون گل شده جلوه گاه مصاف
 زمیں بر دهم آسمان بسته راه
 فرو رفته اسپان درو تا به ناف
 سر سرکشان مانده در زیر پای
 کشاده شده دست گاه اجل
 شده عرصه رزمگاه قتل گاه*
 ز اسب یلعه هر طرف صد تله
 شناور در آنجا هزاران نهنگ
 جهانید توسن چو تیر از کمان
 بر آورد مغز سران را ز گرش
 در آموخت آیین و رسم ستیز
 ز سوره جردنخار جویان شین
 به خون خاک میدان در آمیختند
 به یکبار آورد رو در گریز
 دو اندند توسن به آوردگاه
 همه تیز خشم و همه جنگ جرم
 ز شمشیر ترکان جگر چاک چاک
 چو غریبال گرد فنا پیخته
 چو ماران مرده نه مهره نه زهر
 به صد درد و غم زیر سرامه شان
 به حیرت پیچفتند بر نطح خاک
 به تنیدی و آرام سیل اشد و کوه
 هزیمت کنان تیز بشتافتند
 ز سوره جردنخار ابابکر خان
 بر آورد گرز گران را به دوش
 سپاه عدو را به شمشیر تیز
 جهان شاه و شهزاده سلطان حسین
 ز جا بادپایان بر انگیختند
 مخالف نیاورده تاب ستیز
 دلیران هم از قلب گاه سپاه
 نهادند ترکان به اعراب روم
 یلان عرب خفته در خون و خاک
 زره بر تن مرده خون ریخته
 نه در نیزه ها شان مروت نه قهر
 شده گرد بالاش سپر های شان
 دلیران شامی همه دردناک
 چو دیدند خیل عرب کان گروه
 عنان ها به یکبار بر تافتند

خم روی بر پیل گردون شکوه
 وزان سوز گردن کشان عرب
 ز شهری و بری مدد خواستند
 همه پهلوانان شامی نژاد
 بر اسپان تازی همه جلوه گر
 به تازی ستوران زیرین اجام
 دو لشکر به میعادگاه آمدند
 بر آورد ناله خروشه درشت
 ز سمر ستوران هر دو سپاه
 چو صف های کیمس آوران ساز شد
 ز هر دو طرف سورن انداختند
 نخستین دلیران پاکیزه شست
 بر آمد درنگ کمان یلان
 بدن آهنی شد ز پیکان بسم
 ز پیکان چو کذگیر جوشن شده
 شده سیننه صندوق پیکان گران
 بر آورده جنگ آوران شور و شین
 ز بس خون ز تنها بروی آمده
 سنان ها به خونریز در کار شد
 دران رزمگاه فتنه شد بلند
 نهان گشت از سختی آن مصاف
 سر نیزه پردلان سیننه سوز
 اجل آمد از آسمان به گمان

خروشان چو رعد از دماوند کوه
 عرب وار بستند صفی عجب
 به رسم عرب لشکر آراستند
 به مردی گاه داوری داد داد
 به کف نیزه ها همچو مار دو سر
 به جلوه تئروان زیبا خرام
 به خون ریختن کینه خواه آمدند
 چراغ خرد را دم ناله کشت
 تزلزل در آمد به میعادگاه
 در فتنه از هر طرف جاو شد
 هر دو پراکنده بر یک دگر قاختند
 گرفتند یکسر کمان ها به دست
 به غیرت فتادند خرد و کمان
 به جوشن نهاند احتیاج کس
 چه کذگیر کذگیر تن شده
 ز بس مانده پیکان بیحد دران
 به خون ریختن تیز از جانبین
 میان دو صف جوی خون آمده
 ز خار سنان دشت گلزار شد
 که زحمت نیاید به زیر از کماند
 مروت چو سیبهرم در کوه قاف
 شده چاک شمشیر ها قیر دوز
 کمین کرده در گوشه ها کمان

دگر باره تورانی کامیاب
 صف آراء شد لشکر آراء ترک
 دلیران ز مغفر سر افراخته
 میان بسته در کین دشمن همه
 زمین سپید سرور کامگار
 شدش شاهرخ قاجور هم رکاب
 سلیمان شد آن شیر فرخنده فر
 ابابکر خان قنبل آراء شد
 جهان شاه جاکو و یسار سپاه
 به ایشان گروه ز نام آوران
 به قنبل شتابنده سلطان حسین
 به قلب سپید شاه گیتی پناه
 چو گروه شهنشا در قلب گاه
 ز صف ها علمهاش سر برزده
 به پیش صف دشمن از نره پیل
 بسم ناوک انداز فولاد دوز
 نشستند بر پشت پیلان تخذ
 دم نام بر رفت چو گردباد
 خم روه بار تن پیل شد
 دم نام می برد هوش از دماغ
 یک آتشین دجله مرج ریز
 دم نام رویین نمودار صور

گران کرد از پاه نصرت رکاب
 بهین راه داراه ابناء ترک
 اُتاعه ز مغفر بر انداخته
 زده بر میان عطف دامن همه
 رقم زد به میران شده خامدار
 زهه آن خجسته مه و آفتاب
 به ایشان طلبگار فتح و ظفر
 به نام آوری قنبلش جای شد
 به محمود خان پر دل کینه خواجه
 شدند از پی کار کین یاوران
 که دانست پرخاش را فرض عین
 مه سر علم کرده خورشید و ماه
 سر کوه را ابر چتر سیاه
 درختان ز دیوار کین سر زده
 صف بسته گیتی ستان چند میل
 بسم آتش افروز بنیاد سوز
 که گردد بداندیش در کینه کند
 در فتدش از آسمان ها کشاد
 سنان چشم سیاره را میل شد
 عدو را همی کشت شمع و چراغ
 سو شامیان برد موج ستیز
 علمها علامات روز نشور

ترا گر شود خانه تاراج به که باشی زبونی کش و باج ده
 به میدان غیرت سر افکندگی به خویشتن از عجز و شرمندگی
 اگر در زبونی بود سود ما بود بهتر از بود نابود ما
 حدیث تهرقاش سوده نکرد به آتش انگیزخت دوده نکرد
 بر آن راه شان یافت آخر قرار
 به باشند در کار کیس استوار

محاربه کردن صاحبقران سپهر احتشام در نواحی
 حلب به گردن کشان مهالک شام و رسیدن
 صبح دولت شامی ذرآدان به شام

نهد کار پرداز این دآوری	بدین گونه آیین کین آوری
که از کار عتاب صاحبقران	شد آسوده با آن سپاه گران
عنان تاب شد سود مرز حلب	به شورش در آمد محیط غضب
در آمد به مرز حلب رستخیز	بر آن دوم و بر آسمان فتنه ریز
بجنبید و زان دوم آرام برد	و آسودن آغاز و انجام برد
یقین شد چو بر نام داران شام	که آمد به میدان سپهر انتقام
سپه سروران دیار عرب	سرا پرده بیرون زدند از حلب
برون آمدند از حلب کینه خواه	که بغداد بر دجله کینه راه
فراهم شد از شام چندان سپاه	کز آن خیره شد دیده مهر و ماه
سوم روز کین شهسوار سپهر	بر افروخت از آتش کینه چهر
بر آمد بر این خنک زیبا لجام	بر آورده رخشنده تیغ از نیام

* نسخه (۲) "زبون با کس" -

+ نسخه (۲) "روان گشت" -

‡ نسخه (۲) "زیبا خرام" -

به این کس که ما را بود داوری
 نباشد به او داوری سرسری
 بلند اختره آسمان صولت است
 قیامت شکوه قوی دولت است
 نهاند به دیگر ملک عجم
 دکرده چو او ترک پا در رکاب
 در اقلیم توران به نیروی بخت
 ز دست سلاطین ایران زمین
 ز دریاچه گنگ تا آب سند
 به پادشاهان عالی جناب
 به خاندان ها نوین و کهن
 ستیزه به او باشد از عقل دور
 همان به که با او مدارا کنیم
 درم را ز نامش طرازه دهیم
 به این حیلک شاید که آن ابرتیز
 به سلطان مصر و نه دارای روم
 تواند چو رومی به او کارزار
 کسانه که بودند از اهل هوش
 گروهی که بودند دور از خرد
 که خیل تهر ز آسمان نیستند
 ز سنگ و ز آهن نیستند استوار
 عرب از عجم گری بود ترسناک
 به مردی عرب شهره عالم است
 سخن باید از نیزه و تیر کرد
 چرا بایدت مکر و تدبیر کرد

مقیمان آن بوم پیش آمدند به خیل علامان خویش آمدند
 چو دیدند آیین فرخندگیش نهادند سر بر خط بنددگیش
 مغنی بها نخبه ساز کن به رویه در بیخودی باز کن
 به جان در زن آتش که سوزم دمه و ز آن سوز در چشم آید نه

توجه نمودن[†] آن سرور کامیاب به روز حلب

بعد از گرفتن بهشتی و حساب

سپهبد جهان گیر اقلیم بخش به کشور ستانی چنین راند رخس
 که شد را چو آمد به شمشیر کین بهشتی و حساب زیر نگین
 خبر شد از آن قصه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر
 فرستاد فرمان به سحیبه تمام به گردن کشان نواحی شام
 که آرند از اطراف رو در حلب نیندیشد از ترک خیل عرب
 شد آن حاکم تختگاه دمشق که در کار میدان کین داشت عشق
 در آمد به خیل عرب در حلب وزان مانده خیل عرب در عجب
 ز کنعان و ارزیله و از ترک رسیدند گردن کشان یک به یک
 ز حص و حما و ز انطاکیه و هر مرز شیران و هر بادیه
 همه جمع گشتند گردان شام به کار کین جمله را اهتمام
 ز شامی نژادان نیزه گذار بهم جمع گشته هزاران هزار⁺
 بر آراستند انجمن در حلب همه سرفرازان خیل عرب
 تهر تاش دانا دل تیز هوش رساخت ایس خبر هگنان را بگوش
 که ای سرفرازان شامی دژاد شما را ز من ایس سخن یاد باد

* نسخه (۲) "آور" -

+ نسخه (۲) "فرمودن" -

† نسخه (۲) "هه" -

به آن مشعل دور پیوست شمع
 به دریا چو پیوسته شد شاه رود
 ز اطراف شیران پرخاش جوی
 چه کنند نقب بشتافتند
 به اندک زمان همچو زیر فلک
 مجرف چو گردید آن زیر کوه
 دران آتش و دلف آندوختند
 به زیر حصار آتش کارزار
 ازان آتش آن قوم در اضطراب
 چو گشت آتش دلف ریزان شرار
 در افتاد رخنه به دیوار و بام
 بروی آمدند اهل قلعه خجل
 کفن ها ز گردن در آویخته
 به درگاه گیتی پناه آمدند
 گروهی خجل کامدندش مطیع
 چو شهزاده را دید شاه جهان
 گذشت از سر جرم مقبل تمام
 چو عاجز شود خصم پیش کس
 گر از تیغ بینی سر افگندگی
 مسخر چو گشت آسمان بلند
 عنان جاذب شهر عسب قافت
 به مده مشتری باز گردید جوی
 از آتش^{*} به موج غیرت فزود
 به تسخیر آن قلعه کردند روه
 زمین بهر گور عدو کافتند
 که بهر جا شد تهی یک به یک
 به یکبار گردان گردن شکوه
 وزان خصم را خان و مان سوختند
 بر آتش دشت عدو در حصار
 چو در آتش دوزخ اهل عذاب
 فروریخت از یک دگر آن حصار
 وز آنجا بروی رفت ناموس و نام
 ز گفتار و کردار خود منفعل
 سرشک ندامت فرو ریخته
 به امید عفو گناه آمدند
 شد از مکرمت شاه رخ شای شفیع
 که آمد شفیع کمان و مہان
 بگفتا چه گیرم ازو انتقام
 به از انتقام است عفو به
 به به که از عجز شرمندگی
 به دولت از آنجا شد ارجمند
 دران مرز به داوری کار یافت[†]

* نسخه (۲) "آتش" -

† نسخه (۲) "ازان" -

چو صاحب‌قران از سر کین و خشم
 ز ناپسردی از درون حصار
 بر آشفت ازان قهرمان زمان
 بفرمود تا قلعه را بیدرنگ
 یلان چه توقّف چه کار کین
 دویدند بر باره جنگ آوران
 ز بالا و پایاں دو صف روبرو
 ز بالا قلعه فرو ریخت سنگ
 فکندند سوخته چپر سنگ را
 شد از آتش دلف هنگامه گرم
 دلیران به خودریز گردیده تیز
 ز هر دو طرف اهل خاموس و نام
 کمره کو سر از باره کرده برون
 ز پایاں چو سر بر زده از چپر
 فرو ریخت از باره ها خارها
 شده آتش دلف ریزان شرار
 همه دود دلف ابر آهنگ بود
 پانگان شیر افگین کینه جو
 غریب و خروشیدن کارزار
 دها ده زدند از دو سو صف زنان
 شد از ژاله سنگ و باران تیر
 در اثنای آن شورش و داوری
 ز شیراز شهزاده رستم رسید

به نظاره قلعه بکشد چشم
 فکندند سنگ سو شهریار
 که از جرأت کس نبرد آن گمان
 نمایند قسمت به مردان جنگ
 شتابان شدند از پیار و یمین
 بهم از چه کار کین یاوران
 بهم آسمان و زمین کینه جو
 ز پایاں بر آمد به بالا خدنگ
 زدند از ده کین در جنگ را
 سر و معز از سنگ و عراده نرم
 ز غیرت فرو بسته راه گریز
 به دنگ و خاموس در اهتمام
 به تیر ز بالا شده سرنگون
 به سنگ پریشان شده معز سر
 چو در حشر از چرخ سیاره ها
 جهنم شده از شرار حصار
 چه ابر که باران آن سنگ بود
 به دهچپر آن کوه کردند رو
 بر آمد بر این لاجوردی حصار
 چو خردده شیران همه کف زنان
 ز خون یلان هر طرف آدگیر
 که کرده به شه آسمان یآوری
 بد اندیش را لشکر غم رسید

ز مبه تا به ماهی شده متصل
 بود برج و باروش یکسر ز سنگ
 حصار به چرخ بریس توامان
 حصار نه کوه به فر و شکوه
 پلنگان آن کوه شیران همه
 چنان سوده اش کنگره بر سپهر
 ته خندق و کنگرش به شکوه
 ز دیوارهایش بر آورده سر
 ز پایانش نتوان به بالا نگاه
 ز پهناوری خندقش به گزاف
 زه خندق آن حصار حصین
 رسید از قفا شاه کشور کشاه
 یک مدبره مقبلش نام بود
 به مضبوطی قلعه از راه رفت
 ز نابخردی راه طغیان گرفت §
 بلندتی آن قلعه دادش فریب
 ندانست کای سربلندی کوه
 چو شنقار بر صید آرد کمین
 پر کاه را صرصر آسان برد

ز ایوان او طاق میوان خجل
 سپهر بر آورده از سنگ چنگ
 سو کنگرش کس نبرده گمان
 که دیده ز سنگ تراشیده کوه
 ز پیکان کین تیززدندان همه
 کز آنجا به پهلوی گذر کرد مهر
 یک در شری، در شریا یک
 ستاره چو دستار نظاره گر
 که حد نظر نیست جز نیمه راه
 محیطه است پیرامن کوه قاف
 که شد بحدی اش گاو زیر زمین †
 به پیکار آن قلعه آورد راه
 که خوبت زن والی شام بود
 دگر ناخردمند در چاه رفت
 ره آنچنان مرد نادان گرفت §
 که اندازدش سرنگون در نشیب
 بود پیش چرخ بریس به شکوه
 چه در آشیان صحره، چه در زمین
 ز بالا و پایانش یکسان برد

§ نسخه (۲) "بشکل" - و له "به مشکل" مناسب می نماید -

† نسخه (۲) "گاه بحریش" - و له "گاو بحریش" مناسب می نماید -

‡ نسخه (۲) "تقا" -

§ نسخه (۲) "سپرد" -

که دارای مصر از طریق صواب
چو آگه شد از قصه خاقان نشان*
که آن کیم خرد خیره کش به دژاد[†]
ندادند مگر شرح دیباچه اش
و بهد اصل امیدواری خطا است
به دونان بود جاده بس ناپسند
خداوند اگر بخشدم زندگی
برون آرمش باد کیم از دماغ
و طوق و رکاب بزرگانه اش
همانکه اندیشه شاهي اش
وز آن مرز فرخنده چو کام یافت
به شام اندر افتاد آن رستخیز
شدش منقلبه سپید شاهرخ
گروهی به او از سران سپاه
شتابنده پیش از شش خصم سوز
چو زد دودخ سرور کامگار
یکه قلعه دید کز محکم
به سد سکندر درش در ستیز
رسانید محار به اشتباه

عنان تاب شد چیست آن را جواب
شد آن ابر غرنده آتش فشان[‡]
و هندوستان پیل را یاد داد[‡]
که هم او غلام است و هم خواجه اش
وز او داشتن چشم یاری خطا است
بمسوزد جهان چو شد آتش بلند
دگر باره فرمایش بندگی^θ
وزان دیوبادش نشانم چراغ
کنم دمدم غلّ و زولانه اش
کنند رهنمونی به گمراهی اش
عنان عزیمت سو شام قافلت
که کرد از نهیبش قیامت گریز
بر افروخت از آتش کینه رخ
کواکب دلیران و شهزاده ماه
چو صبح فروزنده در پیش روز
علم بر کنار بهشتی حصار
از آن داشت این کاخ مینا کمی
فلک همچو گردیش بر خاکریز
به ماهیش خندق ، فصیلش به ماه

* نسخه (۲) "خاقان شان" - در نسخه (۲) درین بیت مصراع اولی

بجای ثانی و مصراع ثانی بجای اولی است -

† نسخه (۱) "خرکس" = ابله ، احمق -

‡ نسخه (۲) "داده یاد" -

θ نسخه (۲) "دگر بار آرمش در" -

†

نهرده کسه را که تازندگی است †
 کسه اورنگ شاهی خریدده به زر
 به مردش بهتر از زندگی است §
 کسه آن را به میراث گیرد پدر
 به پادشاهی به شهبیبر و بس
 به میراث نتوان گرفتن ز کس

عنان تافتن صاحبقران مالک رقاب بعد از فتح سیواس به صوب بهشتی و حساب

ز مشک ختن کله نامه فروز
 کسه سرخیل گیتی ستانان تهر
 چنیس کرد آرایش روه روز
 ز گفتار قیصر دله داشت پدر
 کسه سیلاب اندیشه در جوه داشت
 نظرها به طالع سزاوار بود
 جنیبت کش آرد جنیبت به جای
 در آردد جنبش به ایس کارگاه
 چراغ ظفر ز اختر افروخته
 در آمد به برج شرف آفتاب
 رسانده به گردون طراقا طرم
 همه موج آن نیل پیونده پیل
 نواحی سیواس شد دشرگاه
 دهانه از خرد ذره در سره
 نداد آن چنان سرکشان را درنگ
 فرستاده آمد از سوه شام
 ز پیشانی خلق و جوش سپاه
 ز نظاره آن چنان لشکره
 در اندک زمانه گرفتهش به جنگ
 چو دیدند سیواسیان انتقام

* نسخه (۲) "نهرده" -

† نسخه (۲) "تازندگی" -

‡ نسخه (۲) "او" -

§ نسخه (۲) "پسر" -

چو دانست کان گفته ناگفته‌نی است
 شد از انجمن چو بده خاوت سراف
 بده هم پر زد آن تند جادش چراغ
 بپیچید بر خود چو پیچیده مار
 که قیصر سبک بوده و تیره مغز
 ندانم که کرده بد آموزش
 بود نازش او که قیصر فری است
 اگر گوید او من سکندر درم
 نسب های شاهان بده من شد درست
 نشد از حسب گرم هنگامه ام
 مرا هست امروز چندان حسب
 نسب نامه کس از مسیحا نجست
 اگر بر تریس جد او قیصر است
 رسیده بده هنگامه سلطانیم
 چراغ شبستان بوزنجرم
 ز من پایه تخت خانی بلند
 نه فخرم بده خاقان و بوزنجر است
 ز من نام ترکای بلندی گرفت
 که گوید ز خاقان و افرا سیاب
 جز این نیست معنی فخر از نژاد
 کسی را که باشد جود عقل و هوش
 زه همت عالی آن پسر

گهرهای آن درج دانفتنی است
 رسید آن سخن ها سراسر بده جاء
 شد از دود حیرت پیریشان دماغ
 زبان کرد شمشیر زهرآبدار
 ره آشتی می کند پاه لغز
 که آخر رساند بده بد روزیش
 ز خدام ما هر یک قیصر است
 من امروز همچون صد اسکندر
 نمی باید از من حسب نامه جست
 من اهل جهان را حسب نامه ام
 که عار آیدم از شمار حسب
 هزاران حسب شد بده دینش درست
 مهیج جد من نیز بوزنجر است
 بده میراث تخت قراخانیم
 بده او می رسد نسبت افسرم
 ز من تاج بوزنجر ارجمند
 هزاران چو ایشان مرا چاکر است
 ز من بخت شان ارجمندی گرفت
 که گیرد ز فغفور و خیلش حساب
 که من فضل قیصرم یا قباد
 بود از حسب نامه خواندن خوش
 که نسبت بده او کرد خود را پدر

دو سه سست تا جیک ناکرده کار
 ز کنده شکن غوری به هنر
 چرا باید این قوم را نام برد
 ندانند مگر جد و آباء من
 من آن سر بزرگم که شد توامان
 نشینند* مجلس قیصرم
 بود پشت بر پشت من تاجدار
 همانا ندانست همتاش کیست
 چه مرز است آباء او را مقام
 در آخر که رانم به سرحد خویش
 برم رومیان را به هیجای او
 شوم به تردد به جنگش روان
 عالم گر زدد آتش سرکشش
 روم تا به تبریز دل پیشتبر
 برم فتنه آنچنان بر سرش
 بپرداخت زان گونه چندان سمن
 رسولان ازان انجمن منفعل
 رسیدند آیندگان ناشگفت
 نه پیغام قیصر توان عوض داشت
 ز احوال آن رومی تند خو
 از ایشان چه آید که کارزار
 چرا نام گیرند اهل بصر
 در اعداد گردن فرازان شهرد
 ندانست توقیع و طغرای من
 به تاج فلک قدر من آسمان
 طرازدند تخت اسکندر
 همه تا به آدم شده و شهریار
 کدامین بود جدش آباش کیست
 که دانند گادش ندانند نام
 گر او پیش ناید زخم خیمه پیش
 کشم کوه در پیش دریای او
 برم رهنشان را سو کاروان
 برم موج طوفان سو آتشش
 زخم بر رگ غیرتش نیست
 که تختم دهد یا دهد افسرش[†]
 که حیران فروماید چرخ کهن
 برون آمدند از رسالت خجل
 نه راه خموشی نه یارای گفت
 نه در خامشی راه بتوان گهاشت
 نگفتند ایشان نه پرسید او

* "ندانند" مناسب می نماید.

† نسخه (۲): "دهم".

چو در روم آن مرغ فرخنده فال
 به عزت رسول رسالت پرست
 به عرض رسالت زبان بر گماشت
 شد از نامه معلوم پادشاه کار
 نشانید رومی قیصر جناب
 که وحشت نکردی ز هنگامه ام
 نبودم گر ایچی کشی ناپسند
 تهر را خردمند پنداشتم
 غلط کردم اندیشه در کار او
 فرستاد سویم غضب نامه
 ز تهدیدش آغاز آراسته
 کند فخر و افلاک پست من اند
 به گرگان چنگیزی گاو دزد
 سپاه مرا آورد در حساب
 که گوید از آن گرگ و روباه دشت
 کند تلخ گفتار کس ناشناس
 چه گویم که آن هندی به تبار
 فرو زادگان مظفر چه اند

ز بهر نشستن فرو هشت بال
 در ایوان قیصر به صف در نشست
 در آن عرضگاه عرض کرد آنچه داشت
 بر آشفت قیصر در ایوان چو مار
 فرستاده را در مقام عتاب
 ز آوردن این چنین نامه ام
 شده دیگران را ز کار تو پند
 وز او چشم فرزادگی داشتم
 ندانستم آیین و هنجار او
 به هر سطرش از جنگ هنگامه
 به تحریضش انجام پیراسته
 که چنگیزیان زیر دست من اند
 مرا کرده نسبت به بنیاد مزد
 به آن پوست پوشان چوبین رکاب
 چرا سوره آن دشت باید گذشت
 از آن راه کز راه همدم قیاس
 به سقائی مطبخ آید به کار
 ز نسل و تبار از کدام و که اند

* نسخه (۲) "بر" -

+ نسخه (۲) "در ایوان بار" -

‡ نسخه (۲) "دهشت خورده" -

\$ نسخه (۲) "گاو دد" -

§ نسخه (۲) "ناسپاس" -

0 نسخه (۲) "ز نسل کدام از نژاد که اند" -

گیرفتیم ملک خراسان نخست	به نیروی بازو و رای درست
ز ما جست انعام جویمان برات	ملک مسند آرای ملک هرات
تزلزل در آمد به ملک عراق	بر آورد چو کوس ما طمطراق
به رسم ادب گوش شان تاختم	بر آل مظفر ظفر یافتیم
نهادیم در دشت شان رستخیز	به قباچاق بردیم از آنجا ستیز
به چنگیزیان غارت آموختیم	ز غارت گری آتش افروختیم
بگشتیم آن آتش تیز را	شکستیم خاندان چنگیز را
چو هندو شد از گرد مهر آبغوس	به هندوستان بر کشیدیم کوس
شدند از غلامان این آستان	همه سرفرازان هندوستان
مباهات کرد از غلامی ما	چو شد رایش از خیل نامی ما
بر این آستان سر نهادند و تاج	بسه قاجداران عالی ختاج
سپردند شمشیر و انگشترین	به ما پادشاهان روه زمین
که بر تو شهر دیم عبرت پذیر	ازین سرفرازان اقلیم گیر
تو دانی دگر بعد از این و السلام	به تو آنچه بایست کردم پیام
شد از آل تمغاش زیمنت پذیر ⁺	بپرداخت نقاش نقش حریر
خرد را دل و عقل را دیده	پسندیدد آنکه پسندیده
برون استخوان و درون پر ز در	صدف وار خاموش و از دگمه پر

نامه فرستادن صاحبقران به روم و

آمدن جواب ال

در آموخت گفتار هنگامه اش	چو آماده شد حامل نامه اش
فرستاد و خرم شد آن مرزبوم	همایون همایه سو بوم روم

* نسخه (۲) "نامش" -

+ نسخه (۲) "تمقا" -

گن از نیمشکر در فشان خامه را
 که از قیصر آیین هیجا هجوم
 به اعداء دیس می کنی داوری
 بر آن مدبران سرفرازیست باد
 شنیدم که داری هواه شکار
 بگردان ازیں کار تدبیر را
 میاور به ایں صیدگاه ترکتاز
 مکن گرگ را رو به راه روم
 به ما در مقام خصومت مباش
 شود قریه کم گر از ملک روم
 به هدام ایں در درشتی مکن
 به ما مهر ورزیدن از کیں به است
 نداریم با تو سر دشمنی
 نگهدار اگر عاقلی جای خویش
 کسی گو به اندازه اش پا نهد
 چرا آن کند عاقله هوشمند
 چو داند کسی قدر مقدار خویش
 چو نیکی کنی با تو نیکی کنند
 ز شر نزاع دو مالک رقاب
 نخواهم که ایں نامه صلح بین
 بیندیش از تیغ خونریز من
 چو صبح مرادم ز مشرق دمید
 وزان نه شکرریز کن نامه را
 ترا باد پاینده اقلیم روم
 دران کارت ایزد دهد یاوری
 ز امداد کس به نیازیت باد
 که بر صیدگاه من آری گذار
 پوشان مکن گور و نخچیر را
 به مرغابیانم مینداز باز
 مبادا که آرد شبان شرذمه
 ترا بر دهه گو حکومت مباش
 نخواهد شدن تنگ آن مرز و بوم
 نکوئی توان کرد زشتی مکن
 ز تیزی و تندیت تسکین به است
 تو هم ساغر دوستی نشکنی
 ز اندازه بیرون منه پای خویش
 تواند کزان پای بالا نهد
 که از کرده خویش بیند گذرد
 پیشمان نگردد ز کردار خویش
 به مردم کنی رو به تو رو کنند
 شود لشکری کشته شهری خراب
 نه نیزه گردد به آهنگ کیں
 پیرهییز از آتش تیز من
 فروغش به اقصای مغرب رسید

گدایان آن در تو انگر شدند همه دره ها مهر انور شدند
مغنی بیا بنده گردان مرا چو عیسی به دم زنده گردان مرا
کرم کن به یک دغمه دلفریب بپر از دلم صبر و از جان شکیب

قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ و رسیدن ایلچی طهرتن جهت مطالبه کردن قیصر خراج از آذربایجان*

چنین گفت سیاح گیتی خرام که چون در گذشت آن قیامت ز جام
به آهنگ تبریز شد تیز رو زمان تابع راه تبریز رو
به اندک زمان مهر گردون ستیز بر اطراف تبریز شد دره ریز
هوس کرد آرام گاه سپاه قراباغش آراست آرام گاه
بر افراخت از خیمه در یک زمان به روه زمیں صد هزار آسمان
قراباغش از بخت ناکاسته ز کرداس مصری شد آراسته
که ناگاه ز بازیچه های نجوم ز پیش طهرتن ز سرحد روم
فرستاده سوره این آستان ز رومی رسانید صد داستان
که قیصر بود غرق تخت و تاج ز سرحد ما آرزو کرد باج
به آن کعبه گویا ندارد نیاز که مرغ درم خواهد از بهر باز
چو دانست دارای دوران تهر که قیصر ز دریای او جسته در
چو زلف پری چهرگان تاب زد ز نقشه که بدخواه بر آب زد
دگنجیدش آن خیرگی در دماغ زده تکیه بر متکایه حریر
به زانو در آورد دانا دبیر سلامی که باشد نصیحت نظام
که بنویس از من به قیصر سلام طرازش به نام خداوند کن

* "از جاذب قیصر خراج آذر بایجان" مناسب می نماید.

نجستند آن خیل اندر عدد
 به داد و دهش با چنان لشکره
 چو در عرصه جام زد بارگاه
 هوس کرد مهر سپهر احترام
 چه شیخه که دریای علم یقین
 شکوهنده قطب زمین و زمان
 نبی خرقه دادش چو کردش قبول
 ازو یافته دین احمد نوی
 سر کوه بردش همان نور یافت
 عصایش مدار سپهر دگون
 پی زیورش حور جنت اساس
 شتابان شد آن آفتاب بلند
 فرود آمد از دروه عز و ناز
 خضر بود سقاه درگاه آن
 در آمد به آن روضه جان سرشت
 مگو روضه اش جنت پرسور⁺
 بود طاق ایوان او طاق عرش
 چو کرد آسمان قدر عالی مقام
 بروی آمد آن ماه ناکاسته
 فلک را به زیر قدم پست داشت
 بداد آن قدر نذر نقد و برات

بجز همت از رعیت همد
 گذشته سلامت ز هر کشوره
 شدش قبه بارگاه گوه ماه
 زمیں بوسی شیخ الاسلام جام
 درش کعبه آسمان و زمیں
 چه قطب زمیں قطب هفت آسمان
 دران کعبه پوشاند جامه رسول
 وزو سر زده معجز عیسوی
 که موسی اش بر قلعه طور یافت
 شده خیمه آسمان را ستون
 ز تسبیح او دانه کرد التماس
 که گردد ز خاک درش بهره مند
 بر آن آستان سود روم نیاز
 فرشته ز پر رفته راه آن
 قیامت ندیده شد اندر بهشت
 وزان جسته فردوس فر حضور
 شده پایه طاق او ساق عرش
 طواف چنان کعبه را تمام
 سه از زمیں بوسی آراسته
 که پروانه فتح در دست داشت
 که شد فرض بر صدقه خواران زکات

* "پرسور" مناسب می نماید - در نسخه (۲) "مگو روضه جنته
 پر ز نور" -

+ نسخه (۲) "طاق او توام" -

رود زود ماخذند سیل دمان
 رسوله دگر شد به خوارزم و کات
 که لشکر ز خوارزم جیدوں کنار
 به آهنگ تبریز آردند روه
 رسوله دگر شد به کابل زمیں
 دلیران جنگی علم بر کشند
 رسوله دگر رفت زان آستان
 کزان سر زمیں تا به مکران و کیچ
 چو آیین لشکر کشی تازه کرد
 نبود احتیاجش به اخترشناس
 به راه صواب و به صدق درست
 در آورد پا در رکاب سهند
 برآمد خروش دوازندگان
 ره رقص اندگیخت زرینه نادر
 هر ابرش پری پیکر نازنین
 قد اخراخت از هر طرف رایته
 فروهشته پرچم ز طوق چش⁺
 شتابان شد آن ابر سیهاب فام
 نواحی دشمنان آن ناحیت
 عدالت کنان بر دهستان و دشت
 همی رفت آن خیل عاجز نواز
 به تبریز از جانب شاسهان*
 شتابان چو ماهی در آب فرات
 بسیج آوردند از په کار زار
 به دریا درآردند سیلاب جوه
 کزان دهر و جر تا به زابل زمیں
 به آهنگ تبریز لشکر کشند
 به شاهان رستم دل سیستان
 به تبریز آردند یکسر بسیج
 جهان را ز صیبتش پرآوازه کرد
 که سازندۀ اخترش داشت پاس
 به آهنگ رفتن میان کرد چست
 شد آن آفتاب سعادت بلند
 بهم ساز کردند سازندگان
 عروسانه رقص شد بادپایه
 قشاسه چو گیسو کشان در زمیں
 خرامان ز هر سو سہی قامتہ
 شده فتح دادند پرچمش
 ز جیدوں گذر کرد جیدوں خرام
 پذیرفته زان دادند عافیت
 به هنجار بازارگان می گذشت
 سلامت تر از رهروان حجاز

* نسخه (۲) "شاهان" -

+ نسخه (۲) "بوق خبش" - واه "طوف و چش" مناسب می نماید.

کمر آفتاب دگر منجلی کشم انتقام حسین و علی*
 یزیدی و مروانی از خاص و عام بر اندازم از عرصه ملک شام
 ببوسم قدمگاه پیغمبران جبین تضرع بهالم بر آن
 ز ارواح پاکان آن سر زمینی بخواهم مدد، هست مقصودم این
 و گرنه درین دیر دیرینه سال چه کم دارم از حشمت و جاد و مال
 چو پایان پذیرفت گفتار شاه شدندش ثنا گو خورشید و ماه
 سپید سروران خواهش خواستند به مدح و ثنائیش لب آراستند
 که ای بهترین سایه کردگار ترا باد شاهنشاهی پایدار
 جهان جاودان در پناه تو باد فلک زیر چتر سیاه تو باد
 درین انجمن چه جوان و چه پیر همه چاکران اند فرمان پذیر
 به هر چیز فرمان دهی بنده ایم وزین بندگی نیز شرمندۀ ایم
 وزان پس چنین یافت فرمان صدور که لشکر کند ساز آن راه دور
 به نوعی که تا هفت سال درست نماید کس را ز کس توشه جست
 همان دم نشانید گردون علم دبیر سفندان و چاپک قلم
 به فرمان نویسی جمع سپاه که سازند تبریز را قبلگاه†
 گرایند کرد آتش سوز شرق کزان گرم رفتن در آموخت برق
 که از کاشغر تا به سرحد چین هزبران درآرند چیس در جبین
 مراحل گذار و منازل نورد برآرند از راه تبریز گرد
 فرستاده زیر ران تیز خیز به سوز خراسان فرستاده تیز
 که فرزند فرخنده فر شاه رخ که ساید به خاک درش ماه رخ

* نسخه (۲) "حسین علی" -

† نسخه (۲) "قبله گاه" -

‡ نسخه (۲) "گراینده تر" -

تهی بود و آرامش آرام گاه

به راحت نخسپیده بر بستر

عرقناک اسپان و استر هنوز

درست هم از رنج رگ توسن

نخستین روزه زن کتفا

معطر شد از عطر شامش مشام

که در روز آرام ماندش نه شب

شدش راه فرخنده آموزگار

برآراست از زیب خرگاه و گاه

فرو بسته دست و ستاده به پای

رساندند فرمان که باید نشست

نظر دوختند از ادب بر زمیں

چنین داد جنس سخن را طراز

نباید بر آسودگی دل نهاد

نباید نشستن به تن پروری

مے و شاهد و دغبه یکسر حرام

مے لعل من خون دشمن بود

زره نزد از اطلس و کیش به

دل از چنگ نکشاید شد چو تنگ

که رشک صنم خانه چیں برد

نخستین هنوز از جبین گردد راه

شب به بهر عشرت به سیمین بر

حمد زین اشکر کشان تر هنوز

نیاسوده از بار جیبه تن

نکرده گسے فرخ پیشین ادا

که در سر فمادش تماشای شام

چنان رة زدش عشق ملک عرب

خجسته ترین روزه از روزگار

بگیترد دیهیم در پیشگاه

به دستور شیران خدمت گرام

به مجلس نشینان فرمان پرست

نشستند ترکان مجلس نشین

خدایو دو آیین نویی دو از

که آه شیر مردان غیرت نهاد

اگر بایست بر سر آن سروری

بود بر سپاهی به تنگ و نام

مرا جام زر خود آهن بود

بود جامه شاهی من زره

بود روز آسایشم روز چنگ

طرب خانه ام خانه زین بود

نسخه (۲) "گه"

نسخه (۲) "چنگ نکشاید شد چو تنگ"

همه نامداران روم زمینی
 فرستاد امینان دفتر دگار
 همه سوره گنجینه ها را به
 ز سنجیدن زر بفرسود دست
 برون رفت قوت ز دست دبیر
 کشیدند چندان زر و لعل و در
 به تاراج کهسار دریا کنار
 دران بوم و بر آتش افروختند
 به اندک زمان داد آن شهریار
 بر و بوم آن را سراسر شهر
 چو شد فتحش اقلیم هندوستان
 همه خواهش دل ازان مرز یافت
 بیما ساقیا دعوی زهد چند
 به من ده یک جام می آشکار
 کن این پرده زرق را بر کنار
 به خدمت گری از یسار و یحیی
 که آرد در مال غائب* شمار
 تر از زر سنج شاهان شکست
 ز تفصیل عیش و کتان و حریس
 که شد ریش پهلوی و پشت شتر
 شتابان هزبران ز مردان کار
 خس و خوار آن بیخه ها سوختند
 چنان بیکران کشور را قرار
 به راه پتوراه هندی سپرد
 رمیدند زاغان ازان بوستان
 عنان سوره شهر سهرقند قافیت
 چو ساغر بریس زهد آلوده خند
 کن این پرده زرق را بر کنار

متوجه شدن اعلام خجسته فرجام صاحب قوا

به عزم یورش هفت ساله به صوب مهالک

روم و مصر و شام

طرازند نقش بهزاد ساز
 چنیس کرد دیبای چیس را طراز
 که صاحبقران سپهر آستان
 چو آمد به توران ز هندوستان

نسخه (۲) "در زین و زیب و" و "که آرخد گنجینه ها در شمار"
 به اعتبار محل مناسب می نماید. + نسخه (۲) "شاهین" و "شاهی"
 مناسب می نماید. † ازین نوع سخن ها ظاهر می شود که هاتفی از تاریخ
 هند و نیز از وقایع لشکر کشی تیمور به هندوستان قطعاً بیخبر بود.

ز ثرکان صف پیل اندر هراس
 گرفتند هرطوم شان چو مهر
 ز جا پیل را رفته پای ثبات
 صف پیل در پیش تری قنار
 همه خیل هندو اسیر مغل
 فتادند در بندگی هندوان
 گریزان سیاهان ازان رستخیز
 کجا پشته را تاب صرصر بود
 کجا مور و تفت سلیمان کجا
 چگونه زند پنجه روبه به شیر
 بروی برد سر راه برگشته یخت
 مظفر شعب کامران با خواص
 بر آن طرف دریا چو زد بارگاه
 ز فتم و ز فیروزی آراسته
 سر سروران شاه نصرت نهاده
 رسیدند شهزادگان سرفراز
 بموسید شهزادگان را جبین
 پس آن گاه گردان توران تمام
 بپرسید از هر یک کار او
 همه سروران را سر افراخت نیز
 به سرکش جوانان رستم شکن
 از هر کس برد انعام خویش

به چرخ آمده هجو گاو خراس
 شتروار بستند شان در قطار
 شه کشور هند شد پیل مات
 چو پیلان شطرنج به اعتبار
 به گردن نهادند شان بار غل
 چه دانا چه نادان چه پیر و جوان
 بود رسم هندوستانی گریز
 کجا شیشه را زور مرمر بود
 کجا ذره خورشید تابان کجا
 چنان بط رود سود بصری دلیر
 راه خردبها مانند ازو تاج و تخت
 شد از رزم گه جانب بزم خاص
 نشیمن شدش تخت فیروزشاه
 خدا داده اش هرچه را خواسته
 چو بنشست بر تخت فیروزشاه
 گره های کین از جبین کرده باز
 نوازش کنان کرد شان آفرین
 رسیدند زانو زنان خاص و عام
 به او کرد لطف سزاوار او
 به انعام و احسان و صد گونه چیز
 ولایت کرم کرد و مهر و تمین
 سزاوار خود در خور نام خویش

شد از صیددم تا به زردی روز
 گهر شد وای عاقبت چیره دست
 ز نیروم اقبال صاحبقران
 چو ظاهر شود صبح کافور فام
 چه خوش گفت فردوسی نامدار
 چو دانست ملوے هندو نواز
 ازان خانه سوز آتش رستخیز
 جدا شد ازان آتش تیز دود
 گریزان شد آن سایه از آفتاب
 سر از تاج عور و تن از تخت دور
 همه خیل هندو ازان رستخیز
 ز بازان رمیدند زاغان همه
 همه هندوان سینه ریشاں شدند
 سینه چرده خوبان اسپر مغل
 رکاب که هر لحظه فرزانه
 بس آرزوها که در دل جهانند
 تهی شد ز سودا دماغ بس
 سیاهان هند از یسار و یهیس
 سر هندوان زیر پا لخت لخت
 به هر زاغ هر سنقر زان غلو
 فتادند ز هر سو منار و قیر
 چنان آتش فتنه هنگامه سوز
 در آورد در خیل هندو شکست
 صف هند ویران کران تا کران
 سیاهی شب مدو گردد تبار
 "به لشکر نیاید سیاه به کار"
 که زاغان ندارند نیرو باز
 شد هندوان کرد رو در گریز
 که یاری ندید از سپهر مجبور
 به سنقر برابر نباشد غراب
 ز دولت جدا مانده وز بخت دور
 ز هنگامه کردند رو در گریز
 چو از سهم چنگال گرگان رمه
 چو زلف معنبر پریشان شدند
 شده طوق‌ها ز اندود غل
 زده بوسه گردید زولانه
 بس پای امید در گل جهانند
 نهاند آتش در چراغ کس
 فتادند چو سایه‌ها بر زمیں[†]
 فرو ریخته جز هند از درخت
 در آورد مقلب گرفته گلو
 یکم سهمگیس ازدر شیر گیر

* نسخه (۱) "صف هندوان را" -

† نسخه (۲) "ژاله‌ها" -

به او دامداران هندوستان
 ازای هر سیاهه مناره ز قیر
 ز مه تا به ماهی تباهی گرفت
 همه کینه داران هندوستان
 چو مست اشتران کف آلود لب
 غضب ناک ترکان به یکبار تیغ
 بر آمد دها ده ز هر دو گروه
 شده نیزه ها راست بر سینه ها
 سر سروران گوه غلطان شده
 سیه مار خرطوم در پیچ و تاب
 سیاهان فتاده دران رزم گاه
 ز تن ها سر سرکشان مانده دور
 سره گز تکبر رسیده به عرش
 پیریشان شده مغزها از دماغ
 شده غرق خون تاج زوینه کوس
 به خون غرق سرها اهل غضب
 ز چیس مانده ایرو گردن کشان
 گورگه زخان را شد از کار دست
 نفس ناله زن را فرو سوخته
 دلیران توران نیچییده روه

گذشته ز جان بهر هم دوستان
 ز آسیب شان قیروان در دفر
 تو گفתי جهان را سیاهی گرفت
 شده آتشین آن سیه پوستان
 بر افروخته چهره ها از غضب
 کشیدند بر هندوان به دریغ
 بجنبید از جا دو البرز کوه
 که سازد تهی سینه از کینه ها
 به بازیش خرطوم چوگان شده
 شده از به تاب گردن طناب
 همه گشته یک سان به خاک سیاه
 ز سرها بروی رفته باد غرور
 به زیر قدمها شده جمله فرش
 ز سودای تن دیده سرها فراغ
 دران چاک ها همچو تاج خروس
 فرو خورده خون و فرو بسته لب
 شکسته ز نعل سمر آبرشان
 ز هر چرم بگسست و چوبک شکست
 دمن آتش کیس بی فروخته
 ازان نره پیلان پر خاش جوه

§ نسخه (۲) "مار گردن" -

† نسخه (۲) "سنگ" -

‡ نسخه (۲) "گشته" -

نیاید سوش گاو جنگی دلیر
 پس سوزش آن چراغی بس است
 پس سوختن شعله زده برق ها
 چه مغرور شکن ، برج خیبر شکن
 چه کوهه شگافنده کوه قاف
 همی کرد در جوشن و جوشنی
 سپر گشت غربال و می بیفت رنج
 به صد خیل پور جهادگیر هان
 ازو لرزه در گور افراسیاب
 رسانید با پیل تیغ دو روه
 روان شهان جهان شاد ازو
 که بود سپه را ازو زیب و زین
 بر ادگیخت خنک سبک خیز را
 به میدان در افتاد سرها چو گوه
 به کین تازک و تریک بشگافتند
 ز غیرت زده آتش اندر نهاد
 به تنگ آمده عالم از کینه خواجه
 مداخل شده ز آبخوس و ز عاج
 به فوج ز گردن کشان سره
 شکستند در یکدگر میهنه
 فروماند پیلان چو گاو زبون
 چو دید آن همه حال هندی تپاه

بود گرچه یکروزه درنده شیر
 اگر صد جهان پر ز خار و خس است
 فرو ریخت شمشیر بر فوق ها
 عمود گران سنگ مغرور شکن
 شده برق رو تیغ کوهه شگاف
 چکا چاک شمشیر چاک افگنی
 ز نوک سنان های گوپال سنج
 ز سوره برنغار شد رخس ران
 سلیمان شمش تیغ زن در رکاب
 دران فتنه شهزاده جنگ جوه
 یسار عدو رفت بر باد ازو
 ز سوره جرنغار سلطان حسین
 بجنباند ز رینه مهمیز را
 ز رخشنده شمشیرهای دوروه
 دلیران به خونریز بشگافتند
 وزان سو دلیران دهلی نژاد
 به هم در فتاده سفید و سیاه
 زمین از خطائی و هندی نتاج
 جهان شاه هم از صف میسر
 صف هندوان را ز تیغ و بنه
 سپاهان ز پیلان شده سرگون
 بجنبید ملو هم از قلب گاه

به میدان دو هم پلده هندو و ترک
 به دعوی دورستم رکاب دلیر
 بسمه مغفر افتاد و سر از پیش
 علم گشته شمشیرها دو روه
 شد از خون هندی یکم رود نیل
 در افلاک پیچیده گرد نبرد
 وزان گرد در کوچه کهکشانی
 چنان ماحده در خاک چرخ برین
 ز پیکان خاکی هوا ژاله ریز
 زمینی چهره از سیل خون در کنای
 اجل را به جان آشنائی شده
 شده کند شمشیرهای ستیز
 جهانم شد از گشته بالا و زیر
 ز هر سو دلیرم ز توسن دگون
 زره های خونینی بر اندام ها
 یکم را در افتاد از سر کلاه
 گذشته چنان تیر ترکان ز پیل
 یکم نیم که کرده قصاب وار
 دگر را دران سهمگیس انجمن
 دران دم به توفیق رب جلیل
 به خرطوم پیله چنان تیغ تیز

به نیروم جازو و راه سترگ
 ز شمشیر بازی دگشتند سپر
 قرابه شکست و تلف شد میس
 ز خون یلان شد روان جوه جوه
 نهنگانش افتاده خرطوم پیل
 سفالین شده این خم لاجورد
 نهانده ز ماهه و ماه نویشان
 که گاو فلک گشته گاو زمینی
 ز خون دلیران زمینی لاله خیز
 ز سم فرس خاک بر سر کمان
 میان تن و جان جدائی شده
 وای مرد شمشیرزن نقد و تیز
 کشنده ز کشتن نمی گشت سپر
 کله خود پر خوں شده طاس خوی
 پیر از خون صید آن همه دانه ها
 دگر را سو افتاده بر خاک راه
 که باد صحرگه ز دریاه نیل
 بسمه فوج جنگی دران کارزار
 عنای رفته از دست و دست از بدن
 رسانید شهزاده سلطان خلیل
 که افتاد در هندوان رستخیز

* نسخه (۲) "نهانده ز فعل" - وای "نهانده ز فعل" یا "نهانده

ز ماه و "مناسب می نماید"

وزان ابر بارید رنج و عنا
 به هم ترک و هندو در آویخته
 جهان گشت از ترک و هندو دورنگ
 سفید و سیاه را یکم کوکبه
 سپید سروران پیشتر تاختند
 کس را که جرأت بود بیشتر
 ز هر دو طرف بیشتر از شمار
 دلیبران هندی به گرز گران
 کتاره در آورد هندو به کار
 تهر خاندان را که صدمنی
 کمان ها کشیدند بر هندوان
 دلیبران جهانیده اسپان ز جا
 سو پیل تازان هزاران دلیس
 سیاه مار خوطوم را مردوار
 به گرز یکم کرد پیل زبون
 به کوشش ز هر دو طرف پردلان
 دو صف پا فشردند در داوری
 نه هندو عنان تافت از کار جنگ
 کمان ها شکستند و فرسود دست

به هر سو روان کرد میل فنا
 فلک روز و شب باهم آمیخته
 بساط زمیں شد ادیم پلنگ
 شده زیور دهر در و شب¹
 ز کس یک دگر را سر انداختند
 شود کشته در محرکه پیشتر
 به خاک اندر افتاد چابک سوار
 پراگنده کردند مغز سران
 کتاره مگی آفت روزگار²
 دل بیژن و بازو بهمنی³
 چو بر چشم شوخه سیر ابروان
 به پیلان بر گشته تیغ آزما⁵
 بدان سان که آید سر صید شیر
 زدند به شمشیر همچون خیاب
 به تیر دگر پیل بان را دگوان
 نهاده قدم بر سر جان یلان
 نه ایس جست یاری نه آن یآوری
 نه بر قامت ترک شد جامه تنگ
 که در آستینه نیامد شکست⁶

1 نسخه (۲) "هر دو" -

2 نسخه (۲) "گذار" -

3 نسخه (۲) "بیژنی" -

4 نسخه (۲) "مر" -

5 نسخه (۲) "در" -

6 نسخه (۲) "که او را ستینی" -

جهانده پیاده جهانده سوار
 ز پیل و پیاده دو صف کرده ساز
 جرس های هندی خروشان شده
 صف ژنده پیلان پولاد پوش
 خروشیدن سهگیس کرگدن
 در صف را مسافت چو نزدیک شد
 چو آراسته گشت صفهای جنگ
 دو صف ترک و هندو همه جنگجوی
 دو لشکر سپید و سیاه روبرو
 دو صف ساز کردند هندو و ترک
 ز باز زره پوش زغم سیاه
 همه عرصه دهر میدان جنگ
 غلوه دو لشکر نهایت نداشت
 فروگرفتند از دو سو خا و کوس
 ز هر دو طرف آرزو ستیز
 چو بر یک دگر چشم انداختند
 دایران به میدان خروشان شدند
 دو انددند بر یک دگر بارگی
 قیامت در آمد به آورد گاه
 خاک در ره آشتی ریختند
 کمان آمد از قید قربان بدر
 دهاده برآمد ز مردان جنگ
 هوا قهر گوی شد ز پر عقاب
 همه تندخو هندو کینه دار
 سپهر بریں گشته شطرنج باز
 ز قطران یک دجله جوشان شده
 تهی کرد مغز سران را ز هوش
 در آورده لرزندگی در بدن
 از آن چشم خورشید تاریک شد
 جهان گشت از بختی و پیل تنگ
 شده صبح و شام اجل روبرو
 چو رخسار و زلف بختان فتنه جو
 که شد خیره چشم سپهر سترگ
 یک دهم دام گاه آمده رزم گاه
 فراخی میدان جهان کرده تنگ
 درازی صف نیز غایت نداشت
 پر از فتنه عالم چو روه عروس
 نه راه مدارا نه فکر گریز
 همه تیغ و جازو بر افراختند
 ز غیرت چو دریاه جوشان شدند
 صلاح از میان رفت یکبارگی
 ز گردون در آویخت ابر سیاه
 ستیزه کمان در هم آویختند
 برون آمد از پوست مار دو سر
 شپاشاپ از تیرهای خدنگ
 دهن شد ز ابر سیاه آفتاب

به جلوه سپاهی ز هر ابرش
 چه دود که برخیزد از آتش
 به آن شوکت آمد سورزم گاه
 که در هیچ گاه نامده هیچ شاه
 به ران پتوراه هندی فساد
 به افراخته رایت خسروی
 به زیر گجراتیان میل میل
 کشیده همه تنگ بر نرد پیل²
 به آیین کیخسروی
 شد از هالی مولتانی قوی³
 به چست و چالاک هندوستان
 به بر آراسته لشکر مولتان
 ز قلب سپید نیز سالار هند⁴
 فگندش علم سایه بر قالب گاه⁵
 رسانید بیرق به چرخ برین
 پس آن گاه در پیش صف سپاه
 کشیدند عالی حصاره ز پیل
 به آورد بر پیل از جنوب ها
 سیاهان ز پیلان گردون شکوه
 به صد فوج شیر سیاه عرین⁸
 به صولت و شوکت رزم گاه⁹
 شده برج پیلان بروج فصیل
 به قلعه چرخ سرکوب ها¹⁰
 خروشان چو ابر سیاه ز کوه

1 "سیاه" هم می توان خواند -

2 نسخه (۱) "راه" -

3 نسخه (۲) "هاتی" -

4 نسخه (۲) "تیر" -

5 نسخه (۲) "کشیدش" -

6 نسخه (۲) "سایه" -

7 نسخه (۱) "مرد سپاه گزین" -

8 نسخه (۲) "خدمت" -

9 نسخه (۲) "بر اوج" -

10 نسخه (۲) "بهاری" -

و ستود دگر کشور آراء همد طرازندد مسند راه همد
 میان بسته در لشکر آراستن غلو کرده در کار کین خواستن
 ز ارباب منعم درم خواسته نبرد آزمایان بر آراسته
 ز هر شاخ بسته تیرنج دگر به هر اژدها داده گنج دگر
 قری پنجه صد خیل شیر دلیر و پهلوه گاوان پیروده شیر[†]
 ز حد سرانندیب تا آب سمد سپاه بر آراست سالار همد
 که حیران دران مانند چشم سپهر وزان خیره شد دیدد ماه و مهر
 در گنج بخشش چنان کرد باز که خازن شد از دستش به نیاز
 به خواهنده داد از طلب پیشتر ز مقصود حرص و طمع پیشتر
 گران کرد زان سان ترازوه گنج که شد آبله دست گنجینه سنج
 به بخشندگی راند چندان نفس که انعام گیرانش گفتند بس
 چنان گرم بازار شمشیر زن که آیین را کرد شمشیر زن
 و هندوستان لشکر کرد ساز که پر شد ز نظاره اش چشم آزار
 ز دهلی برون راند دهلی سریر به جنبش در آورده دریای قیر[‡]
 سپاهان هندی کشیدند صف کف آورده بر لب کتاره به کف
 همه کج زبان و همه کج نهاد همه کار شان بر خلاف و داد[§]
 زره جامه دیوان هندی تمام چو زاغان غافل گرفتار دام

* نسخه (۲): "مسند آراء" - وای "طرازندد مسند راه همد" -

† نسخه (۱): "گاوان پیروده شیر" -

‡ نسخه (۱): "بخشش" -

§ نسخه (۱): "زبانان" -

§ نسخه (۲): "مراد" -

سلیمان شهنش یاور کارزار
 قهاری و مضروب لشکر لشکر
 گروه همه کار کین ساخته
 بر آراست آن گاه صف میسر
 چو آن کوه جنبیده را ساز داد
 جهان شاه جاکو و شیخ ارسلان
 گاه پوشش و گاه آشام شان
 به رسم هراول گروه چو کوه
 هراول سواران فرخنده فر
 شده شد ملک زیور خدمتش
 ز نام آوران نیز خیل دگر
 صف را که سرخیل رستم بود
 شکوهنده از فر شه قلب گاه
 علمه‌ها صاحب‌قران زمان
 به زیر علم آن سلیمان نگین
 هراول شده صبح و قلب آفتاب

به فروجه هزیران رستم شکار
 فریدون و ضحاک را صف شکن*
 رخ افروخته رایت افراخته
 سپردش به ایرانیان سر
 به سلطان حسینش عنان باز داد
 صف آرا گشتند آن پر دلا
 ز خود و زره جامه و جام شان
 جدا شد به صد گونه فرو شکوه
 ز شهزاده رستم پذیرفته سر
 ستاده به جان از پی خدمتش
 شده هر کدامش طفیل دگر
 ز کید مخالف کجا غم بود
 شده جان عالم دل آن سپاه^۰
 ز قلب سپه سود بر آسمان
 چو البرز در زیر چرخ برین
 که بیدار گردد مخالف ز خواب

* نسخه (۲): "سر شکن"

+ نسخه (۲): "افراخته"

‡ نسخه (۲): "گشتندش"

§ نسخه (۲): "طفیلی"

\$ نسخه (۲): "فرشته"

۰ نسخه (۲): "به قلب سپاه"

! نسخه (۲): "قراول"

یکه دیگر از بهر ناموس و نام
 فکندند اطلس زره خواستند
 نهادند از دست ادگشتی
 خصومت گره در جبین ها فکند
 تن آسودگی را قلم در زدند
 بسم صبح دولت رسیده به شام
 اجل از یسار و یمین آمده
 شد آن عالم را جهان پهلوان
 زمین دید طوفان ز سم فرس
 زمین زیر سم فرس بیقرار
 شد از شیهه و گرد سم ستور
 دران فتنه جان ستان آسمان
 بجنبید کوه به آهنگ جنگ
 و یا دجله آهن آمد به جوش
 غضب ناک ترکان پرخاش جو
 بر آمد یکه تیره کرده چو دود
 فرو شد دران تیره گرد آفتاب
 سپهر⁺ انتشار ستاره سپاه
 یمین سپه سخت بنیاد کرد
 ز پور جهانگیر دادش طراز
 تن آسودگی کرده بر خود درام
 ز پولاد چینی تن آراستند
 شد ادگشت زهگیر را مشتری
 عداوت در ابرو چسب ها فکند
 به کار نبرد آستین بر زدند
 بسم را شده روز و روزی تمام
 بلا ز آسمان بر زمین آمده
 به دل دادن و جان ستادن روان
 هوا شد گرفتار ضیق النفس
 فرس نیز در زیر چابک سوار
 به چرخ کر، مهر افلاک دور
 به انداز تیر اجل شد کمان
 دران جنگ چو صد هزاران پلنگ⁺
 ز پر دل دهنگان پولاد پوش
 به هندو نژادان نهادند روم
 کز آنجا مجال گذشتن نبود
 بدان سان که در خاک شوریده آب
 دگر باره شد فتنه رزمگاه
 ز تورانیان کوه فولاد کرد
 که گردن کشان را بود دلقواز

* نسخه (۲): "عالم آرا"

† نسخه (۲): "جنگ چو"

‡ نسخه (۲): "اشتقار"

کُجک بر دهل فتنه اندگیز شد / ز بانگ دهل فتنه گر تیز شد
 خم آورد در پیل و بر خم روه / وزان بار گاو زمیس چاره جوه
 برآمد غریو کورگه⁺ به عرش / یکم گشت پنداشتی عرش و فرش
 دوا ساز کوس و کورگه⁺ بهم / ره چنگ را نعره زیر و بهم
 به قصد عدو خیل ترک سترگ / به کف نیزه و تیغ خرد و بزرگ
 جهانسوز ترکان آهن قبا / به جلوه چو آتش ز باد صبا
 شده گرم بازار آهن گران / همه جنس پولاد و آهن دران
 قطاس ستوران زرینه زیس / همی کرد جاروب میدان کیس
 کشاده دهن اژدهای علم / که شیر فلک را درآرد به دم
 کهند خم اندر خم قاب دار / چو گیسوم مغیچگان فتنه باز
 خروشیدن ابلق خار⁰ سم / شده آفت نعره گاودم
 چو زد بر زمیس سم چو خار را / فرو ریخت بر خاک سیاره را
 برآورد سر نیزه ها میل میل / چو لرزیدند بیام دریا میل
 گره بست بر باد تیمار گر / دم بادپا در گره خوبتر
 سراسر سپه کرده ترک فراغ / همه باد جان باختن در دماغ
 گرفتند یکم مرگ بر خویشتن / وصیت نوشته به فرزندان زن
 عنان تافته دیگر در گریز / به قصد گریزداده اش رخس تیز
 هوس داشت آن دیگر دآوری / ز اندیشه مزد و منت بری

* نسخه (۲): " دو " -

† نسخه (۲): " کورگه " - نسخه (۱): " کورتا " -

‡ نسخه (۲): " دوا ساز گر پیل و کورگه " -

§ نسخه (۲): " ره چنگ زد نعره و " -

§ نسخه (۲): " همه جنس پولاد و آهن دران " - نسخه (۱): " همه "

جنس پولاد و آهن گران " -

0 نسخه (۲): " دهل چوین هاله را " -

چرا باید از پیل کردن حذر
ز افعی و پیلان مشو ترسناک
مهاری بود مار او در شمار
چه ترسی ز خرطوم پیلان مست
دُمی دارد از پیش خرطوم نام
خرمعد دانا به چندین دلیل
زمین پوسته دادند زور آوران
سر ما طفیل سم ترسنت
فلک گر بود پیل و هندو رحل
که گوید ازیں مشت هندو دژاد
ز هندو چه غم گر بود به شمار
دولشکر ز خود پر خبر تا سحر

*
بیروق افراختن سلطان صاحبقران به محاربه
بلوچان و گریختن بلوچان و مسخر شدن مهالک
هندوستان جنت نشان

در صبح کین آتشی آفتاب
فرو رفت دوران به جاروب مهر
سیاهان شب را به تیغ چو برق
ز درگاه سالار توران سیاه
نهفته دران ابر پیکان و تیغ
برآورد نایم دم صور را
زد از چهره آتش به مشکین نقاب
غبار شب از کارگاه سپهر
ببرید بازو و بشکافت فرق
برآمد یکم تند ابر سیاه
چو باران و چو برق در تیره میغ
ببرد از چراغ خرد نور را

* نسخه (۲) "علم افراشتن" -

† نسخه (۲): "ایلوخان" - وای ملوخان "مناسب می نماید -

† نسخه (۲): "طناب" -

ز دهلی بیرون راندند سالار هند
 که آسان کند کار دشوار هند
 به او صد هزار اژدهای سیاه
 از آن هر یک آشوب صد رزمگاه
 سپاهان پر فتنه خیره سر
 ز چشم سیاه بتان خیره تر
 شده جمع کردن فرازان هند
 ز دریاچه گنگ تا آب سند
 سپهبد هزاره چو فیروز شاه
 ملج نطق و مرصع کلاه
 صف آرام شد کشور آرام هند
 روان شد به میعادگه راه هند
 به نزدیک میعادگه جای کرد
 دهل زد سراپرده بر پای کرد
 بیه سایبان بریشم طناب
 که بودی نقاب رخ آفتاب
 بزرگان آن مدحش آیدین سپاه
 کشیدند تا ذروقه مهر و ماه
 شدند آگه از هم دو صاحب نبرد
 که دیدند شب آتش و روز گرد
 چو سلطان شب تخت شاهی گرفت
 جزرگان آن مدحش آیدین سپاه
 دو لشکر در اندیشه داوری
 ستاره کرا بر سر افسر نهاد
 تهر در شبستان فروزان چو شمع
 که فردا بود روز ناموس و نام
 چنان رو سو خصم در رزمگاه
 پس از پهلوانی دهندت نگین
 ز دنیا غرض نام نیک است و بس
 به مردی گرت نام گردد بلند
 ز هر دفتره نکمته گفته شد
 ز گفتار شان کرد دانا قیاس
 تیسر کنان ریخت در خوشاب
 که گر اژدها باشد از شرزه شیر
 که آسان کند کار دشوار هند
 از آن هر یک آشوب صد رزمگاه
 ز چشم سیاه بتان خیره تر
 ز دریاچه گنگ تا آب سند
 ملج نطق و مرصع کلاه
 روان شد به میعادگه راه هند
 دهل زد سراپرده بر پای کرد
 که بودی نقاب رخ آفتاب
 کشیدند تا ذروقه مهر و ماه
 که دیدند شب آتش و روز گرد
 جهان را ز مه تا به ماهی گرفت
 که بخت که فردا کند یآوری
 کرا آسمان رخت بر در نهاد
 بزرگان درگاه را کرد جمع
 تن آسودگی باشد آنجا حرام
 که یا سر نهی یا ستانی کلاه
 که زه گیر بالا است ز اندگشتین
 چه به زان که نامه جهاند به کس
 از آن نام نیکو شوی بهره مند
 ز هر لجه گوهری سفته شد
 که دارند از ژنده پیلان هراس
 به حکمت ز دلها ببرد اضطراب
 سو آدمی زاد خاید دلیر

غنیمت* بران قیامت شکوه
 شدند از پی تاختن هم گروه
 شبیخون رسانان ناگاه گیر
 رده خواب را بسته برسد قیر
 گریه در جبینان آلوده خشم
 به یغما دهلی کمر کرده چست
 به تاراج هندو سیه کرده چشم
 قراول سواران دهلی پناه
 میان کرد چست و عنان کرد سست
 همه سر نهاده بخواب سحر
 که بردند آگاه ز سرهای راه
 در صبح رایت بر افراختند
 ز آشوب ترکان بهرام قهر
 دلیران دهلی به خواب فراغ
 ازین سو یکے برد اسب یله
 یکے در شکست و بیرون برد اسیر
 یکے برد سوه رمه شرمه
 چو دانست ملوے دهلی طراز
 سیه شیر بیشه بر آورد بال
 ازان خیره چشمان ذالاعتמיד
 دل ازدهای سیه شد دو نیم
 بگفتا بچندند بر کرگدن
 بر آرند آواز صور از دفیر
 بر آراست خوبت زن طرفه دست
 بیاراستند آن قدر پیل را
 کز آن پیش بستن توان نیل را
 شدند از پی تاختن هم گروه
 رده خواب را بسته برسد قیر
 به تاراج هندو سیه کرده چشم
 میان کرد چست و عنان کرد سست
 که بردند آگاه ز سرهای راه
 گذشتند غارتگران به خبر
 به دروازه ها بیخبر تاختند
 در افتاد شورش به صحرا و شهر
 که باد سحر کشت شمع و چراغ
 ز سوه دگر آن یک اشتر گله
 دگر یک متاع سرا تا حصیر
 شبان را بکشت و ببردش رمه[†]
 که آمد به دروازه ها ترک تاز
 نه زنجیر برگردنش نه دوال
 لب هندو آتشین شد سفید[‡]
 ز تدبیر افسوسگران کرد بیم
 خم روه شیران آهن بدن
 در آرند جوشش به دریاه قیر
 ز طبل طلا کوهه پیل مست
 کزان پیش بستن توان نیل را

* نسخه (۲): "غنیمت"

† نسخه (۱): "سُردش"

‡ نسخه (۲): "سیم"

در آموخت رسم و رتبه توره شان
رقم زد دگر چاره سیصد هزار
بگفت این صدف کش نچینم کمی
به رستم عناخان سپردم عنان
گراخامیه گوهر گرامی صدف
خرامان شد ابرو به گوهر گران
روان شد چو باده سو باغ و راغ
تزلزل در آمد به هندوستان
ظرفدار سرحد دگهبان راه
رعایا هم از بیم خیل گران
بیابان دشینان گروها گروه
نواحی دشینان دریا کنار
بزرگان شهری ز بیم گزند
ممالک ستادان کشور کشای
خدیوند دران به رسم کیان
به هر دیر هند آتش بر فروخت
به هر منزل کامده در حساب
صنمخانه ها را بر انداخته
همه کج زبانان آتش پرست
چو گردید از گردش مهر و ماه
فرستاد تا حد محوره شان
که باشند فرمان بران یسار
رسد تا به آنجا که هست آدمی
که آتش فروزان شوند از سنان
بر آهنگ دهلی بر آراست صف
گرفته جهان را کران تا کران
که آتش فروزد دشاند چراغ
بلرزید از مهرجان دوستان
گریزان همه جانب تخت گاه
شدند از سر راه بر هر کران
نشین گرفتند سرهای کوه
به سوه جزائر کشیدند بار
به محوری خندق و شهر بند
به دارائی ملک آورده راه
به کشورگشائی بیسته میان
همه دیریان را سراسر بسوخت
بسه دیر و بتخانه کرده خراب
بشاهای مسجد بر افراخته
به یزدان پرستی بیستند دست
نواحی دهلیش آرامگاه

* نسخه (۲): "سپردش"

+ نسخه (۲): "مهرگان"

‡ نسخه (۲): "محماری"

به کشتن ز دل برد اندوه را	به سیلاب خون داد آن کوه را
سکندر به تسخیر ایشان شتافت	بر آن دیو و دد لیک دسته زیافت
تهر داد قوم چنان را شکست	ببرد از سکندر در آن کار دست
بیاساقی آن لعل گوی باد را	که شکست بازار بیجاده را *
به من ده که مدهوش و مستم کند	خراباتی و مے پرستم کند

متوجه شدن سلطان صاحبقران بعد از فتح کوهستان

کتور به جاذب هندوستان

سفن سنج ایس قصه دلپذیر	چنین کرد دقل از سفن و دبیر
که صاحبقران سپهر اقتدار	چو کرد آنچنان فتح و آن طرفه کار
ز دیوان رهزن بپرداخت راه	عنان تافت آنگاه سو کوچ گاه
فرود آمد از کوه سیل ستیز +	که از پیش او کوه کرده گریز
از آنجا سو مرز کابل شتافت	وز آن بوم و بر کام دل نیز یافت
همه خیل اوغادی و نکبری	به فرمان بری و اطاعت گری
هزیران آن سرزمین تا به سند	شدندش همه سفت گوشان هند
همه سرفرازان آن مرز و بوم	گدازان ازان مهر تاجان چو موم
ز کابل نه استاد تا آب سند	ز دریا گذشت و در آمد به هند
به کشور کشائی علم بر کشید	تن آسودگی را قلم در کشید
ز لشکر جدا کرد سیصد هزار	یهین سپه کرد ازان استوار
بر آراستش از سپه سروران	نهادش عنان در کف برقران †

* نسخه (۱): "سجاده"

+ نسخه (۲): "آن سیل قیژ"

† نسخه (۲): "نهادش عنان در کف برقران بیاموخت رسم و رده شاطران"

به روح زمینی بهر امن و امان
 به صد حیل و هر چابکان دلیر
 فراز دگر شد ره گشت باز
 به فرسنگ لغزنده فرسنگ بود
 قریب به دو فرسنگ گیتی پناه
 جوانان دامن زده در میای
 پلنگینه پوشان کار آزمای
 هزبرای شتابان به سوه فراز
 کرازان نکردند از ایشان هراس
 به چنگال خونریز و دندان تیز
 بر آن سهمناکان چو شد کار تنگ
 خروشان زن و مرد آلوده قهر
 دویدند دیوانه دیوان همه
 یلان نیز مست شراب غرور
 از آن سوه دیوانه زین سوه مست
 کس از جنگ مستان و دیوانگان
 به دیوانگان آخر آمد شکست
 به خونریز شان داد فرمان خدیو
 دلاور دلیران شمشیر زن
 بکشتند چندان از آن دیو و دد
 زن و مرد آن دیو و دد را بکشت
 مسیحه دگر آمده ز آسمان
 رسیدند افتان و خیزان به زیر
 فراز چو روز قیامت دراز
 رهش رفتن مور را تنگ بود
 پیاده دران عقبه پیهود راه
 بر اشکسته طرف کلاه گیان
 بران کوه بالا نهادند پاه
 همه تیز دندان به کین کراز
 همه در خراسه چو گاو خراس
 کرازان رفتند سوه ستیز
 زن و مرد کردند آهنگ جنگ
 در و ماده اژدها را است زهر
 سو آن دلیران غریوان همه
 نرفتند از پیش آن سیل دور[†]
 ز گیس بر کشادند بازو و دست
 چه گوید چو دانند فرزندان
 که در ذات دیوانگان ترس هست
 سلیمان غضب کرد بر خیل دیو
 نهادند شمشیر در مرد و زن
 که غیر از خدایش ندانند عدد
 زد آتش در آن خارزار درشت

* نسخه (۱): "خراسه" -

† نسخه (۲): "شست" -

چو بیچاره گشتند آن بدرگان
 چو دیدند دیوان سنگین گروه
 ز گلبانگ شیران عالم مطام
 به مضبوط تر کوه از آن کوه سخت
 خدیو جهانگیر فرخنده چهر
 سپهر دگر دید افراخته
 به آن برده آن دیو ساراں چناه
 چو زین صید خاطر کمر اندوه کرد
 دشیبه به اندازه آن فراز
 دشیبه که کرده در آن گر دگاه
 اگر مور از آنجا به زیر آمده
 مگس گر نشسته بر آنجا دلیر
 چو دانا در آن چاه هاروت دید
 وای آخرش بخت یاری نمود
 برآراست از حاج و از آبنوس
 به زینده حلقه بیماراستش
 به قد هر طنابیش نهصد آرش
 رسن بست محکم در آن طوق زر
 چو کردند از گفت آموزگار
 نشست در آن مهد مهدی عهد
 به نیروم بازو و زور طناب

گریزان شدند از هزبران سگان
 که طوفان دریا درآمد به کوه
 رمیدند از آن کوه سخت آن سماع
 گرازان زخمی کشیدند رخت
 سر از کوه بر زد چو رخشنده مهر
 ز رفعت برین سایه انداخته
 نبرده به تسخیرش اندیشه راه
 اشارت به نخچیر آن کوه کرد
 شد آن سد آن راه دور دراز
 ز بیمنده اش در فتاده کلاه
 ز بلغزیدن از جاں به سیر آمده
 بلغزیده و در فتاده به زیر
 خرد را ز تدبیر فرقت دید
 خرد را ره رسته گاری نمود
 مرتج یکم پیکره چون عروس
 بریشم طناب آدگه خواستش
 که داده بریشم گرش پرورش
 چو در حلقه زلف خوبان نظر
 رسنها در آن حلقه ها استوار
 چو فرخنده مهدی چو فرخنده مهد
 روان شد به سوه دشیبه آفتاب

* نسخه (۲): "به اندیشه"

† نسخه (۲): "زیبند"

میان چست کردند چابک روان
 دویدند بالا گروهها گروه
 چو دیدند آهرمنان دلیر
 غریوه برآمد ازان بدرگان
 نخستین سو سنگ بردند دست
 یلان هم کشادند بازو به تیر
 ز آمد شد سنگ و تیر خدنگ
 ز پایا چو تیر به بالا شده
 ز بالا چو سنگ به زیر آمده
 طراقا طراق گران سنگها⁺
 شپاشاپ پیکان الماس گون
 چو دیدند دیوان پولاد چنگ
 خروشان به سوه دشیب از فراز
 به آن شیرمردان در آویختند
 به دندان یک کند بیستی ز روه
 به چنگال برکند آن یک سره
 دگر را یک برد بالا دست
 بسه ببر زنجیر بر شیر شاه
 دلیران ستادند پا کرده سخت
 نکردند ازان دیوساران کنار
 ازان فرقه خون آن قدر ریختند

هنر در سر دست، پا در توان
 به روه کهرها چو نخچیر کوه
 که سر بر زد از کوه شمشیر و شیر
 به کیس تیز دندان شدند آن سگان
 فراوان سر و دست درهم شکست
 برآمد ازان دیوساران زنجیر
 زمیں آسمان هر دو گشتند تنگ
 مشبک دریں چرخ والا شده
 ز گاو زمیں بانگ شیر آمده
 همی رفت هر سو به فرسنگها
 به هر سو روان کرد سیلاب خون
 که آهن دخواهد شکستن به سنگ
 دویدند چو تیر خورده گراز
 به دندان و چنگال خون ریختند
 چو خرما تر خوردش آن زشت خوه
 زدش از غضب بر سر دیگره
 زدش بر زمیں دست و گردن شکست
 ز طوفان آن دیو و دد شد تپاد
 ستادن در آموخت ازیشان درخت
 گرفته شد شان درمیان صیدوار
 که از پیش آن خیل دگر ریختند

* نسخه (۲): "ازان سوه سنگ و ازین سو خدنگ".

+ نسخه (۲): "طراقا طراقی کزان".

بر آن قصه پرسند بجهاد گوش
 شد او مست، پر جام ساقی هنوز
 هوس تیز شد شاه سنجیده را
 از آن سهمگیس لشکر بی شمار
 از آن هر گروهی که دید و شهرد
 برآمد به بالای کوه روان
 چو شد کوه کتور تماشاگش
 نه کوهی که رویین تنه سخت سر
 بود سالها کن برای ستیز
 گذرهای بر رفتن از هر کران
 و نظاره آن هراسان سپاه
 نظر از بلندیش کوتاه کنند
 در افتد کلاه از سر مهر و ماه
 و بالا چو دغچیرش آید به آب
 بزش را فلک سبزه دلپذیر
 پلنگش زده پنجه در روی ماه
 عقابش کند صید مرغ ملک
 ستاره و اطراف و پیرامنش
 در آن سنگلاخ آن ددان کرده جابه
 گروهی چو قول سیاهان درشت
 همان روز آن کوه را بیدرتنگ

کزان باد دریا در آمد به جوش
 شب آخر شد، افسانه باقی هنوز
 که بیند عجب های نادیده را
 گزیس کرد شمشیرزن صد هزار
 به درگاه سالار دیگر سپرد
 به آهنگ کتور شده خسروان
 شد آن سهمگیس خار سد رهش
 ز روز فرومادگی سخت تر
 ستاده به پا تا به سر تیغ تیز
 مگس لخنز چون مرمر آسمان
 چو نادار از دیدن قرض خواجه
 زمینش بود آسمان بلند
 کنند از به دلاش گاهه نگاه
 خورد آب از چشمه آفتاب
 به بزغاله اش آسمان داده شیر
 از آن روی ماه است لخته سیاه
 بود آشیانش فراز فلک
 درخشنده چون ژاله در دامنش
 وطن گاه دیوان مردم رباه
 وطن سنگ لاخ و خورش سنگ پشت
 نمودند قسمت به مردان جنگ

خرابه نشین اند چون چغد و بوم
 زده را گهم خواستن ده تن اند
 همه به حمیت به سان خروس
 به شهوت در آیند در پیش هم
 نهان زیر مو اند چون دیو و دد
 زن و مرد را مو سر تا به پای
 وزد باد شان گر ز سو بهغل
 مر آن بد رگان را زبانه عجب
 همه پیل پای اند و بازو ستون
 چو بر گردن و دوش بار آورند
 به تگ گور را در زمین درشت
 ز ناخن به خارا خراش آورند
 چنار چهل ساله را به سفن
 به رغبت بغایند و نجیر را
 همه دیوساران ژولیده مو
 برد مو لب تا به زانوه شان
 ز هر مو آلوده آن بیروت
 فتاده لبان اند و دندان دراز
 ز سرما و گرما ندارند باک
 ندارند کاره بجز خورد و خواب
 به جنگ اندر آیند خرد و بزرگ
 چو در پیش گیرند راه گریز

قدم نا مبارک به دیدار شوم
 چو سگ ده اندر ده یک زن اند
 گهم جفت شان مادر و گاه عروس
 ندارند شرمه هم از خویش هم
 لباس جسد رسته هم از جسد
 شده پوشش پانو و کتفاده*
 رود تا به فرسنگ بوی بهغل
 زبان دان شان نه عجم نه عرب
 ز فرهاد در زور بازو فزون
 شتروار نه پیل وار آورند
 بگیرند و پالان دهندش به پشت
 چنان سنگ را در تراش آوردند
 گرفتن خوانند و کندن ز جن
 بدان سان که سگ پای ذغیر را
 به ریش دراز و درازی رو
 خدایا نبیند کسی رو شان
 گرسنه سگ را توان داد قوت
 شتر لب بدان اند و دندان کراز
 ز سنگ اند و آهن نه از آب و خاک
 ندانند چیزی بجز نان و آب
 به چنگال و دندان چو درنده گرگ
 بخندند بر توسن تیز خیز

گروهه به آن پیشگاه آمدند
 خروشان چو ابر بهار از ستم
 بفرمود سلطان عاجز دواز
 بگفتند کای داور داد ده
 ز کفار کتور به جان آمدیم
 به هر چند گاه به رسم ستیز
 به تاراج ما بر کشایند دست
 شتابند* اول به تاراج مال
 زان را پس از کشتن کتخدای[†]
 گروهه به بر صورت آدمی^θ
 چو خار و خشک هر طرف بیشتر
 به در دل ترحم نه در دیده شرم
 به کثرت فزون اند از دیو و دد
 بزیایند از اینان فراوان[‡] شب
 چو سگ جیفه خوار اند و گنده دهن
 بود هر چه جنبیده در آب و خاک
 چو خر خارج آواز و کوبه قدم

ستم دیدگان دادخواه آمدند
 به گردن نهاد کرده در دیده نهم
 که ای زیر دستان بگویید راز
 ستم دیدگانیم ازین کهنه ده
 به درگاه شاه جهان آمدیم
 در آیند ازین کوچه چون سیل تیز
 بسوزیم ازان قوم آتش پرست[†]
 زنند آن گه سوه اهل و عیال^θ
 بزدند و زنند آتش اندر سر^θ
 ز مردم جدا دور از مردمی
 ز افعی و عقرب به اندیش تر
 زبان هم نگردد به گفتار نرم
 خدا داند آن دیو و دد را عدد
 به عمره بگیرد یکم را تب
 همه یابو گوی و زخم و زغن
 خوردند و ندارند ازان هیچ پاک
 چو افعی و ارقم سراسر شکم

* نسخه (۲) : " ستانند " -

† نسخه (۲) : " روند " -

‡ نسخه (۲) : " کتخدای " -

θ نسخه (۲) : " از سر به پای " -

0 نسخه (۲) : " گروهه همه " -

‡ نسخه (۲) : " برانند ایشان " -

به آن مرغ هندی حکایت کنم
 چو فیروز گردم در آن تخت گاه
 شکر ریخت چندان ز هندوستان
 گهرها کن ابر بلند افتاد
 همه گوش از آن گوهر آراستند
 روا رو به هندوستان جزم شد
 مقرر چغیسی شد که دستور راست
 خدیو عجم شهریار عرب
 دو داد آن کسی را که داد یک
 جواهر به من داد و درهم به کیل
 شدند آن هزجران به وهم و بیم
 به فرخ تریس ساعت از روز سعد
 وزان پس به زرینه زی در نشست
 سلیمان نه و باد در زیر ران
 روان شد سو هند سالار ترک
 بجانبید و جنبش به عالم فتاد
 ملی کر شد از نحره کرنا
 ز اطراف شد جمع چندان سپاه
 گران شد به آن گونه آن کوه قاف
 شد عدل پیشه چو در اندراب[†]

سلیمانی از خود روایت کنم
 زدم سکه بر نقد فیروزشاه
 که شد شکرستان^{*} لب دوستان
 پسندیدگان را پسند افتاد
 زمینی دوسه دادند و برخاستند
 دگر بارش اندیشه رزم شد
 اساس سپاه کند باز خواست
 به انعام و وعده برآراست لب
 تهن داد و لب داد نه اندک
 برآراست شمشیرزن خیل خیل
 همه تیز دندان به سوهان سیم
 خم روه را داد آواز رعد
 جهانگیر بر باد صرصر نشست
 مسخر جهانش کران تا کران
 به نیرو بازو و راه سترگ
 به عالم چنان جنبش کرد فتاد
 ز پانگ دهل هم بلغزید پای
 که شد تنگ صحرا و گرم شد گیاه
 که گاو زمینی بر زمینی ماند ناف[†]
 بزد بارگاه بریشم طغاب

* نسخه (۲): "که شکر ستان شد".

† نسخه (۲): "شده عدل اندیشه در اندراب".

‡ نسخه (۲): "چو زد".

که صاحبقران سلاطین پناه
 بهر یزد چندی به محشوق و مه
 بر آن داشت رایش به فرخندگی
 ز هندوستانش خراج آوردند
 گرانمایه روزه چو نوروز و عید
 ز پرده سرا شد به محفل سرای
 چو بر تخت بنشست جمشیدوار
 نشستند دانا بزرگان ترک
 سر و سرور تاجداران مهر
 شکر ریخت در مجلس دوستان
 بر آفرید که لشکر کشم سوه هند
 مجوسی و نصرانی و بت پرست
 بر اندازم از بیخ و بن بی حساب
 به آتش کسان که نازنده اند
 صنم خانه ها را مساجد کنم
 ز ره گشتگان را در آرم تمام
 مؤذن بر آرم به جام بلند
 ببینم عجب های هندوستان
 شد هندو و ر به نیروی بخت
 همه ژنده پیلان کشم در قطار
 شتر بر دتابد دگر مان من
 شنیدم سخن ز آدمی هر که بود
 به دشت چو بنشست بر تخت گاه
 به آیین جمشید و دستور که
 که سلطان هندی کند بندگی
 ستانند انعام و جاج آوردند
 ز غیبش نوید سعادت رسید
 بر اورنگ زرین بر آواست جام
 بزرگان درگاه را داد بار
 به آرم در پیش ترک سترگ
 ز دریای دل بر لب آورد در
 که خواهم تهاشم هندوستان
 نهنگان در آرم به دریای سند
 نهانم در آن بوم هر جا که هست
 پرستند آتش و آفتاب
 بسوزم به آن کش به جای بنده اند
 ز شمشیر حجت در آن جد کنم
 به دین محمد علیه السلام
 به یثرب رسانم سلام بلند
 بسنجم متاع سیه پوستان
 به سقایی مطبخ آرم ز تخت
 شتر را دگر بگسلانم مهار
 مگر پیل بر دارد احوال من
 به طوطی کنم دیز گشت و شغور

به هر هفته منزلت کرد طه
 شب و روز در گرد جام شراب
 چو زد بر لب آب لر بارگاه
 ز بسیاری بارگی و آدمی
 به یک آب خوردن سپاه تهر
 چنان پهن دریا دور و دراز
 نهنگان دریا روز ستیز
 وز آنجا نظر بر بداقش فتاد[†]
 وز آنجا به خاک خراسان گذشت
 ز یمنش سهرقند عشرت سرشت
 بیا ام بریشم زن طرفه روه
 به یک دغمه دلکشم بنده کن
 به هر هفته منزلت خورد طه
 زده خنده بر گردش آفتاب
 ستوران سو آب بردند رات
 به آن ژرف دریا در آمد کمی
 گذر کرد صد جا به دریا لر^{*}
 ز کشتی و ملاح شد به نیاز[†]
 گذشتند نیز از چنان آب تیز
 گذر سوء اهل عراقش فتاد[‡]
 وزان بوم فرخنده آسان گذشت
 دگر باره شد رشک هشتم بهشت
 که هر طرفه روئی و هر طرفه گوه
 ز چشم بکش وز لبم زنده کن[‡]

مجلس اراستن سلطان صاحبقران به سپه سالاران

ممالک توران و ایران جهت عزیمت کردن

به سوء ملک هندوستان و لشکر کشیدن

بر سر کفار کتور و فتح منازل ایشان

خردمند منشی دانا نهاد ز عنبر چنین زیب کافور داد

نسخه (۲): "داد"

† نسخه (۲): "تیز"

‡ نسخه (۲): "عراقش"

‡ نسخه (۲): "فراقش"

‡ نسخه (۲): "چشت"

! نسخه (۲): "لبت"

و ز آنجا عنان سوره البرز تافت
 دواهی دشینان آن سخت کوه
 پلنگان آن کوه نخچیر وار
 چو فارغ شد از کار البرز کوه
 وز آنجا فرو کوفت رویینه خم
 دران بوم آباد هنگام ده
 چو سیماب گون ابر شد نو بهار
 شب تار ده ماه کوتاه شد
 شد آراستہ جلوه گاه چمن
 به جنبش در آمد سپاه گیاه
 بجنبید از جای فرخ شکوه
 فلک قدر سرخیل گیتی طراز
 همی رفت آهسته عشرت کنان
 هوا خوش و دامن کوهسار
 زمان تابع و آسمان پیروش
 به کف جام مه ساقیه نیم مست
 صراحی به دست بته به ز حور
 بریشم نوازان عاشق دواز
 جهان به همه گلشن و لاله زار
 به هر روز بزم دگر ساز کرد

بر آن کوه دست از گران گرز یافت
 شدندش مسخر گروها گروه
 همه صید فتراک آن شهسوار
 به سہم در آورد فر و شکوه
 به آهنگ قشلاق توغار قم
 گه کرد صید و گه خورد مه
 خرامان ز دریا سو کوهسار
 به روز آن درازیش همراه شد
 گل از خلوت آمد سو انجمن
 جهان را گرفت آن خجسته سپاه
 چو سبزه بهاران ز صحرا و کوه
 گذر کرد بر مرز در بند باز
 کشاده جهان و کشیده عنان
 بت دلپذیر و مه خوشگوار
 نگین جم و تخت کپشروش
 چو خورشید تابان هلاله به دست
 زده قهقهه بر شراب طهور
 کرشمه در ابرو و در چشم ناز
 سراینندگان همچو بلبل هزار
 به هر بزم گنج دگر باز کرد

* نسخه (۲): "تافت"

† نسخه (۲): "بو خارقم" - وای "تو غار و قم" مناسب می نماید -

‡ نسخه (۲): "بهاران صحرا و کوه" -

طلب کرد آوردن چنگیز را
 زمانه بر آن پیکر لعل و در
 به دولت جهان سرور ارجمند
 بر آراسته تخت چنگیز را
 سراسر دایران و گردن کشان
 ستاده ز هر سو سپید سرور
 ستون‌های دولت به دولت سرای
 چو خورشید از آن رزم افروخته
 نه یارای جنبش نه راه سخن
 ز روم زمین سروران سپاه
 خداوند گیتی به فرخندگی
 شده ملک چنگیز خانیش ملک
 به پور ارسن خان سپردش عنای
 تلافی کنای پادشاهیش داد
 به شیرین زبانی گرا احسان کنی
 بیاموز از گل طریق کرم
 چو زد سکه بر نقد قباقیان
 به آهنگ بر گشتن آورد راه
 فرستاد قومه به تسخیر روس
 به تسخیر چرخس گروهی دیگر

* نسخه (۲): "چو خورشید آرم" - "از آرم" مناسب می نماید -
 † نسخه (۲): "همه حاضر آمد که کن یا مکن" وای "همه حاضر آن
 که به کن مکن" در اصل نسخه همچنین یا به اندک تأخیر بوده باشد -

دسه كشته گشتند و كشتند نيز
 تهر تيز دولت تر آمد ز خان
 چو قباچيان را زبون ساختند
 ز برگشتن به وفا اختران
 اسير آوران گشته يكسر اسير
 يكه از سنان سينه ريش داشت
 يكه از دهن زخم سر دوخته
 چنين است آيين اين كه نه كاخ
 نهنديد بر طرف گلشن گله
 نهاند جهان جاوداني به كس
 تهر را شد اين فتح در واديه
 رهش بر جهان گشتگان بسته است
 نكرده تهاشه آن كس هوس
 بيا ساقی آن مه كه غم می برد
 به من ده كه از غم فراغم دهد
 تلف شد فراوان جوان عزيز
 شدستش چو مرغولك گلرخان
 به قتل و به تاراج شان تاختند
 به غارت گرفتار غارت گران
 كه انداز شان كشته از زخم تير
 يكه ماتم مرده خويش داشت
 يكه چاك شمشير بر دوخته
 كه كه بر تو تنگ است و گاه فراخ
 كه نگرينست در ماتمش بلبله
 خدای جهان جاودان است و بس
 كه غير از خضر نيستش هادي
 به سرحد ظلمات پيوسته است
 سكندر به آنجا رسيد است و بس
 فرح می رساند الم می برد
 درين ظلمات شب چراغم دهد

ظفر يافتن صاحبقران ستاننده آفاق بر لشكر

دشت قباچاق و ارزانی داشتن ايالت ملك

چنگيز را به پور ارس خان و عنان تافتن

از راه در بند به جاذب اذر بايجان

دگاردنه اين كه داستان
 كه صاحبقران خسرو ارجمند
 سو بارگاه آمد از رزمگاه
 ظفر بر يهيس نصرش بر پيار
 بدبين سان كند نقل از راستان
 شد از بخت فيروز فيروزمند
 بر اشكسته طرف كيانی كلاه
 فلک پاور و اخترش نيز يار

عنان تافتند از دو سو در عنان
 دو لشکر ز شمشیر هم ناگریز
 بهم می نمودند فر و شکوه
 فرومانده از تگ ستوران تند
 دم تیغ را رخنه ها کرده خود
 ز بازو و نویت زان رفته زور
 به خون بس که جان رفت بیرون ز تن
 از آن خاک و خون برگس ساخته
 چو شد کار شمشیر و نیزه تمام
 نهادند در فرق هم مشت را⁺
 در آن جان ستان فتنه رستخیز
 قضا را یکس سهگیس تند باد
 نشانید قباقیان را چراغ
 به کار تهر باد بسته میان
 فرو ریخت آن کوه زان زلزله
 چو خاں را یقیس شد که کار تهر
 به زور سپاهش امید نهاند
 بزد پنجه سنقر برآه عقاب
 نوردید وادی جهان در جهان
 همه خیل قباق از آن رستخیز

کشادند بازو به تیغ و سنان
 به خون ریختن همچو شمشیر تیز
 نه برگشت دریا نه جنبید کوه
 شده تیز و شمشیرها نیز کند
 به آن رخنه ها آرم فرق بود
 دریچه شده بر دهل چرم گور
 زمیں را در آورده جان در بدن
 شده زنده و قامت افراخته
 کشیدند از هم به مشت انتقام⁺
 شکستند در مشت انگشت را⁺
 کزان بود شیر عریس در گریز
 روان شد سره خاں چو طوفان عاد
 برون برد شان سرکشی از دماغ
 زده خاک در چشم قباقیان
 گسته شد آن آهنیس سلسله
 کند تابناک اختره همچو در
 به تدبیر عقل اعتمیده نهاند
 تهری کرد پهلو مه از آفتاب
 پری وار از دیده ها شد نهان
 فتادند در زیر شمشیر تیز

* نسخه (۲): "تیز شمشیرها".

+ نسخه (۲): "مشت ها".

† نسخه (۲): "انگشت ها".

ز هر دو طرف شیبیده تپیر شد
 در و دشت پیر صید و نخچیر شد
 خدنگ جهانسوز آتش فروز
 شده چاکهای زره تپیر دوز
 ز چوب خدنگ آتش افروختند
 وزان عالم را هبی سوختند
 ندیده ز رفتار تپیر از کمان
 فرشته زمین آدمی آسمان
 گداز کرد تپیر از زره های سیم
 چو از حلقه زلف خوبان نسیم
 بست خون ریختن از کمانها خدنگ
 چو غمزه ز ابرو خوبان شنگ
 ز صندوق سینۀ دران ترک تاز
 کماندار می کرد صندوق ساز
 ز زنبور پیکان خارا گذر
 مشبک چو زنبورخانه سپر
 هزاران همیشه پلنگان کوه
 برانگیختند اسب و انگیزخت کرد
 ز بس گرد بر رفت از هر کران
 بست خون ریختن تیز شد تیغ ها
 دم تیغ در فرق ها کرده جوه
 مدارا برون برد رخت از جهان
 چو فولاد شد سخت دایه درم
 هزاران بست طاپاک در خون و خاک
 یلای را تر از آب خنجر گلو
 ز سرها که افتاده بر خاک راه
 شده خون خلق آن قدر ریخته
 ز کشته افتاده هزار انجمن
 و بس کشته افتاده در دیولاخ
 سر از خاک پیر کرده یک حشرگاه
 که بگرفت دامن بگریخته
 نه تابوت نه نوحه گر نه کفن
 شده روزی زاغ و کرگس فراخ

* برای معنی لفظ شیبیده مراجعه شود به تبصره ته صفحه ۱۲۹ -

† نسخه (۲): "سر از خاک پیر کرده یکسر کلاه" -

در افتاد کوهه ز کوهه دگر
سروش را بپرسید و بر نیزه کرد
نهنگ از به دریا شکست آورد
ز افعی اگر بوه خوں آمده
به سدره چنان پردل طرفه دست
چو دیدند کاره چنان بیقیاس
کشیدند بر شاخ رنگین رنگ
در آمد درنگ کماها به دوش
چو زهگیر شد حلقه شست درست
بسه شیرچنگال پیلاهِ دست
هپی جست تیر از زره برق وار
سپهدار ایران و توران زمین
گذارند شمشیرها در خلاف
به کار کما آستین برزنند
کماندار باید کما دار را
کما صد من و گرز یک من بود
کما کیادی در آمد به زه
دو نشکر همه اژدها و نهنگ

در آمد به عثمان شکوهه دگر
پس آن گاه به فتراکش آویزه کرد
نهنگ گیرش آسان به شست آورد
به دست خسون گر زبون آمده
دل و دست قبیچاقیان را شکست
ازان قوم شان در دل آمد هراس
همه تاب داده ادیم پلانگ
در آورد مغز سراس را به جوش
خندنگ از بن شاخ نهچیر رست
به شیبه^{*} کشادند بازو و دست
+ بیرون می شد از پیرستش تیر یار
بگفتا به قلب و یسار و زمین
که دشمن به تیر آمده در م اف
گران گرزها را برین در زنند
که از پیش بردن توان کار را
کما کار یک تن چو صد تن بود
ز قبضه میان دو ابرو گره
بهم بر کشادند بازو به جنگ

* در هر دو نسخه "شیبه" مرقوم است. لیکن اینی لفظ در هیچ از کتب لغات مثل فرهنگ آذندراج و فرهنگ آموزگار و فرهنگ نوپار و غیر آن مذکور نشده است. ظاهراً این کلمه به معنی "تیر باران کردن و وفور بارش تیر" آورده شده است.

+ نسخه (۲): "زهر مار" - ممکن است که "تیر مار" بوده باشد. (تیر مار = نوعی از مار خبیث که مانند تیر از جا بسته نیش زند).

دهد جان اگر باندگ بر وی زدم
 چه حاجت که تیرش پیاده زدم
 نظر گر کنم سوء دشمن به چشم
 دهد جان شیریں ازان زهر چشم
 اگر تازیانه در آرم به کار
 به دشمن کند کار پیچیده مار
 بدوزم ز پیکان به هم چشم مور
 کشایم به تیر دگر به قصور
 فرود آورم گر گران گرز را
 کمر بشکنم کوه البرز را
 بود پوششم چرم شیر و پلنگ
 خورش پهلوی اژدها و نهنگ
 مهار طلب کرد و داورد خواست
 دلاور دلیرم هم آورد خواست
 دگر گفت عثمان عباس کیست
 که بیند دل و تیغ و بازو کیست
 ز آواز او جهان است پر
 بخندید عثمان و آهسته گفت
 نهایم به تو زور بازوت را
 فرو جست از کوه دیو زاد
 ازان پس در آورد پا در رکاب
 اجل در سر نیزه آبدار
 بن نیزه اش پشت مای درید
 عیان کرد بر باد صرصر رها
 گران شد رکابش سبک شد عیان
 جو یغلی به سوء کمان دست برد
 نداد آن قدر فرصت آن سرکشش
 چنان چستش از پشت زین در ردد
 بر آمد غغان و آسمان و زمیں
 که تیرش پیاده زدم
 دهد جان شیریں ازان زهر چشم
 به دشمن کند کار پیچیده مار
 کشایم به تیر دگر به قصور
 کمر بشکنم کوه البرز را
 بود پوششم چرم شیر و پلنگ
 خورش پهلوی اژدها و نهنگ
 مهار طلب کرد و داورد خواست
 دلاور دلیرم هم آورد خواست
 دگر گفت عثمان عباس کیست
 که بیند دل و تیغ و بازو کیست
 ز آواز او جهان است پر
 بخندید عثمان و آهسته گفت
 نهایم به تو زور بازوت را
 فرو جست از کوه دیو زاد
 ازان پس در آورد پا در رکاب
 اجل در سر نیزه آبدار
 بن نیزه اش پشت مای درید
 عیان کرد بر باد صرصر رها
 گران شد رکابش سبک شد عیان
 جو یغلی به سوء کمان دست برد
 نداد آن قدر فرصت آن سرکشش
 چنان چستش از پشت زین در ردد
 بر آمد غغان و آسمان و زمیں

* نسخه (۲): "بر تنگ دیو زاد -"

† نسخه (۲): "به اندازه -"

دو دریا به آتش عالم بر کشید
 زمینی خاک در چشم سیاره ریخت
 ز اقصای قبا⁺ق رستم و شمشیر
 به یغلی بهادر بر آورده نام
 ز فولاد چینیش بر سر کلاه
 دهن زیر آهن ز پا تا به فرق
 طراز کمر تیغ سیهاب رنگ
 مهرگاهش از ترکش آراسته
 یکم گرز شش پهلوی هفت جوش
 در آویخته از دوال گوزن
 در آمد به هنگامه هنگامه گیس
 نخستین ثنا گفت بر داورش
 دگر سر بزرگان خود را ستود
 بگفتا منم آن که در روز کیس
 که اندر به قوس قزح تو امان
 مرا زهره شپیر و بازو پیل
 به خونریز هر دشمن در ستیز
 بر انگیزم از جا چو هامون نورد
 ببارد زمینی از سم تو ستم

زمانه به عفت قلم در کشید
 به پادشاه آن آسمان خاره ریخت^{*}
 به جولان در آورد رستم کشته⁺
 گرو برده در رزم از سام و حام
 وزان کرده آرایش فرقگاه
 چو در نیلگون ابر سوزنده برق
 که بر سنگ و آهن نکرده رنگ
 ز بالای او فتنه بر خاسته
 که می ریخت مخزن سران را ز گوش
 دوال چنان را گسسته ز وزن
 جهان به نظاره چرخ و پیر⁰
 که دادا جهان آفرین یاورش
 به نام آوران خویشتن را نهود
 توانم زدن آسمان بر زمینی
 گرفت این زمینی را و آن آسمان
 مرا تیغ مصری است دریای نیل
 ز فرسوده ام دست از تیغ تیز
 به قصد هم آورد روز نبرد
 در افتد ز بالای زین دشمن

* نسخه (۲): "خاک پیشت"

+ نسخه (۲): "گر سر کشه"

† نسخه (۲): "به یغلی بهریس"

0 نسخه (۲): "فلک کتریس"

ز گلهاے زیبندگه هفت رنگ
 به جلوه ستوران همچو پری
 یلان در زره هاه پر زیب و زین
 به میدان شتابان جهان شکوه
 شد از نیزه و نیزه دار دلیر
 در ابرو گره شاه بهرام چشم
 ز چغتای نژادان سنگین گروه
 ز شهزادگان مرصع کلاه
 جهانپایان به تعلیم آتش زبان
 وزان سوره خان قیامت شکوه
 ز رستم کهانان پولاد پوش
 علمهاے ثعبانوش چنگیزی
 سپاه که نتوان شمارش خیال
 بلاها ز بالای رئیس خاسته
 قبا کرده روییند چون شیر و ببر
 جوادان و پیران شاه ساده روه
 کهی سال پیران هور از توان
 ز ماچین و چین تا به بلخار و روس
 سپاه که نتوان شکستن به جنگ
 چپ و راستش خیل آزادگان
 ز خاصان خان قلب لشکر قوی
 چو لشکر در آمد به معجادگاه

به سرها شکفتند گلهاے جنگ
 عروسان رعنا به جلوه گری
 چو در حلقه هاه سر زلف شین
 به تندای دریا و تسکین کوه
 جهان بیشت پر ز غرند شیر
 بر آرایش لشکر انداخت چشم
 یهین و یسارش گران شد چو کوه
 شده سد اسکنوری قلبگاه
 ز دولت شده جهله را پشت بان
 به پاداش دریا بر آراست کوه
 در آمد به سحره قباچاق جوش
 بجنبش در آمد به کیس انگزی
 ز تخمین برون به بیشتر از مجال
 به آیین چنگیزی آراسته
 در آهن نهان همچو کوه در ابر
 نهنگان ندارند بر روه موه
 نهانند در چشم دشمن جوان
 سپاه شد آراسته چو عروس
 به صد خیل چو لشکر روم و زندگ
 ز اغلان نژادان و خان زادگان
 بر افراشته رایت خسروی
 شد آراسته هردو صف سپاه

دم سرد سوه چراغ آوردند خزان در گل سرخ باغ آورد
 ببنددند راه سخن را چنان که نتوان کشادش به تیغ و سنان
 به فرمان فرماده دهر و دیر شدند آن هزبران همه کارگر
 سر پاسبانان بیدار مشغول نشد از شبیخون زان پاه لغز

سپاه آراستن صاحبقران ذوبت دویم در سرحد ظلمات به جنگ تفتیش خان و حنا تافتن خان ازان مهلکه جان ستان

چو افراسیاب سپهری سپاه در آمد بریس بارگی صبح گاه
 در آورد خاقان شرقی هجوم پراگندگی در سپاه نجوم
 به فرمان دارای روم زمینی به جنبش در آمد یسار و یمن
 به جنبید از جای کشور کشای به تعظیم برخاست آواز نای
 دم نای بر شد به ایس سبز کاخ وزان باد بشکست بر سدره شاخ
 شد آن صور غارتگر زندگی سرافیل را داد شرمندگی
 کشیدند درگاه نشینان شاه چو برق شهبه بر در بارگاه
 به امید پادوس مالک رقاب سراسر دهن گشته زری رکاب
 در آورد پا در رکاب سهند مسیحا برآمد به چرخ بلند
 به جنبش در آمد زمینی آنچنان که جنبش فراموش کرد آسمان
 فلک سار شد طوق پرچم سپاه در آویخت گیسو ز رخسار ماه
 زدند از پی کار تیغ و سنان به ذوبت ره جنگ ذوبت زان
 فروهیدن کوس و نای دیرد در آورد قوت به بازو مرد
 علمها قد افراخت از منقلا چو گیسو خوبان سراسر بلا
 قطاس ستوران آهو شکار چو گیسو کافردلان فتنه باز

اگر آفتابیت بود کینه خواجه
 ز طوق زر اندود افراسیاب
 چو شک دید از ایشای دکو بندگان
 ز جنگی سواران پولاد پوش
 به جلوه در آمد در آن عرضه گاه
 ز کشور کشایان مفرد سوار
 چو لشکر بر آراست کوه شکوه
 به قصد بلاد شمالش بسیج
 ز در بند جاکو گذر کرد تیز
 شب و روز از آن رفتن بیدارنگ
 خبردار شد خان خاقان شکوه
 به دانا دلا کرد اندیشه ها
 بر آراست لشکر به آهنگ جنگ
 شتابان شد آن دجله کینه تیز
 چو آن هردو کوه بیابان دورد
 فرود آمدند آن دو انجم سپاه
 شبانگاه کین مهر فرخنده چهر
 بر آمد ز درگاه شاه ایس ندا
 به دامن کشد هر کس پای خویش
 ز آتش فروزی بدارند دست

شویم ابر و بر و بندیدم راه
 ببندیدم بر زمین یکران رکاب
 بر آراست لب در نوازندگی
 ز البرز قاقلمز آمد به جوش
 به تعداد ریگ بیابان سپاه
 رقم زد نویسنده شش صد هزار
 به آهنگ قبیچاق جنباند کوه
 زمین از روا رو در آمد به پیچ
 به دوران نهود آن اساس ستیز
 ز شبگیر و اوارش آمد به تنگ
 که آمد سودشت سیلاب کوه
 هزیران طلب کرد از بیشه ها
 که در کار جنگش نبوده درنگ
 که بر بود از کین پیشینه نیز
 شدند آگاه از هم ز طوفان گرد
 بر افراختند از دوسو بارگاه
 فرود آمد از سبز خنک سپهر⁺
 که کس از قشودش نگردد جدا
 دچمید قاروز از جای خویش
 نگردند زنده آتش پرست

* نسخه (۲): "ز شبگیر رهوارش" -

+ نسخه (۲): "پشت" -

‡ نسخه (۱): "به آتش فروزی بدارند" -

همه سر علم زیور آسمان شده حلقه مهر در آسمان
 محیطه ز آهن شده موج بار همه ماه پیش خنجر آبدار
 ز خار و سنان پر همه دشت و در جهان زیر خار سنان درشت
 نخستین در آن عرصه عرض گاه رسیده اند شهرزادگان کینه خواه
 به آیین جم بر نشسته همه کله گوشه ها بر شکسته دهه
 رسیدند یک یک سران سپاه رسانده به عیوق پر کلاه
 بر آراسته یک به یک رنگ رنگ کشیدند صف ها به آیین جنگ
 پس آنگاه جنیبت کش از بهر شاه کشید اشهره بر در بارگاه
 بر آمد به بالاه زرینه زین ثریا سریر سلیمان نگین
 دم گردا رفت تا آسمان بارزید بر خود زمین و زمان
 بهنجیدن آن دماوند کوه همان تافت سرخیل دارا شکوه
 به هر فوج از آن خیل انجم شمار که کرده گذار آن شد کامگار
 سر و سروران گروه سترگ فرود آمده پیش پاه بزرگ
 به دستور و رسم سلاطین پیش کشیده یکم اشهب آن پاک کیش
 وزان پس رسانده زبان را به کام به مدح جهانگیر قیصر غلام
 که ای زیب شاهان روه زمینی ترا فتح و نصرت یسار و یمین
 سر اسر گرت خصم جوشن بود ۰ چو جوشن اگر کوه آهن بود
 به نیروه شمشیر تارک شکاف ۰ شکاف آوریدش ز تبارک به ناف

* نسخه (۲): "بر آستان" -

† نسخه (۲): "یکسر" -

‡ نسخه (۲): "گذر" -

θ نسخه (۲): "به سختی" -

0 نسخه (۲): "به نیروه" -

درین گشت و گویش بد آموز کیست
 کنم احترامش تکبیر کند
 فرستمر منش تحفه روم و شام
 چه لائق بود آن کس اکرام را
 بد آهنگ قهچاق بار دگر
 بتابم بدای سازش ایس بار گوش
 سپاه بر سر سوه آن دشت دور
 بفرمود آنگاه که یکسر سپاه
 کنند آن دلیران چابک عنان
 کشیدند بر دوش مردان کار
 بد زیر زره ها ییلاں فوج فوج
 عقابان از کار کیس بد ملال
 گرفتند گرز گران کیس و راں
 بد سر بر زده چابکان یکه پیر
 بد جلوه ز هرسو قبا آهنان
 نشستند بر تازیان فوج فوج
 ییلاں بر ستوران گردون شکوه
 بد پا گرفتند تازیان گزیس
 همه رعد شیهه همه برق رو
 علمها برآمد بد چرخ بلند

درین دود تلخ آتش افروز کیست
 مدارا زبونی تصور کند
 کند تحفه های مرا باج نام
 که از باج دشمناسد انعام را
 کنم خیل خود را شمار دگر
 که از مستی نفوت آید بد هوش
 در آنجا نه آهو گذارم نه گور
 در آیند در عرصه عرض گاه
 همه عرض گوپال و تیغ و سنان
 زره های داؤدی زردگار
 نهنگان بد چولان گری موج موج*
 ز قریان و ترکش کشادند بال
 که سازند از آن پلّه کیس گران†
 درختان و مرغان دران جلوه گر
 قبا آهنان‡ که رویین تنان
 محیط تهور در آمد بد موج
 پلنگان بد چولانگری زیر کوه
 مرصع اجامان زرینه زیس
 بد رفتار برده ز صرصر گرو
 شد از شقه ها مهر و موه پرده بند

* نسخه (۲): "زیر"

† نسخه (۱): "پله گرز گران"

‡ نسخه (۲): "قبا آهنان نه"

دلیبران به شمشیر گیرند جا به دارش مرد دانا به راه
 چو خادان شود ناآب پادشاه شود ملک ویران و لشکر تبا
 چو بشنید خان قبول بد خواه را طلب کرد آیند شاه را
 به ابرو در آورد چیس از غضب ز شهد مدارا فروشست لب
 به تعریض و تشنیه گفتش جواب جوابه که آتش فروزد در آب

رسیدن ایلاچی صاحبقران از پیش تفتیش خان
 و بر آشفتن و بر افروختن و به خشم دیدن
 صاحبقران زمان و لشکر کشیدن الی سرخیل
 فرخنده مال از راه دربند باکو بجانب دشت
 قبیاق و بلاد شمال

طرازند ایس خجسته سپاه چنیس راند توسن به آوردگاه
 که قاصد چو از پیش خان باز گشت به پا بوس خاقان سر افراز گشت
 چه قاصد که از غصه فرسوده به زهر هلاهل لب آلوده
 سخنهای پر پهلودیش بیشتر چو خار و خشک هر طرف نیشتر
 درستانه دیباچه‌های ستیز + درستانه سنان‌های تیز
 همه سرزنش‌های خارا گداز ز اندیشه آشتی به نیاز
 چو آیند گفتن به پایان رساند حکایت ز طعرا به عنوان رساند
 بر آشفتن ازان قهرمان زمان شد آتش فشان ازدهای دمان
 چو شمع از دهن آتش افروختش ز گرمی سدن در دهن سوختش
 به آیا ز دود کدامین چراغ شده خان بدین سان پیریشان دماغ

* نسخه (۲): "و شید و مدارا فروبست" -

+ نسخه (۲): "درستانه دیبا جهان ستیز" -

شود خسروان را درین سبز کاخ
 ز شهر است آرایش خیل شاه
 بود شهرها جای شاهان و بس
 نمی بود اگر طالع خاں قوی
 گراو را است دولت ترا نیز هست
 به خیلش غلامان این آستان
 به چنگال خونریز و دندان کین
 سر به کوه ز راه تو باشد دریغ
 به هر چیز فرمان دهی آن کنیم
 تو شهنشاهی و ما همچو پروانه جمع
 بود گفتن از تو، شنیدن ز ما
 تهر را ندانیم ازین گفت و گو
 به ما از ضرورت صفا می کند
 چو شاهان بهم کارسازی کنند
 بهم وعده دلنوازی دهند
 دو خسرو ندیده کسی هم رکاب
 نسازند با هم دو جنگی خروس
 ز اندیشه های کج آن بدان
 ز هم صحبت بد گذشت رسد
 مکن فتنه انگیز را همنشینی
 وزیران کج بین و نا هوشمند
 اگر شاه قیصر بود وز قباد
 جهان جهان را نماید گزیر

فراخی روزی ز ملک فراخ
 ز صحرا دروید بغیر از گیاه
 دشمنند دشت خار است و خس
 نمی داشت پیرایه خسروی
 ز اسباب دشت همه چیز هست
 توانند شد نیز همدستان
 به از شیر شهری است شیر عریں
 بود لائق طشت و در خورد تیغ
 همه کار دشوار آسان کنیم
 که خورد را بسوزیم در پای شمع
 ز تو بال دادن پریدن ز ما
 چه باشد غرض وز چه شد صاحب جو
 نه از روم مهر و وفا می کند
 میندار کز روم یاری کنند
 که هم را فریبند و بازی دهند
 نتابند با هم مه و آفتاب
 که باشد فریبند شاهان یک عروس
 برفت از راه آخر چو نا بخردان
 پسندش کنی نا پسندت رسد
 به ساعد منه مان در آستین
 رسانند در شاه و ملاکش گزند
 که نواب نادان دهندش به جاد
 ز جمع دلیران و دانا وزیر

خرد پیشه پیر ز کار آگاهان چو شمعش پر از آب و آتش دهان
 سخنهای روشن تر از آفتاب یکم آب حیوان یکم زهر ناب
 به خدمت کمر بسته فرزانه مرد سو دشت قباچاق شد ره نورد

رسیدن نامه صاحب قراں به خان خاندان و

مخالفت کردن خان به سبب افساد

بعضی مردم نادان

رقم سنج ایس صفحه چوں نگار چنین کرد آرایش روم کار
 که قاصد ز دربند چوں در گذشت در آمد به سرحد قباچاق دشت
 شد آن ره نورد منازل گذار دران دشت با خان خاندان دو چار
 ز پیغام و از پیشکش هر چه داشت زبان را به عذر آن بر گماشت
 بدان گونه کردش ادای فصیح که احسنت احسن گفتش مسیح
 به مشورت خان خاقان تبار بزرگان قباچاق را داد بار
 نشستند گردن کشان سپاه در اطراف آن چنگیزی بارگاه
 دران انجمن آن ثریا جناب ز لعل لب انگیخت یاقوت ناب
 که اولی است ترک نزاع تور دمی باید آزار او کرد پر
 ندارد چه او کس بلند اختراع به کشور کشائی است اسکندر
 کنند اختر و آسمان کار او ز دولت بود گرم بازار او
 قضا و قدر کار ساز و اند درین صید که جرعه باز و اند
 هراس من از دولت تیر اوست نه از تیر و شمشیر خونریز اوست
 فرو ریخت چندان گران مایه در که دریا تهی کرد و آفاق پر
 پرستش نمودند خان را همه که بازیم پیش تو جان را همه
 همیناد آسیب جان و تمت سر ما فدای سم دوست
 به ایس پهن دشت ز محوره دور چه گردیم قانع به نهچیر و گور

مشته پام در کوچک دلبره
 شنیدم که بازت سر دشمنی است
 سو کشورم آوری ترکتاز
 چه سودام خامت بود در دماغ
 من آنم که آن روز در کار زار
 همان زور بازو که دیدی بجا است
 بود بیش از پیشتر لشکرم
 ازان اژدها بچگان ایس زمان
 درخته شده هر نهالم به باغ
 ازان جرّه بازان نورسته پر
 بهم بر وزن باز قیچاق را
 بود خون آن قوم بر گردنت
 همان به که بر صلح راه آوری
 به صلح از فروزند شاهان چراغ
 وگر رو به میدان کیس آوردند
 اگر دوستی جام لعل است و بزم
 به مهرم ترا شمع مجلس فروز
 دم از مهر زن یا ز کیس ده پیام
 چو آن نامه گردید پرداخته
 مقرر شد آنگاه ز مردان کار

کنز آدجا سلامت نرفته سره
 دماغت پر از کبر رویین تنی است⁺
 کنی باز دست تصرف دراز
 که آری سو باد صرصر چراغ
 بر آوردم از روزگارت دمار
 همان رمح خصم افکنم اژدها است
 زیاده شده عرصه کشورم
 شده هر کدام اژدها دمان
 شده مشعلی نیز ازان هر چراغ
 شده هر یک شاهباز دگر
 بر ایشان مکن تیره آفاق را
 بود دست آن جمع در دامنیت
 طریق مروت بجام آوری
 شود شهری و لشکری را فراغ
 بلا ز آسمان بر زمیں آورند
 وگر دشمنی تیغ تیز است و رزم
 که کینه ام آتش خانه سوز
 دکایت برین ختم شد والسلام
 ز طغرا و توقیع شد ساخته
 ز بهر رسالت یکم نامدار

* نسخه (۲): "با ما" -

+ نسخه (۲): "کبر ما و منی" - وای "کبریا و منی" مناسب

به تاراج کرجی فرستاد کس
 چو ده ماه شد طرف دریای لر
 که ناگه رسوای ز شروان رسید
 ز قباچاق آمد گران لشکره
 شد آشفته سرخیل آیین ستیز
 سپاه رقم کرد آهن جسد
 خرامان شد آن ابر سیلاب ریز
 گریزان شدند آنچهان سرکشان
 پس آن گاه سرخیل گردون سریر
 که از من به خان دامغ ساز کن
 بگویش در آ از در بیدرنگ
 بهارایش از حرف بیم و امید
 نویسنده بر صفحه شد خامه ساه
 وزان پس سخن را چنین برکشاد
 بیا پای در راه انصاف نه
 مکن حق خدمت فراموش نیز
 تو خود بزم و رزم مرا دیدی
 بیندیش ازان روز پیش آر هنگ
 میا سوه گنجم میبیس در زرش
 از آن کوه لعلت که آید به چنگ
 وزان بدختر در مشکل آری به کف
 وز آن گل پکش دست کز خیش خار

که آتش فروزد ازان خار و خس
 شد از خیمه و خرگاه شاه پر
 که طوفان ازبک به کیوان رسید
 ازان هر یک فتنه کشوره
 وزان باد شد آتش فتنه تیز
 که بنزدند بر راه آن سیل سد
 که بنشانند آن آتش رستخیز
 نه آواز نه شان نه آواز شان
 به زانو در آورد دانا دبیر
 به رویش در مهر و کیس باز کن
 که هم یار صالحیم و هم یار جنگ*
 فکن بر سمن سایه مشک بید
 شدش صدر آرا بنام خدای
 که ای خان بن خان چنگیز زاد
 که نبود طریقه ز انصاف به
 که بدتر نباشد ازان هیچ چیز
 به من مهر و کیس نیز ورزیده
 که منجر شود ماجرایم به جنگ
 که هست اژدر نیزه ام بر سرش
 که کانش بود خرابگاه پلنگ
 که دارد نهنگان به گرد صدف
 کند آستین چاره ساعد فگار

سوره مرقه فیض بخش حسین
 ز خاک درش چهره آراستند
 که هم عین نور است و هم نور عین
 وزان پس دلبران نصرت پناه
 همه یافتند آنچه می خواستند
 غنیمت بران نیز بشتافتند
 بیا ساقی آن آب سوزنده را
 زمیں دوست درگاه دریافتند
 به من ده که از قید هستی رهم
 مروق میم دل فروزنده را
 ز اندیشه خود پرستی رهم

عزیمت کردن اعلام نجسته فرجام به صوب دیار بکر و دیگر مواضع سرحد شام و نامه نوشتن تختهش خان جهت تاراج کردن ولایت شروان

فلک قدر فرمان ده تاج بخش
 که از صییت نوبت زخان تهر
 به کشورستانی چنین راند رخس
 پس آن گاه دقش بهزاد دست
 بر و بوم بغداد چون گشت پر
 در اطراف ملک عراق عرب
 ز نامر دکویش درم دقش بست
 عراق عرب را چو آباد کرد
 خطیب از ثنائیش برآراست لب
 شدش زان ملوکانه جای و مقام
 دیار حسن کیف را یاد کرد
 به فرمان عالم مطام تهر
 هواه تماشای سرحد شام
 نهادند زرینه زیس بر سمند
 به جنبش در آمد زمین و زمان
 شد از عرصه پاروین کامیاب
 در آموخت جنبش به هفت آسمان
 گرفتیش دران بوم چرخ کبود
 شد از عرصه پاروین کامیاب
 ز نامر دکویش درم دید نام

* "و رسیدن خبر لشکر کشیدن تختهش خان" مناسب می نماید -

† نسخه (۲): "کار دیس"

کسے گر بے تیرے شدے بیخبر
 ز زنبور پیکان خارا گذر
 دشتتہ ز بس تیر در مرد جنگ
 گذر کرد تیر از زردہا چنان
 چو ترکش شد از تیر پرداختہ
 پس آنگاہ چرغان بر آن آہواں
 ز جا بادپایان بر اندیختند
 کشیدند شمشیرها بیدریخ
 ز شمشیر شمشیرزن تیز تر
 ز خار سنان آتش فتنہ تیز
 ز ہر دو طرف ماجرا شد دراز
 ولم عاقبت آسمان بلند
 بے آن سد آہن در آمد شکست
 ازاں صید گے هیچ صیدے نجست
 گرفتند در دست روییں تنان
 بے صد حیلہ بغدادی تیرہ بخت
 گریزان بے صد گودہ رنج و بلا
 سپاہش ہبہ کشتہ و دست گیر
 چنیں است دستور چرخ کہن
 دریں لاجوردی سرامہ دو در
 شدند آن دلیران فیروز جنگ
 خبردان کردیش تیرے دگر
 مشبک چو زنبور خانہ سپر
 درخت خدنگی شدہ ہر نہنگ
 کہ باد از خم زلف سیہیں تنان
 شد از ہر طرف تیغ افراختہ
 دشتتہ و کردند ہر سو دواں
 زمیں را ز گردوں در آمیختند
 بے دشمن نہودند بازو و تیغ
 ز چشم بتان فتنہ انگیز تر
 زمیں فتنہ خیز آسمان فتنہ ریز
 نمی شد گرہ ہاے آن رشتہ باز
 رسانید بغدادیان را گزند
 زبردست ہنگامہ شد زبردست
 نبودے کسے کش سنانے نخست
 یکے را گریبان یکے را عنان
 برون برد ازاں جاں ستان و رطہ رخت[†]
 بے سوز دمشق از رہ کربلا
 شدہ خانہ غارت عیالش اسیر
 کہ چوں سر برآری برآورد ز بس
 ز دنبال مطرب رسد نوحدہ گر
 ز ہنگامہ دآوری بیدرنگ

* نسخہ (۲): "تنہ"۔

† نسخہ (۲): "ازاں دشت پرفتہ"۔

هوا آتشیں تشنگان بیقرار
 همه تشنه لب نیمروز تھوڑ
 ز گرما ذہ در مرد و مرکب مجال
 ستوران شان مانده از دَو همه
 چو دانست بغدادی کینه ساز
 بر آراست قلب و یسار و یمیں
 چو دیدند ترکان دشمن شکار
 ز کم بودن خود ذکر دند غم
 دلیران ز اسپان بہ زیر آمدند
 نہ در دیدہ ترس و نہ در دل هراس
 لب آراستند آن فدائی و شان
 بسے تیر داریم اگر ما کم ایم
 چو تیر قضا بہ خطا تیر ما است
 بہ ہر تیر صیدہ از یں صید گاہ
 ز تیر جگر دوز ما بہ شکہ
 نہ ایم از هجوم عرب ترسناک
 بود ہر یکش صید یک تیر ما
 نہادند زانو ہمہ بر زمین
 کماں ہا ز بازو در آمد بہ دست
 ز پیکان چنان آتش افروختند
 خدنگ پیاپے زدند آنچنان
 ہمیں نیزہ و تیغ شان آبدار
 تھوڑے کزو آتش آموخت سوز
 جہاں آتشیں روز پیش از زوال
 چو اسپان تصویر نارو ہمہ
 کہ آمد بہ بر عرب ترک تاز
 کہ آمد قیامت بروں از کہیں
 کہ ایشان کم اند و عرب بہ شمار
 کہ بسیار کس را کشد زہر کم
 چو شیراں بہ میدان دلیر آمدند
 ہمہ جنگجو آشتی ناشناس
 بہ دل دادن ہم کہ اے سرکشان
 بہ زور کماں ہر یکہ رستم ایم
 ہزبر فلک بیشہ نخچیر ما است
 فکندن توانیم بر خاک راہ
 توان یافتن ہر یکہ با یکہ †
 ز بسیاری وحش صحرا چہ باک
 دریں صیدگاہ اند نخچیر ما
 بر آمد فغان از یسار و یمیں
 کشیدند تا گوش یکہ سو بہ شست ‡
 کہ پر ملک بر فلک سوختند
 کہ پیکان این سفت سوار آن

* نسخہ (۲): "ہمیں تیر و تیغ و سناں"۔

† نسخہ (۲): "را"۔

‡ "یک سر" مناسب می نہاید۔

کنندش ز نیرو بازو مطیع
 ز دنبال تا می‌رود می‌رویم
 به دامنش درآریم و برآیم بال
 برد رخس ترکاں ز صرصر گرو
 بود چرخ^{*} ما نیز آهوشکار
 برو قادر حکم و فرمان شویم
 ز کوشش نخواهیم از پا نشست
 پسندیده آمد پسندیده را
 در ایوان سلطان بغداد جاے
 به دنبال خصم گسسته عنان
 ز عیان بر انگیخت دریاچه
 که آتش فشان بود و سیلاب ریز
 بدانند اسپان تازی ز دو
 ز ارکان آن دولت استوار
 هزبرانه دادند کیس را صلا
 بود باغ را پیش رس اندک
 چو ره دور شد کم به پایاں رسد
 که از دول آن دیو گشته هلاک
 فروزنده تر بود و سوزنده تر
 که نعل تگاور در آن آب شد
 همی گشت بر روغن خود کباب
 همی چشمه گرم خورشید بود

غلامان ایس آستان رفیع
 ز سختی و دوری ره نیست بیم
 برآرد اگر بال ، ما به ملال
 عرب را بود ناکه گر تیز رو
 شود تیز آهوش اگر وقت کار
 و گر باد گردد سلیمان شویم
 گریزنده تا در نیاید به دست
 پسندید شد حرف سنجیده را
 بر آراست خاقان جهشید راه
 فرستاد فوج ز شیر افغان
 ز طوفان رقم کرد دیباچه
 شتابان شد آن تند ابر ستیز
 ره دور و تعجیل و تنگی جو
 چهل از هزبران آهو سوار
 به دشمن رسیدند در کربلا
 به میدان رسید از هزارش یک
 اگر دجله در بیابان رسد
 یکم آتشیس وادی هولناک
 هوایش ز آتش فروزنده تر
 چنان ریگ گرمش زمیں تاب شد
 چرند دران سوزناک آفتاب
 دران بر به آب که امید بود

بد اندیش غافل بر آن سوه آب
 بگریید جسر و برید از وطن
 تهر خانیان ز اندیشه دور
 بدان سان به دریا درون تاختند
 ز سم هیوان وادی نورد
 ستوران دران آب هنگامه دو
 گریزان ز بازان دریا شکار
 ز پر کلاه یلان به غلط
 کله خود دریا روان چون حباب
 فروشیدن کوس رویینه نام
 هراسنده بیچارگان زان غریو
 یکم گفت گویا قیامت رسید
 یکم گفت کاینان بشر نیستند
 و یا مردم آبی اند این گروه
 بگفت آن دگر یک مگویید پر
 دلبران گذشتند از آن آب تند
 تخروان تازی ز غرق آب شط
 چو صاحب قران شاه دریا نوال
 شتابان شد آن شیر آهو شکار*
 رساندند درگاه نشینان به عرض
 مناسب نباشد ز باز سفید
 به غرق مور یک قطره بس

چو بیدار شد زان قیامت ز خواب
 گریزان از آن ورطه فرزند و زن
 دلاور دلبران آیین غرور
 که از خشکیش باز شناختند
 به گردون شد از شط بغداد گرد
 بپردند ز اسپان آبی گرو
 نهنگان دریا به دریا کنار
 پر از مرغ آبی همه روه شط
 برآرسته روه دریا آب
 در آورد بغدادیان را ز جا
 غریوه کزان شد سراسیمه دیو
 سرافیل صور قیامت دمید
 همانا که به بال و پر نیستند
 که دریا بود نزد شان به شکوه
 بود این قیامت سپاه تهر
 ز تنگی دریا نگشتند کند
 گذشتند آسان چو پرند به ط
 ز دریا گذر کرد همچون شمال
 ز دنبال آن زخم خورده شکار
 که بر ما همه بندگی تو فرض
 که در صید گنجشک بنمید امید
 چرا بایدهش رفت جیوهون ز پس

بفرمود تا بر دقایق نخست
 که آن تیره گردد که چون شام بود
 بپستند بر پایه مرغ^{*} دگر
 چو سلطان بغداد در نامه دید⁺
 فرو ریخت از درج یاقوت در
 فرستاده اوست این تیز پر
 همان دم فرو بست از دجله پل⁺
 ز دنبال آن مرغ فرخنده فر
 شتابان شد آن سیل دریا شکوه
 روان شد به بغداد چندان سپاه
 جهانم روان از یسار و یمیس
 شد از تیره گردد که ادگیخت سم
 ازان تیز رو خیل آیین شتاب
 شتابنده گر کشیده خروش
 چو مرغ سحر خیز فریاد زد
 چهل فرسخ آن راه دور و دراز
 به یک دفعه ترکان مفرد سوار
 رسیدند از ده دگر فوج فوج
 جهان پر شد از شورش و بانگ کوس
 نیستان شد از نیزه دریا کنار

یکه نامه املا نمودند چست
 نه گرد سپه گرد احشام بود
 که بغدادیان را شود نامه بر
 بخندید و در اهل هنگامه دید
 که هست این ز تدبیرهای تهر
 ز دنبال این می رسد بیخبر
 گذر کرد ازان پل ز بیمر مغل
 عقابان چغتا کشادند⁺ پر
 که نزدش یک بود دریا و کوه
 که روه زمیں شد همه شاه راه
 نیاورد تاب روا رو زمیں
 درمهای سیاره در خاک گم
 در آموخت رفتار تیز آفتاب
 خروش از قفایش رسیده به گوش
 علم بر لب شط بغداد زد
 که کرد آن جهان گرد یک ترکناز
 رسیدند آنجا دو پنجه هزار
 زد از جیمه پوشان همه دشت موج
 بدرید این گنبد آبنوس
 هزبران آن نیستان نیزه دار

* نسخه (۱): "پال" -

+ نسخه (۲): "آن نامه" -

+ نسخه (۲): "بر دجله" -

ز تبریز تا سرحد ملک روم
 کرم کرد تخت هلا خانی‌ش
 به هر شهر ایران و هر منزله
 چو شد کار ایران زمینی ساخته
 ز بغداد آمد پیام آور
 چو آینده رخ یافت نزدیک شاه
 ز حرف رسول خجسته پیام
 همی بود مضمون این گفتگو
 مرا نه حد صلاح و نه زور جنگ
 به تو حال خود عرض کردم تمام
 از آن سرکشی آن سکندر نشان
 چو رخصت به ایلچی بغداد داد
 به آهنگ بغداد شد رخ نور
 چینی حکم شد کز ضعیف و قوی
 ببیندند بر خنک وادی نور
 دو بال از چه مرغ دریا خرام
 چو زد بارگاه در پراهمیم ⁺ لب
 چنیس گفت با مردم آن دیار
 کیوتر که مرغ بود نامه بر
 ندیدند از راستی چو گزیر
 ندانیم عیبی بهتر از غلط

ز میران شه آراست آن مرز و بوم
 بر آراست اورنگ سلطانیش
 فرستاد فرخ ذره عادل
 بدان ساس که بایست پرداخت
 پیام آور نه که نام آور
 ز والی بغداد شد عذر خواست
 نیاید بروی انقیاد تمام
 که آن نکته دان گفت از آن حیل
 وزان هر دو پایم درآید به سنگ
 تو دانی دگر بعد ازین و السلام
 شد آشفته چو طره مهرشان
 جهان گشتگان را سفر یاد داد
 برآورد ازین گوگرد شده گرد
 دو مشک از چه کار دریا روی
 که از روی دریا برآورد گرد
 شود آن دو پیکر که بردیم نام
 ستاره به او یار و یاور فلک
 که شد راست گو در جهان رستگار
 ز ما برده بغدادیان را خبر
 بگفتند آری شه دل پذیر
 کیوتر به بغداد دی برد خط ⁺

* نسخه (۲): "رو" -

+ نسخه (۲): "پراهمیم اندک" -

† نسخه (۲): "می" -

مباش ایمن از حملۀ کرگدن
ستادند گردان توران تمام
سراسر سرودۀ بدۀ رسم مغل
تماشای شیراز کردش هوس
شد آن منزلش عرصۀ کارگاه
که بشکست بازار بیجاده را
خراباتی و مے پرستم کنند
بدۀ من ده که مدهوش و مستم کنند

توجّه نمودن رایت فتح آیت بدۀ صوب دارالخلافت بغداد و گریختن سلطان احمد جلائر

طرازندۀ داستان کهن
که از فرّ اقبال شاهنشاهی
رسیدند نیکان آن روزگار
تظلم کثان پیش شاه آمدند
که ای عالم آرای اقلیم گیر
خرابی این ملک از ایشان بود
رعیت ز بیداد شان در گله
اگر دفع ایشان کند شهریار
شد عدل گستر بدۀ فریاد شان
بکشت آتش فتنه هرجا که بود
بپرداخت از فتنه آن بوم را
بدۀ سلطان عمر شیخ شیراز داد
چنین شد حلی بند بکر سفین
چو از فتنه شد آن ممالک تهی
که بودند محنت کش آن دیار
ستم دیدگان داد خواجه آمدند
ز بیداد آل مظفر نفیر
وز ایشان جهانه پریشان بود
مکن گرگ را پاسبان گله
شود ایمن از فتنه ها این دیار
رسید ، از ستم کرد آزاد شان
ز آل مظفر برآورد دود
درون کرد از اندکبیس مور را
چه زیبا تخروجه بدۀ آن باز داد

گران گرز درد سر سروران
 سنانی که در دست سفاک* بود
 تبرزین به خون یلان گشته غرق
 زمر خون دشانید گرد سپاه
 بر افروخته شاهرخ در مصاف
 کشیدند تورانیان باز صف
 به اندیشه فرق خصم درشت
 غضبناک هر یک چو شیر ژیان
 دران سهگیس عرصه هواناک
 در آمد به سر خصم را بارگی
 در افتاد از باد صرصر درخت
 پس آن که صف خیل ایران زمین
 بر آمد خروش بگیرا بگیر
 به نیزه یکم زد دگر یک به تیغ
 فتاد آن ز ابرش دگر از سمن
 رسانید شهرخ دران رزم گاه
 پیر توره زانو زبانش کشید[†]
 سره کو نیامد به قیصر فرود
 مبین گرچه شیری عدو را حقیر
 مناز ار به آقی ز خیل بهان
 به سر پنجبه آهنینت مناز

وزان درد سر سروران سرگران
 سر و مغز را مار ضحاک بود
 چو تاج خروسان جنگی به فرق
 چه گردد که برشد ز ماهی به ماه
 بر افروخته تیغ مصری غلاف
 بهم جمع گشتند از هر طرف
 پراکنده انگشت ها گشت و مشت
 گرفتند بد خواجه را درمیان
 که می شد دل شیر از هول چاک
 نگویند سار گردید یکبارگی
 پرید از سر شاه منصور بخت
 گریزان شده از یسار و یهپس
 یکم خورده نیزه یکم خورده تیر
 نه این خورده افسوس و نه آن دریغ
 یکم از کمان دیگر از کماند
 سر شاه منصور را نزد شاه
 که در پیش خان ترجمانش کشید
 به خواری به خاک ره افتاده بود
 بیندیش ازان کو بود شیر گیر
 که باشد به از به بس در جهان
 که آهنگران اند آهن گداز

* نسخه (۱): "منفاک"

† نسخه (۲): "زبانش"

†
 نه آزره و نه وهم دارد نه هش
 په خواهش نيزه جازي به دست
 ز شمشير خسته دو صد نيزه وار
 دران شور و غوغا فرو داشت پاه
 نجويد ز امواج قهرش امان
 به خود زر اندود آن نامجوه
 نه بيند الم فرق آن پر شكوه
 نميرد چراغ او بسوزد به داغ
 فرو داشت از بهر دفع گزند
 چو زير سپر مقوس جهان
 نيافتد چو ديري چنار از شمال
 به قلب سپه تركتازی نمود
 كه باز اژدها تاخت بر قلب گاه
 بر آمد فغان از زمين و زمان
 نه بر رفت گرد و نه بنشست هر
 کشيدند شمشير برنا و پير
 کشيد آن چكاچاك تا ديراها
 يلاں را بر افراخت پر كلاه
 چو گله سپر گشت پر كاله ها

چو صاحبقران ديد كاں خيره* کش
 ز غيرت جر آشفت چو پيل مست
 نه نيزه بجا ديد نه نيزه دار
 بجنبيد آن كوه توكيس ز جابه
 ز طوفان جنبيد ز جا آسمان
 †
 دو نوبت رسانيد تيغ دو روه
 زند تيغ اگر برق بر فرق كوه
 چو پروانه خود را زند بر چراغ
 سپر بر سرش آن يل زور مند
 به زير سپر فخر شاهنشاهان
 چو دانست كاں شاه دريا خصال
 دران رزمگه نيزه بازی نمود
 چو ديدند گردان قلب سپاه
 كشيد و گشادند تير و كمان
 ز بس در هوا تير بر زد بهر
 چو شد در نورديده ميدان تير
 بر آمد چكاچاك شمشيرها
 †
 ز زخمه كه تيرك زد از فرق گاه
 شده خودها چاك چو لاله ها

* نسخه (۲) : " كيش " -

† نسخه (۲) : " دارد به پيش " -

‡ نسخه (۲) : " دو جانب " -

θ نسخه (۱) : " نام " -

0 نسخه (۲) ۱ " چوبه " -

به غارت عقل و قاراج هوش
 چو رگهای غیرت به تن جام گیر
 به البرز خشم آمده در ستیز
 جهان کرد بر چشم مردم سیاه
 که می جست با صد چراغش سپهر
 دو صد باره گم کرده را ز گرد
 پراگنده کردند مردان جنگ
 کف آورده بر لب چو غرّده میخ
 دران سَد آهن بنا زلزله
 چو آمد قیامت بریزد ز هر
 بیاید به او جام کردن رها
 بلرزید ازان آسمان کهن
 برید آنچه⁺ان دشت را از تنه
 چه قوت بماند چو بشکست دست
 دران نه سره ماند و نه ناسره
 شود فرض فرزانه را احتراز
 برد خوشتر از ماجرایش گریز
 نهنگی گرفته به کف اژدر
 به جمع دلیران به نظاره اش
 زمائے گریبان غیرت درید
 کشیده کمان و کشاده کماند
 چو پروانه خود را بران شمع زد

صدای کمانها در آمد به گوش
 یلان را شد از هر طرف چوب تیر
 یکم دجانه خون شده موج ریز^{*}
 ز گردی که برخاست از رزم گاه
 بدان گونه گم شد بدان گرد مهر
 ز لب تا به گوش آمد آواز مرد
 رسیدند و آن قول را به درنگ
 به کف شاه منصور برنده تیغ
 فگند آن درنده دراز حوصله⁺
 اگرچه بود کوه ثابت قدم
 چو روه آورد سوه کس اژدها
 بهم بر زد آن قول را بیخ و بن
 وز آنجا عنان تافت بر میهنه
 ز گرز گرانیش بهم در شکست
 وزان پس پیچید بر میسر
 کند حمله چو تیر خورده گراز
 اگر دیو دیوانه آرد ستیز
 ز نیزه شده جان ستان صفدر
 تهر خاں در اندیشه چاره اش
 به دندان که انگشت حیرت گزید
 که پیچید سویش عنان سهند
 رسید آتش کیس بران جمع زد

* "موج خیز"، مناسب می نماید -

+ نسخه (۲): "د از" -

+ نسخه (۲): "دست" -

بخزید و برگشت چون پیل مست
 ز شیران جنگ آور نام دار
 فکندند گردان به وهم و بیم
 ببستند رزمینه مهمیزها
 به سر بر نهادند خود فرنگ
 کشیدند در بر ز آهن قبا
 نهادند زه بر دمشقی کمان
 در اندیشه خصم صاحبقران
 که ناگاه از طرف باغات شهر
 چو بشگافت آن سه‌گیس تیره گرد
 گروهی ز ره جامه پیر شکوه
 ز میدان کین پاه نهادند پس
 ازان هر یک همچو تیر خدنگ
 ندیده کسی پشت شان در مصاف
 زدند آن دلیران آیین غرور
 شده شاه منصور شیر یله
 بر آمد ز داورد برنا و پیر
 کشیدند ازان تیر باران به سر
 صداه سر و شیه بادپای
 ز پیچاک مار کیانی کهند
 سو قول ماندند شیر دمان[†]

نهنگی به زیر ازدهایه به دست
 به او کرده بیعت سه باره هزار
 بر اسپان تازی مطلا کجیم
 به خون ریز کرده یک آویزها
 نهادند در کیش تیر خدنگ
 به بالای او نیز زرکش عجا
 دمشقی کمان ازدهایه دمان
 که جنگ آورد یارود بر کیران
 بر آمد یکی گرد آشوب دهر
 نمودند فوج به ساز نبرد
 بهر متصل گشته چون لخت کوه
 که سیل دمان دوختابد ز کس
 که چون شد روان بر نگردد ز جنگ
 بجز تیر که پشت بگذشت صاف
 به یکبار مهمیزها بر ستور
 بران تیره درندگان سر گاه
 شپاشاپ پیکان فشافش تیر
 کلاه بارانی از خود زر
 در آورد ماهی و ماه را ز جام
 بیچید بر خود سپهر بلند
 شدند آن هزبران کشیده کمان

* نسخه (۲): "تیز" -

† نسخه (۲): "سیل" -

گریزان ملک زان نفیر از فلک
 یکے قلزم آهن آمد به موج
 کشیدند بر تازیان تنگها
 ستوران به شیهه یلان در خروش
 به زیر سم هر تگاور زمیں
 نشستند بر تازیان فوج فوج
 یکے کوه آهن ازان هر هزبر
 شه کامران خسرو سرفراز
 یکے مرکب* رایت فتح باب
 دگر قول را رایت خسروی
 شدش همچنان شاه رخ در مصاف
 چو قلب و یمین و یسار سپاه
 به جنبش در آمد محیط ستیز
 چو بدخواه آگه شد از کار او
 ز گلپانگ شیر افغان دلیر
 به پیغاره اش گفت زاله ز بام
 چو بازو شمشیر داری قوی
 ز خاموس و خامت اگر سر به است
 چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر
 ازان سرزنش شیر شمشیرزن
 چو مرغان ز شاخ درخت از تفک
 دهنگان دران جلوه گر فوج فوج
 ببستند بر بختیان زندگها
 کجیم و زره زیور یال و دوش
 بدان سان که جم را جهان در نگین
 محیط صلابت در آمد به موج
 اناچه سر کوه را لغت ابر
 دو قول از چه کار کیس کرد ساز
 کزان زهره اژدها بود آب
 ز پور جهانگیر خان شد قوی†
 به سان دو شمشیر در یک غلاف
 رساندند سنجق به خورشید و ماه
 به آهنگ شیراز شد موج ریز
 که آمد قیامت به پیکار او
 گریزان شد از بیشه آن شرزه شیر
 که آه در تو شمشیر و ترکش حرام
 مرا می گذاری کجا می روی
 سرت را ز دستار معجز به است
 دو سه جاره نان دگر خورده گیر†
 که آمد به گوشش ازان شیر زن

* نسخه (۱): "مرکب" -

† "ز پور جهانگیر کرده قوی" مناسب می نماید -

† نسخه (۲): "پاره" -

کسے را کہ شہ بود روزی پدر
 بہ شہزادگان ملک دادن دلیر
 چو شد دست شہزادگان زورمند
 بود بچہ شیر چندان زبون
 ز گردن نہادن شہاں را است ننگ
 ز میسر فرو کوشت طبل رحیل
 نہ از شاہ منصورش اندیشہ
 نہی داشتش در حساب کسے
 ز باشد چہ اندیشہ دارد عقاب
 ولم کرد عقلش بہ ہمت خطاب
 مبین خصم را خُرد و می دار هُش
 مجاش اینان از دشمن کینہ جوم
 اگر خصم خارم بود در روم
 چو شیراز نزدیک شد شہریار
 شتابند در کار ساز نبرد
 ز سوداہ تاجش تہی نیست سر
 نہادن بود طبعہ در کار شیر
 رسد در گریبان شاہان گزند
 کہ ناوردہ چنگال و دندان بروں
 سر اندر قلادہ نیارد پلنگ
 در افتاد جوشش بہ دریام نیل
 تو گفتی کہ شیرے است در بیشہ
 کسے چہ کہ اندر شہار خسے
 سہا چیست نزد بلند آفتاب
 کہ اندیشہ در کار باشد صواب
 کہ افعی ز خُردی بود مردکش
 اگرچہ بود خُرد خُردش مگور
 تواند کہ در پا خلد ناگہ
 بگفتا دلیران موزون عیار
 تغافل نورزند مردان مرد

لشکر آراستن صاحبقران بہ قصد شاہ منصور والی شیراز و کشتہ شدن آن گردن کش از ایین خور و مکنت

صف آراء این لشکر کینہ خواہ
 کہ چون صبح گد شہریار سپہر
 بہ حکم تہر خان بوزنجری
 ز فر دلیس ثریا گذر
 چنیں بست صفہا آوردگاہ
 ز کین دلیران بر افروخت چہر
 فلک سام شد سنجق سنجری
 ہمہ گوش کروبیان گشت در

شده از بهر آن دوچ در دانه سفت
 بفرمود کارند خرگه فرود
 کند بر زمین پیک سیارگی
 دما دم برآورد از چرم گاو
 زند دعوه چون شیر غرنده کوس
 خرامش کند ناقه بادپام
 به نیکو ترین ساعت آن کامیاب
 خرامان شد آن ابر گوهش نثار
 زمین از روا رو بپرداخت جام
 ز جیدون گذشت آن جهان شکوه
 نخستین سر و سرور برتران
 بپرداخت از فتنه آن بوم را
 وز آنجا خدیو سکندر عراق
 شد از پرتو ماه ناکاسته
 برون رفت بیداد از آن ناحیت
 وز آنجا به سوء لوستان شرافت
 فروشت از آب شمشیر تیز
 گره های آن رشته چون باز کرد
 در اثناء این حالش آمد به گوش
 که آن مظفر ز بغت دگون
 ز انعام و احسان صاحبقران
 ممالک که از کردگارت عطا است

به تقدیر تدبیر را کرد جفت
 بر آورد چتر و بیارند زود
 کشد بر در بارگه بارگی
 روا رو نهاد در زمین گاو گاو
 کند آسمان را ز گرد آبنوس
 عرب وار گردد حدی کرده راه
 به دولت در آورد ها در رکاب
 که بر خاک ایران شود قطره بار
 به بالام سر رفت از زیر پام
 ز دریا گذر کرد و البرز کوه
 گذر کرد بر مرز مازندران
 ز ظالم رهاشد مظلوم را
 عنان تاب شد سوء ملک عراق
 ز ره قبا به تبریزش آراسته
 در آمد به آن بوم و بر عافیت
 وزان بوم و بر کام دل نیز یافت
 از آن ناحیت نیز گرد ستیز
 در بارگه سوء شیراز کرد
 ز حرفه که بودند عمره خروش
 نهادند پا از حد خود برون
 خراموش کردند بد اختران
 به شهزادگانش سپردن خطا است

گه چون فتح قباچاق شد شهریار
 به فیروزی آمد سر تختگاه
 پیر اندیشه ملک گیر دماغ
 بجز ملک گیر خیاله نداشت
 چه خوابش افسانه شهنامه بود
 دل افروز روزی چو نوروز عید
 سو بارگاه شد به تدبیر کار
 زمیں بوسه دادند نام آوران
 لب آراست سرخیل خاقان سریر
 که ام شیر مردان چغتای نژاد
 کم اندیشه تن پرور مه پوست
 چو یزدان شها را دل شیر داد
 دل و تیغ و بازو به کار آورد
 عروسه که مهرش دل و جان بود
 دلیر شد از گنج زر کام یاب
 به کعبه کس می تواند رسید
 کس به سر افسر تواند نهاد
 دگر باره ام عزم ایران شده
 بفرمود ازان پس که لشکر تمام
 به نوحه که تا پنج سال درست
 فشانند آن جواهر چو بر بندگان
 همه گوش ازان گوهر آراستند
 به شکر خدا و خداوندگار
 بواسطه از کلفت آن دیار
 به رایتش ثالث مهر و ماه
 ز کرده دماغش هوا فراغ
 ز لشکر کشیدن ملاله نداشت
 ز خودش کلاه و ز زره جامه بود
 ز غیبتش شوید سعادت رسید
 بزرگان درگاه را داد بار
 نشستند در بارگاه سروران
 به شیرینی سخن ها خاطر پخیر
 ز عشرت نمی باید آورد یاد
 دهد دیں به تاراج و دنیا ز دست
 دل شیر و بازو شمشیر داد
 عروس جهان در کنار آورد
 لبش را گزیدن نه آسان بود
 که بر آتش اژدها ریخت آب
 که رنج بیابان تواند کشید
 که در راه آن سر تواند نهاد
 شنیدم که آن ملک ویران شده
 کنند از پی زاد ره اهتمام
 نباید سفر کرده را زاد جست
 شد آویزه گوش بیفندگان
 زمیں بوسه دادند و برخاستند
 زبانی ریش کردند و لبها فگار

گرت دولت از سر رود ناگاه
 رمیدند آن وحشیان دلیر
 صف آن گرازان گریزان شده
 یکه جامه افکنده تا جان برد
 یکه خورد بر پشت گرز گران
 فتاده دران پهن دشت درشت
 فرو بسته ره آب آمل ز پیش
 سراسیمه آن قوم سرکش همه
 به صد هیله خان پدیشان سپاه
 دل از تاج و از تخت برداشته
 چنین است آیین این بهر وفا
 فلک چشمر از آن صبح روشن نکرد
 نشد سرخوش از جام عشرت کسی
 تهر را چو داد آن چنان کار دست
 دران ناحیهت اخترش داد کار
 دران بیکران وادی دیوالحجب
 بیاساقی آن می که آرد فراغ
 به من ده که از غم فراغم دهد
 درین ظلمت شب چراغم دهد

اگر شیر باشی شوی روبه
 چو زخچیر و آهو ز میدان شیر
 ز هم کوه البرز ریزان شده
 کلاه آن دگر تا سر آسان برد
 چو پس دید برسینه خوردش سنان
 سر خاتراشیده چون خار پشت
 ز پس آتش کین ز اندازه بیش
 فرو رفته در آب و آتش همه
 بروی رفت از آن سهگیل رزم گاه
 در دولت و بخت انداخته
 که شوست دهد نیش اندر قفا
 که شام از شفق خون به دامن نکرد
 که ناخوش نگشت از خمارش بسم
 به اورنگ چنگیز خانی نشست
 که بود دران توامان صبح و شام
 نمی بود در بعضی اوقات شب
 بود روشنی بخش همچون چراغ
 درین ظلمت شب چراغم دهد

لشکر آراستن صاحب قران به عزم

بیورش پنج ساله

طرازنده این خجسته رقم چنین راشد در فتحنامه قلم

* نسخه (۲): "صف لشکر از آن" -

† نسخه (۱): "برداشته" -

قیامت سو کوه پلاد برد به ویرانی کوه فرهاد برد
 خدنگ از دو جانب فرو ریختند به خون خاک میدان در آمیختند
 چو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ فرو ریخت بال عقابان ز چنگ
 شد آزرده از قبضه‌ها مشتها ز سوفارها سود انگشتها
 ز پیکار پیکار گردید شست سو نیزه بردند آن گاه دست
 سنانها گرفتند ازو هاو هاو نهادند در سینه‌ها کاو کاو
 چنان نیزه را در زره رفت نیش که افعی در آید به سرراخ خویش
 نه از قتل کس نیزه‌ها منفعل چو بالا بلندان بیرحم دل
 نه پروا ز بیداد گرز گران چو دلهام سنگین سیمین بران
 عرب وار ترکان نیزه گذار ز نوک سنان آمده سحر کار
 نه نیزه‌ها نیز آمد قلم پس آن گاه شمشیرها شد عالم
 ز برنده شمشیر تاری شکاف ز برونده شمشیر تاری شکاف
 بر آمد چنان گرد ازان رزم گاه که بنمود ماهی و بنهفت ماه
 چنان در هوا پرده شد از غبار کزای سبزه و لاله روید بهار
 درنگا درنگ خم هفت جوش ربود از سر و مغز نه چرخ هوش
 ز فرافرو سهمگین ذفیر سراسیمه شد خیره کش چرخ پیر
 ز بانگ دهاده بدرید مغز شد اندیشه از وهم آن پام لغز
 چو شمشیر و نیزه به پایان رسید حکایت بهشت و گریبان رسید
 گلو و گریبان گرفتند چست نه کردن به جا نه گریبان درست
 در آمد به بند کهرگاه دست کمرها گسست و کمر که شکست
 یلان یک دگر را ز جالام زیس گرفتند و کندند و زد بر زمین
 ز هر دو طرف کوشش از حد گذشت شکست آمد آخر به سالار دشت

بدن آهستی شد ز پیکان دسے
 کمان خم چو ابرو جانش شده
 شده پرچم طوقها فتنه بار
 کله خودها گشته گالگون همه
 نه از خون کس نیزهها منفعل
 صف دشتیان را یهین و یسار
 چو بشکست جال عقاب دلیر
 چو خان دید ویرانی لشکرش
 نیاورد تاب شه کار جو
 نجیبید شهزاده از جا چو کوه
 برفتن اگر سیل فندی کند
 از آنجا عنان تاب شد تند سیل
 هزجران سلدوزی کینه خواجه
 شب تیر و جر⁺ کیانی کمان
 هوا قیرگون شد ز پر خدنگ
 بیابان دشمنان چنگان گرگ
 بهر دند سلدوزیان را ز پیش
 شد آن سهگیس خان خون در جگر
 وزان رخنه بگشت سیلاب وار
 صف در پس صف نصرت پناه
 چو صاحب قران دید کان پر شکوه

به جوشن نهاند احتیاج کس
 ز هر گوشه غارت گر جان شده
 چو گیسوه کافر دلاں تتر
 چو دلهای عشاق پر خون همه
 چو بالا بلندان به رحم دل
 شکستند شیران دشمن شکار
 ز بالاش باید فتادن به زیر
 فدائی شد و دست شست از سرش
 به سوه عمر شیخ آورد روه
 گره ماند در کار خان زان گروه
 چو پیش آیدش کوه کندی کند
 به سلدوزیان کرد آن سیل میل
 بر آن خشمناکان بپستند راه
 قرار از زمین برده هوش از زمان
 جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ
 کشیدند شمشیر خرد و بزرگ
 بکشتند از ایشان ز انداز بهش
 دران سد اسکندری رخنه گر
 به صدر را نوردان چابک سوار
 بر آراست سرخیل جوجی سپاه
 دگر باره آراست صف چو کوه

* نسخه (۲): "شد و دوست گشت"

+ نسخه (۲): "تیر و جر"

ز غنچه‌رانیادش* یسار سپاه
 زمین و یسارش شد آراسته
 به قلب سپه‌خان خاقان شکوه
 کمیتش به جویان سبک پای شد
 دو لشکر دگ‌ویم که دو حشرگاه
 نخستین هزبران پولاد دست
 برآمد ترنگ کمان‌های سخت
 ز هر دو طرف یکه تازان تیز
 خدنگ از دو جانب روا رو گرفت
 دها ده برآمد ز هر دو طرف
 یکه گفت بستان یکه گفت ده
 فرو ریخت پیکان زهرآبدار
 شد از سهم پیکان زنبور نیش
 فشافش کمان تیر چو تیز مار
 خدنگ فدائی⁺ ذاعتوبید
 صف سر به قتلان⁺ شده سرنگون
 از آن خون که په در په جاں شده
 سپرها مشبک شده از خدنگ
 جهان کرد قاریک بر مهر و ماه
 ز وادی نوردان خواسته
 شتاب و درنگش چو دریا و کوه
 ز سلطان و اعلان صف آراء شد
 رسیدند در جلوگاه سپاه
 بیستند دست و کشادند شست
 درخت افگنی کرد شاخ درخت
 کشادند بر هم کمان از ستیز
 به روه زمیں خون دوا دو گرفت
 دو دریا کیس بر لب آورد کف
 یکه گفت احسن یکه گفت زه⁺
 چو باران ز قوس قزح در بهار
 زره با دو صد دیده چیران خویش
 همی کرد از درع و خفتان گزار
 ز خون دلبران شده سرخ بید
 فتاده به طاپاک^θ در خاک و خون
 همه ریگ آن دشت مرجان شده
 وزان کرده نظاره مردان جنگ

* نسخه (۲): "عقرا نیادش -

+ نسخه (۲): "احسنیت و آن گفت" - و له "گر ایس گفت احسنیت
 آن گفت زه" مناسب تر می نماید -

† نسخه (۲): "فیلاں" - و له "صفه پر ز قتلان شده سرنگون"
 مناسب می نماید -

θ نسخه (۲): "طاپاک" -

ز پسر و قطاس ستور و سوار
 زره پوش رویین تمان فوج فوج
 بر آراستندش یهین و یسار
 قوی شد در بال عقاب دلیر
 ز شهزادگان قلب گاه سپاه
 علم در پس صف زد آن سرفراز
 ستاد از قفای صف خصم سوز
 ز سوه دگر لشکر آرای دشت
 به پشت تگاور در آورد پاه
 جهان پسر شد از کوس روز نبرد
 بلرزد گیتی ز سر تا به بن
 علمهای خانی برآمد به اوج
 جهان در آهن چو دریای قیر
 ز ریگ بیابان فزون لشکر
 همه دشت زادن درنده خور
 همه زود دشمنان دیر آشتی
 نه از تیغ شان غم نه از تیر سهم
 بر آراست خان مبارز سپاه
 ز قباچاق و سقین و بلغار و روس
 یهین سپه کرد خان بزرگ

زمین پر دگی آسمان پرده دار
 نهنگان به جولانگری زیر مرج
 عهر شیخ و میران شده نامدار
 و یا هر دو بازو درنده شیر
 جهان کرد در چشم مردم سیاه
 پس صف بود جای شطرنج باز
 که در پی بود صبح را صیت روز
 که صیتش ز نه آسمان در گذشت
 بر آورد آواز رویینه نام
 بدرید ایس گنبد لاجورد
 سراسیمه گردید چرخ کهن
 محیط صلابت درآمد به موج
 ز دستور چنگیز آید پندیر
 ز جوجی نژادانش هر سو سر
 ربه ز شیران درنده گور
 سرشته ز خشم اند پنداشتی
 نه از قتل درس و نه از بیم و هر
 هزاران صف از پسر دل کینه خواه
 فرو کوفتند از چپ و راست کوس
 ز نیروی اعلان نژادان سترگ

* نسخه (۱): "نه از مرگ هم" -

+ نسخه (۲): "سفین" - وای "سفین" مناسب می نماید که
 ولایت است از ترکستان که مرکز آن حاج ترخان است -

خروش آمد از سپهر رویینند پوش
 برآمد غریو دردگا درنگ
 شد از شقه‌ها مهر و ماه پرده بند
 سر از کوه بر زد بلند آفتاب
 هزارهز برآمد به گردون دلیر
 برآراست جال آن شکاری عقاب
 فروزنده کرد آفتاب سپهر
 به کف تیغ خون ویز و در چشم زهر
 جهان سوز کرد آتش رستخیز
 که امروز ماییم و خشم درشت
 در افتاد پیچش به خاف زمینی
 ز گردون که فرسود از آن روه دشت
 ز ماه علم آسمان بلند
 عنان سهند سعادت به کف
 مهندس شده هفت لشکر شناس
 نهان هفت دریای آهن به جوش
 فروبست راه گذر بر صبا
 ز پر فرق گردن کشان عرق ساه^۰

دمیدند در راه رویین خروش
 نوازنده کوس زد راه جنگ
 علمها برآمد به چرخ بلند
 از آن کوه تهکس گران شد رکاب
 روارو درآمد به صد خیل شیر⁺
 یکم جست ترکش به جهد و شتاب
 یکم دیگر از آسمان ظفر
 سر دشمنان دید آن یک به قهر
 یکم دیگر از شعله تیغ تیز
 گرفت آن دگر یک محاسن به مشت
 شتابان یسال⁺ از یسار و یهیس
 ژرا ژار سمر^θ ستوران گذشت
 زمینی آهنی شد ز دهل سهند
 برآراست کشورستان هفت صف
 برآن هفت سد سکندر اساس
 در آن هفت البرز پولاد پوش
 جهان در جهان زیر آهن قبا
 قطاس ستوران شان فرش ساه

* نسخه (۱) "روان" -

+ نسخه (۱) "برآمد" -

‡ نسخه (۲) : "کسان" -

θ نسخه (۲) : "غبار ز" -

۰ "عرش" مناسب می نماید -

ز آییندگی تیغ زندگار گون
 بپستند بر طبل چرم پلنگ
 همان گیاهی یکم کرده زده
 یکم نیزه را کرده زهرآب دار
 جهاندار در بارگاه کرده جای
 بر آراسته در دوازش زبان
 به شهزادگان تخت بخشید و تاج
 به گردن کشان جای شاهان سپرد
 به به منصبان مهر داد و تهن
 مهر داد شای پر ز قرص قهر
 به انعام صد گنج پرویز داد
 یلان را چو شمشیرزن تیز کرد
 همه شب دلبران پولاد پوش
 سحرگاه خداوند یزدان پرست
 جبهی سود بر سجده گاه نیاز
 به صیقل زدودند زندگار خون
 که بانگ پلنگ آید از طبل جنگ
 دگر یک جلا داده خود را زره
 کزان دشمنش را دهد زهر مار
 به دیرینه سالان جنگ آزمای
 ز درگاه سالار تا ساربان
 که از روم و از چین ستانند حاج
 به این ره به آن یک سپاهان سپرد
 نهاله درخته شدش در چون
 که بزدند در جان سپاری مهر
 هزاران چو گلگون و شب‌دیز داد
 به خون ریختن رغبت انگیز کرد
 بر افسانه جنگ بنهاد گوش
 به یزدان پرستی برآورد دست
 مدد خواست از ایزد کارساز

بیرق افراختن سلطان صاحب قران به اهنک جنگ تخته‌ش خان و هزیهت یافتن

*

خان خاندان

دم صبح کیس قهرمان سپهر
 برآمد برین توسن تیز گام
 به فرمان سالار توران گروه
 خم روی زد نعره بر پشت پیل
 همه کینه گردید و بگذاشت مهر
 برآورد رخشنده تیغ از نیام
 بغریب رعد از دماوند کوه
 در افتاد جوشش به دریای نیل

نهنگان دریاه کیں فوج فوج
 ستیزندگان تور یابری
 چو پیمانه عمر گردید پر
 پریشان شدش ترک و تارک ز تیغ
 چنین است دستور این زال پیر
 جبینے نبوسید آن بے وفا
 پر از کینه بود آن درونها هنوز
 نمودار شد دجله آهنش
 چو خورشید رخشان برآرد علم
 رسیدند جنگ آوران مضاف
 مشک همه سینه ها چون زره
 جهاددار را زان نکر جندگی
 ثنا گفت بر کار استاد شان
 †
 نبوده بے نزدیک فرزانه مرد
 سخن کرد ازان ماجرا کوتاهی
 شپادگاه کز سوگ آن رزم گاه
 طلایه روان شد بے تیغ و سغان
 در اندیشه گردن کشای یک بے یک
 کرا اختر سعد باشد بلند
 †
 همه شب دلیران با هوش و هنگ

چهارم آشنایان بفرسوده لب
 بود خصم بسیار و ما اند که
 اگر رو بتابیم از این رستخیز
 بود مرگ اولی از این زندگی
 سر را که نتوان برآوردنش
 اگر حمله آریم سوره نبرد
 در اندیشه کار فرزانه مرد
 دلاور دلیر تهر سلسله
 به اندک گروه درنده پلنگ
 همان کیانی ز قربان کشید
 هوا قیرگون شد ز پر عقاب
 شپاشاپ پیکان جوشن شکاف
 ستادند گردان آهن کلاه
 ز بسیاری دشمنان پاک نه
 اگر قلزم آید به کوه شکوه
 ز هنگامه بگریختن عار شان
 ز سر آن که بگذشت هنگام کار
 فدائی و شان سوره شان تاختمند
 به آن فتنه جویان در آویختند
 چنان آتش فتنه بالا گرفت
 رسیدند قهچاقیان به شمار
 ستیزه کنان در خروش آمدند
 که افتاده امروز کار عجب
 از ایشان هزار اند و از ما یک
 دیگر چون توان برد نام ستیز
 که باشد ز هم پیشه شرمندگی
 به شمشیر اولی بود گردنش
 ستیزه به دریاه جوشان که کرد
 که برخواست از خیل بیگانه گرد
 بجنبید از این سهمگین زلزله
 صف آراء شد در کمین گاه تنگ
 غریو دهاده به کیوان رسید
 نهان شد در ابر سیاه آفتاب
 زره را در آورد پیش به ناف
 چو سد سکندر دران رخنه گاه
 به بسیار بودن هوسناک نه
 پریشان دگرود از آن لغت کوه
 که رزم جان باختن کار شان
 ز خصم چو غم گر یکم گر هزار
 ز سر خود و ز تن سر انداختن
 ز نوک سنان آتش اندیختند
 کزان شعاع در چرخ والا گرفت
 به خون ریختن تیز شمشیر وار
 چو گرداب قلزم به جوش آمدند

هر اشتر که بستندش اندر قطار
 گریزان بود دشمن از در جنگ
 ز پیغاره باید به تنگ آوردش⁺
 پذیرفت فرمان وزیر دلیر
 همین عدو را گمان کرده ز
 زره کرد پوشش به کین زد صلا
 یکم سهمگین پر به سر بر زده
 یکم تیغ هندیش تارک شگاف
 به کف مار و ش نیزه ده ارش
 کهند خم اندر خهش شیربند
 وداع حریفان دیرینه کرد
 بر آمد به پشت یکم گور خیز
 عقاب سبک سیر پرواز کرد
 در آمد به آن وادی فتنه خیز
 نظر بر کمین گاهها می کشود
 جهان در جهان فتنه انگیز دید
 ازین قیروان تا به آن قیروان
 فروماند حیران دران رستفیز

شده عتکبوتی مهارش چو تار
 که از قحط بر ما شود کار تنگ
 ستیزه گمان سوء جنگ آوردش
 به آهنگ میدان سگالید شیر
 کله کرد ز آهن قبا از زره
 در آمد نهنگ به دام بلا
 چنارم عقاب بر آن پر زده
 که برودیش از ترک و تارک غلاف
 ز خون عدو یافته پرورش
 گاوگیر شیران شمشیر بند
 که آهنگ آن قلمزم کینه کرد
 شد آن آتش از خار مهمیز تیز
 به صید اذگنی بال و پر باز کرد
 ستیزنده را آرزو ستیز
 کزان آتش فتنه بنمود دود
 به آتش فتنه را تیز دید⁺
 شده موج دریا آهن روان⁺
 نه راه ستیزش نه روه گریز⁰

* نسخه (۲): "سنگ" -

+ نسخه (۲): "هزبر" -

‡ نسخه (۲) "عها" -

θ نسخه (۲) "روه" -

0 نسخه (۲) "پاه" -

وز آنجا روان شد تهاشا کنان
جهان شاه جاکو و دیگر یلان
بدستور گشتند خدمت گرام
دو روز از دم صبح تا وقت شام
همه عرض کردند اسباب جنگ
بیا ساقیا آن ایام ابد
به من ده که باشد فراغ دلم
به جاے گیا دید رسته سنان
برنخار جایان چه خرد و کلان
صف آراست سر خیل خاقان غلام
وزان عرض شد عرصه دهر تنگ
که شمع دل است و چراغ جسد
شود لاله طرف باغ دلم

به قراولی فرستادن ایکوتهر و کشته شدن

او به دست قبیچاقیان از کینه پدر

شتابندگی ایس بیابان دور
که خان داشت اندیشه در کار جنگ
که دارد تهر دولت تند و تیز
اگر موه از دولتش بر سر است
جوه طالعت آن کند روز جنگ
هراسادم از تیزی دولتش
چو شده دید کان صید میدان گریز^{*}
به ایکوتهر گفت کاه کرده کار
خبر گیر از دشمن پر فریب
بیابان نور دیدن از حد گذشت
سفر کرده را خان در انبان نهادند
بیابان ز شیران از طعمه دور
فتاد از ستوران ز رفتار سم
چنین رانده در راه وادی ستور
به یک جا دو روزش نبوده درنگ
به آن دولت تیز نتوان ستیز
به از تاج دارا و اسکندر است
که نتواندش لشکر روم و زدگ
و گر نه چه اندیشه از صولتش
نمی آید آسان به کار ستیز
درام است بر ما سکون و قرار
عنان بر متاب از فراز و نشیب
شمار منازل ز پانصد گذشت
غلط می کنم در بدن جان نهادند
تهی شد ز آهو و خرگوش و گور
ذگندند از ضعف تن یال و دم

ز سر نیزه والای گردون ذوال
 پذیرفته آن فوج فرخنده فر
 جوان بخت شهزاده پاک کیش
 چو کار ادب را به پایان رساند
 نوازش نمودش بسه شهریار
 وز آنجا عمان تگاور بتافت
 به دستور گردان قلب سپاه
 قبا جوشنان کلاه آهنین
 چو شد مهچرخ چتر نصرت شعار
 گران لشکره دید صاحب قران
 ز صیت هیا دوه میران شهی
 سواران گرفته دم از جیب پدوش
 فلک قدر میران شد نامجویه
 رسانید چو پیکشکشا به عرض
 چنین گفت آن که ثنا گستره
 به فرق فقیران چه خاص و چه عام
 ترا خاندنهای کیانی کهای
 یکه تار هو از سرت کم میاد
 گر آذش بود دشمنی در ستیز
 ز نیروی بخت به هنگام کار
 خوش آن سر که در راهت افتد ز تن
 از آن گفت صاحب قران بر شگفت
 هدایت دگر داریت از هر گزند

فرو بسته راه صبا و شمال
 ز پور بزرگ جهانگیر سر
 پیاده شد و پای بنهاد پیش
 جواهر به مدحش فراوان فشاند
 جهان را امان و فلک را مدار
 سو قلب مدح صلابت شتافت
 نمودند تعظیم عالم پناه
 به خدمت نهادند سر بر زمین
 به سوه برنخار پرتو نثار
 گرفته جهان را کران تا کران
 فلک را سر از مغز گشته تپی
 ز جوش سواران زمین در خروش
 فرود آمد از کوه دشت پوه
 بدان سان که بایست ادا کرد فرض
 که ام عدل زنجیر بوزنجره
 بود سایه دولت مستدام
 نشمین بود بهر امن و امان
 جدا از وجود تو عالم میاد
 نشانیمش از آب شمشیر تیز
 بر آریه از جان دشمن دمار
 خوش آن تن که بیند ز گردت کفن
 نظر کرد از گوشه چشم و گفت
 به هر دو جهانست کند ارجمند

وزان پس به خیل رسید آن خدیو
 در آهن جهان و سر تا به بن
 علیها رسانده به اوج سپهر
 سپید سرافراز مالک رقاب
 فرود آمد از کوه هامون نورد
 ادب را چو شهزاده ارجمند
 شد آن طرفه دیباچه سروری
 بگفت ای ولیعهد والا مقام
 قضا از رضایت میپچاد سر
 رکاب شهنشاه قدرت قریب
 همیشه در دولت شهریار
 جهان گیر صاحب قران زمان
 ثنا گفت آهسته فرزند را
 بیچید از آنجا عنان سهند
 نظاره کنای سرور کام جو
 سپاه نمودش برون از حساب
 ازان هر یک بهتر از دیگر
 سلیمان شد آن رزم جو دلیر
 چو دستور پیشینه را برد پیش
 ز پردل شناس بهادر نواز
 وز آنجا خدیووند چاکر قباد
 جهادش از کینه آمد به چشم
 ز پر علمهای عیوق سام

که از سهم شان شیر کرده غریو
 وزان خیره ماده سپهر کهن
 شده مهچته سر علم ماه و مهر
 عمر شیخ شهزاده جم جناب
 چو خورشید ازین قلعه لاجورد
 بدان سان که بایست شد کاربند
 طرازنده مدح دیس پروری
 به خصمت فلک باد در انتقام
 فزایتده قدر بادت قدر
 به دست ظفر باد انگشت رین
 ز نعل سهندت بود حلقه دار
 ازان خیل و سرخیل شد شادمان
 سرافراز کرد آن خردمند را
 سو فوج دیگر شد ارجمند
 به صف سلیمان شد آورد روه
 کزان خیره شد دیدنه آفتاب
 از ایشان تنه وز عدو لشکر
 ز خنک سبک خیز آمد به زیر
 ستایش نمودش ز اندازه بیش
 به تحسین و انعام شد سرفراز
 به سوه گروه دگر رو نهاد
 کزان عاریت کرد بهرام خشم
 نه چرخ را بر گرفته ز جام

عدو ترا خاک بر سر کنیم
 چو کوه از عدو سر کند از ستیز
 کجا اشد امروز گیو و پشن
 کجا رفت رستم که روز نبرد
 بسم کرد صاحبقران آفرین
 وز آنجا به دولت جهان شکوه
 یکه دید فوج صلابت نهاد
 میانها به کین بسته سالدوزیان
 دلیران جنگی چو پیلان مست
 به رسم عرب نیزه بازان همه
 نهند از به هنگام کین رو به کوه
 ز بالام زین شیخ تیمور چست
 به دستور آن سرفراز صده
 بگفتش چو آورد خدمت بجای
 سپهر برین در دگین تو باد
 نگرده دمه گر به کامت سپهر
 کنیم از بود رأیت ام نامور
 بگیریم دستار جبر از سرش
 که گوید ازین مشت صدرا نشین
 ببینند اگر صیت ما را به خواب
 زند بانگ آن لحظه روجه دلیر
 به تدسین اولاب به فرمود شاه
 به اقبال از آنجا شد کامیاب

به خونش همه خاک را تر کنیم
 چو برق آریش به سر تیغ تیز
 که باره نگویند از خود سفین
 بداند که هنگامه را کیست مرد
 دران جنگ جو نره شیر عرین
 عنان تاب شد سوه دیگر گروه
 سرش شیخ تیمور سلدوز زاد
 که آرند در جان دشمن زیان
 همه نیزه هام عدوکش به دست
 به نوک سنان سحر سازان همه
 برندش به نیزه ز جا آن گروه
 فرو جست از روم عزت درست
 کشید اشبه تیز زانو زده
 که ام سایه ذات پاک نهاد
 جهان زیر ادگشترین تو باد
 کشمش ز سر دیده ماه و مهر
 جهان را به یک لحظه زیر و زبر
 بیندیم در گردن قیصرش
 که همچون گیا رسته اندر زمین
 شود زهره شان آب در اضطراب
 که پیشه تهی گردد از نره شیر
 رساندش به عیوق پیر کلاه
 عنان تاب شد دهرش در رکاب

اشارت کنی گر به ما چاکران
 نگوییم کای دشت زادای کس اند
 به آن ناکسای آتش اندر زنییم
 هزاران دد و دام صحرا خورد
 به چشم رضا دید صاحب قران
 ازای شیر پرغاش جو شاد گشت
 از آن پس کشیده صف بوالعجب
 در آهن گروهی چو در آبر کوه
 سراسر کیانی کماں ها به چنگ
 به آماج گه چو کوه آردند روه
 ببندد اگر دیده خویش مور
 دگرده خطا هیچ گاه تیر شان
 کماں ها به قربان صف هرزبر
 همه پهلوانان رستم کماں
 صف در مقام تعصب همه
 چو خاقان به آن نره شیران رسید
 خدا داد آن شیردل به درنگ
 یکم اشبه همچو صبح امید
 گرفتش به رسم غلامان عنای
 پس از شرط خدمت هزبر سترگ
 که ای سرور ترک و فخر عجم
 بود سایه چتر قدرت سپهر

ز خصمت نهانیم نام و نشان
 به سوختن مشیت خار و خس اند
 بنده آن خسان را بهر بر زنییم
 گریزند ز آواز یک شیر نر
 سو سروران گروه گران
 نمود و نوازش در آنجا گذشت
 خدا داد شیر حسینی لقب
 گروه ها دل خصم را زان گروه
 به نیروی پیل و کمین پلنگ
 شگافند بر شاد گور موه
 کشایندش از نیم پیکان به زور
 به از تیر شان حسن تدبیر شان
 نمایان کماں ها رستم ز آبر
 به کیس هر یکم از دهام دمان
 گه رزم آیس تقلب همه
 به برج اسد مهر رخشان رسید
 فرو جست از پشت زین پلنگ
 مزین به زین قُطاس سفید
 کشیدش به دستور زانوزدان
 ثنا گفت بر کامگار بزرگ
 دوت را کمیس بنده فخر و جرم
 شب و روز فرمان پرت ماه و مهر

سراسر دلبران خنجر گذار
 چو صف‌ها بر آراستند آن یلان
 از آن پس جنب‌بست کشان گزیں
 بر آمد غریب‌ویدن گاو دم
 شهنش بر آورد پا در رکاب
 بر اشکسته طرف مرصع کلاه
 به زیر دکه چتر رفته سپهر
 به نظاره آن سپاه گران
 به سوید چو یلغار آورد میل
 به تومان ببرد بهادر نخست*
 سراسر هزبران هنگامه جوید
 همه شیرمردان آهن زبرد
 بهادر فرود آمد از تیز گام
 یکم تیز رو چون شهاب اشهبه
 به جستن چو برق و به رفتن چو باد
 وزیده نسیمه اگر بر دمش
 پیم گردنش سبز خنک سپهر
 به زانو در آمد به آیین ترک
 عنادش در افگنده از دوش خویش
 وزان پس زبان دعا بر کشاد
 فلک چاکرت باد و اختر غلام
 تن بد سگال تو رنجور باد
 از ایشان یکم وز مخالف هزار
 به کف خنجر و تیغ خُرد و کلان
 تگاور کشیدند در زیر زین
 به آن شد هم آواز رویینه خم
 بر آمد به گردون بلند آفتاب
 شده دگدگ آن کله کوه ماه
 چو زیر سپهر ایس جهانگیر مهر
 روان شد سرافراز صاحب قراں
 یلان دید آهن قبا خیل خیل
 رسید آن خدیو صف آراء چست
 نپیچیده از کار هنگامه روه
 یگانه به هیجا به هنگامه فرد
 به دستور چنگیز کرد احترام
 فروزان ز برج شرف کوکبه
 همانا که از برق و از باد زاد
 زمین سوخته از شرارش سمش
 کشیده قُطاس زر افشان مهر
 که آن است دین سلاطین ترک
 کشیدش بدان سان که بایست پیش
 که آه تخت گیر قراخان نژاد
 بهماند جهان جاوداشت به کار
 سرش ز افسر و تن ز سر دور باد

* "به تومان یزد بهادر" مناسب می نماید.

ز خون هر طرف رود سیلاب بود
 در آن دشت عمارت دلیران چو شیر
 بیا ساقی آن بادق لعل گوی
 به من ده که رنج خمارم بود *

همه دشت دکان قصاص بود
 ز آهو و زغپیر خوردند سیر
 که از رشک آن شد دل لعل خون
 به رنج چنان هجر یارم بود *

عرض کردن سلطان صاحب قران لشکر را

سپهدار ایس طرفه آوردگاه
 که صاحب قران فریدون اساس
 همه عرض خفتان و جوشن کنند
 به شورش در آمد یکم حشرگاه
 شدند آهنی جامه پیر و جوان
 ز پر دید فرق دلیران اساس
 کلاه آهنینان گویال مشیت
 هپاهرم گردان گردون ستیز
 صلابت رسان شیشه ابر سان
 در آهن دلیران گروها گروه
 یکم را کیانی کمان زیب و فر
 یکم جان ستان نیزه در دوش داشت
 یکم زور کردی کمان از غرور
 یکم پاشنه کرد غرغاو دم
 تگاور جهانند آن دگر یک ز جام
 از آن پردلان هر یکم رستم
 همه شیر مردان روز مصاف

بدین گویده آراست صف سپاه
 بفرمود کان لشکر به قیاس
 در و دشت را کوه آهن کنند
 بجنبید ماهی ، بلرزید ماه
 بر اسپان فگندند برگستوان
 ستوران مزین شدند از قطاس
 ز کوه نهادهد بر کوه پشت
 زده طعنه بر شورش رستغیز
 شده فتنه کوچک کهکشان
 مزین به تیغ و کمر کوه کوه
 چه خصم آورده مار دو سر
 نهنگ اژدهایم در آغوش داشت
 سو خود کشیده حریف به زور
 زد او نیز بر تارک باد سم
 فلک را در آورد در دست و پام
 چه رستم که هر پردام عالم
 همه نیزه داران خارا شکاف

عروسان به لوزینه پرورده اند
 چو دارید بازو صید افگنی
 پر از صید زیبا چنین دشت
 دگر روزه آهنگ نخچیر شد
 شدند آن هزبران آیین شکار
 شکاری هزبران آهوسهند
 سپاه روان شد به رسم شکار
 چو صفها جرگه بهم داد دست
 کمانها صید افگنان صد منی
 درآمد ز وحشی جهان به جوش
 کهند شکاری که در کار شد
 در و دشت پر نیزه و تیر بود
 چو مرغ اجل چرخ بکشد بال
 جهان تنگ شد بر وحش و طیور
 به تیر و آه و نازدین
 گر آهویم از یوز جسته چو برق
 پرده دران صیدگاهم دراز
 چو نخچیر دید آن چنان صید گاه
 هر وحشی از وحشت آن شکار
 ز آه و خرگوش و هم گور خر
 گوزن هراسنده گاو خراس
 که نتوان حسابش به ملک و زبان
 بغیر از خدایش نداند حساب

پلنگان چنان طعمه کم خورده اند
 چه اندیشه دارید از خوردنی
 هزبراده باید به صید گشت
 نشاط شکاری عیان گیر شد
 بر انداز آه و بر آه و سوار
 کشادند بر قصد گوران کهند
 درون از حساب و فزون از شمار
 شد آن به کران دشت دیوار بست
 کشادند بازو به صید افگنی
 گذشت از ثریا فروش و هوش
 غر وحش را بر سر افسار شد
 که در پهلوی گور و نخچیر بود
 درآمد به بغیاد آه و زوال
 ز مه تا به ماهی در آمد به شور
 پر از باز و یوز آسمان و زمیں
 به خون چرخ چالاک کردیش غرق
 گر از تیر جسته ، گرفتیش باز
 به قصاب برد از نهیمش پناه
 شده آرزومند پالان و بار
 بکشتند چندان دران دشت و در
 ز بس گرد جرگه دوید از هراس
 نه در گوش گنج نه اندر دهان
 فرو شد در سیل خون تا به آب

ز پیغوله اش غول دارد غریو
 در اردهایش نسیم شمال
 ز گردش گیاه خاک بر سر کند
 دران وادی بیکران چار ماه
 سپید به عدد بود ، ره به کران
 فشرده آن چنان قحط چاه ثبات
 دو صد منزل از دیگ شد آتش دور
 ز قحط آتش دیگدانش بهر د
 ز مهمان سفا پیشه پرداخت جاع
 شکمها فتاد از پی خشک و تر
 چو مستوره یک زمان در ذقاب
 گرسنه شکم بر نهد دوخت چشم
 خیردار شد شاه دریا نوال
 ز شیران هم پیشه کرد انجن
 به دلداری مردم آراست لب
 مترسید ازین قحط صید افکنان
 بود طعمه شیر دغچیر و گور
 ز صید است شیر عربی زورمند
 هزبران ندانند نان را که چیست
 همه کبک و تیپو خورد شاه باز
 بود مرغک خاکی دانه جوع
 عقاب که صیدش بود زیر بال

ز ویرانه اش گشته دیوار دیو
 بود زهر افغیش آب زلال
 به ساله ازان خاک بر سر کند
 کشید آن سپاه گران رنج راه
 در آمد گرانی به خیل گران
 که نایاب شد نان چو آب حیات
 فراموش شد نام نان بر تنور
 چه قحط که آتش ازو جان نبرد
 بر آورد دره های مهمای سراف
 چو انبان دریوزگر در به در
 نهان در پس پرده های حجاب
 که هم سایه گوشت بو دست پشم
 ز سختی ایام و تنگی سال
 شدند آن درختان به گردش چمن
 که نزدیک شد روز این تیره شب
 میاشید رنج ز سودای نان
 خورد نازنین چرب و شیرین و شور
 نه از مرغ بریان و جلوای قند
 ز پهلوه دغچیر دارند زیست
 به قصاب شهرش نباشد نیاز
 عقابان به دانه ندارند هوس
 ندانند فراخی و تنگی سال

حق نعمت من فراموش کرد
 سو ملک ایران چو رفتم به جبه
 منش تاج دادم ز من سر کشید
 کسی کز وفا و مروت تهی است
 نشاید دران عهد بستن امید
 بس عهد بگسست و پیمان شکست
 چو مجلس ز آینده آمد تهی
 که ای هوشمندان آیین وفا
 زبان و دل او به هم راست نیست
 فرستاده بهر فریب آمده
 نه آن عذرها بهر پیوند ما است
 سر دشمن کهنه افکنده به
 هاندا ندارد سر آشتی
 کند در غرض توبه ناپاک کیش
 چو خصم بداندیش جوید امان
 کسی را که نیکو نباشد سرشت
 ز رفتن نگه داشت آینده را
 وزان پس بجنبید لشکر ز جام
 به آن سهگیس لشکر به شمار
 چو صحرا به محشر صلابت سرشت
 دران جام ساکن بجو خار نیست
 دران وادی خدس و صحرا شوم

حدیث غرض خواه را گوش کرد
 مرا دور چو دید بشکست عهد
 منش تیغ دادم به من بر کشید
 به او دوستی کردن از آبلهی است
 که یک دم نشاید بران اعتماد
 بود عهد و پیمان او سست و دست *
 سران را شه از کار داد آگهی
 به ما تقشش را نباشد صفا
 فریب است این قول درخواست نیست
 چو دشمن ز جالا به شیب آمده
 سراسر فسون زبان چند ما است
 که از ره گذر خار چن کنده به
 زند از ضرورت در آشتی
 چو آسوده گردد کند کار خویش
 امادش مده سر فکن در زمان
 نیاید ازو غیر کردار زشت
 گران کرد پای گراینده را
 به رفتن صلا گفت زری دراه
 نوردید آن وادی به کنار
 دران چرخ جز تخم محنت نکشت
 ازان روم کش پای رفتار نیست
 غزال است گور و هاه است بوم

وزان مزروعم دانه شد خوشه
 وزان دید ایس بدر هم اوج قدر
 چه سهو کردم چو نابگردان
 خطا کرد اندیشه کوتهم
 که رفتم به تدبیر هر ناکسه
 که اصلاح آن خام کاری کنم
 ز شر بدآموز دارد نگاه
 که بر من نگیرد ز الطاف خویش
 برون از دم اژدهایم کشد
 نیویم بجز راه پیمان^{*} شان
 بدین گونه فرسود لب در جواب
 به او در دلم غیر احسان نبود
 گریزان ز دشمن جدا از سپاه
 شدم چاره جو تا کنم چاره اش
 کزو بود در کار بختش زیان
 ز اقلیم[†] گیران به هر کشوره
 تلف شد به مردم کاریم
 زدم آتش کینه در خرمش
 در آمد به زیر دگینش تمام
 نشاندم بر اورنگ سلطانی اش
 وزان مزروعم دانه شد خوشه
 وزان مهر گودید بدر
 من از شور بختی و شر بدان
 خیالات فاسد بپرد از ره
 پیشیمانم از کرد خود بسم
 چگونه اطاعت گذاری کنم
 همه خلق را خالق مهر و مایه
 امیدم چنان است از پاک کیش
 گرایس بار خط در خطایم کشد
 نیچم دگر سر ز فرمان^{*} شان
 جنیبت سپهر ثریا جناب
 مرا کینه با تفتیش خاں نبود
 در اول که آورد سویم پناه
 چو از خان و مان دیدم آواره اش
 به کین ارس خاں بیستم میان
 سو جتّه پردم گران لشکره
 پس از محنت راه و دشواریم
 سپه ساختم روز بر دشمنش
 همه خیل جوجی چه خاص و چه عام
 چو افراختم رایت خانی اش

* "شاه" مناسب می نماید -

† "ز اقلیم گیران هر" مناسب می نماید -

ژ ایران به آیین فرمان دهی
 دگر باریه شهزاده رزم ساز
 وزان پس شهنشاه گردون غلام
 جهان را چو غورشید در زر گرفت
 ز اسپان تازی و تاج و کمر
 برآمد غریبیدن کوس و ذاب
 وز آنجا حرم های عصمت پناه
 به ضبط جهان شاه رخ گشت باز
 یکه کف زنان کینه ور بحر سیل
 در آمد به آن دشت چندان سپاه
 چو خان ستیزنده آگاه گشت
 پیریشای شد از فکر کارش دماغ
 رسوله فرستاد سوره تحریر
 گر از صلح فارغ توانی نشست
 رسولان هم از بهر مردان جنگ
 که بکشاید از آشتی گر درش
 دران سهگیس وادی بیکران
 فرستاده تقتمش خان رسید
 چو از دولت نادمان سترگ
 طریق ادب زانند آن ارجمند
 به رسم رسالت زبان برگهاشت
 رسانید مضمون آراسته
 کمران بود این زره شد آفتاب*

رسیدند رایات میران شهری
 به فر زمیسی بوس شد سرفراز
 در گنج بکشد بر خاص و عام
 زمانه ز انعام و زیور گرفت
 به آرایش آمد سپاهش سحر
 بجنبید گیتی سراسر ز جام
 نهادند رو جانب تخت گاه
 که باشد پی مهابت چاره ساز
 سو دشت قباچاق آورد مهل
 که کمر شد دران شورش خس و کاه
 که طوفان دریا در آمد به دشت
 برفت از دماغش هوا فرام
 که ریزد پی صلح از حق در
 مکن رنج در کار بازو و دست
 فرستاد کارند شان به درنگ
 مهیا بود جنگ را لشکرش
 که اندیشه سرگشته باشد دران
 در صلح را باز کرده کلید
 در آمد به آن بارگاه بزرگ
 به آیین چنگیز شد کاربند
 سخن های خان را همه عرض داشت
 بنه عذر پیشین دران خواسته
 وزان بحر این قطره در خوشاب

سپید سور قیچاق باید کشید
 فتاد آن سخن‌ها را سترگ
 طلب کرد لشکر جهان سرور
 رسولان به اقلیم‌ها تاختند
 رساندند فرمان به فرمان‌بران
 ز ایران و توران روان شد سپاه
 به دریا چو پیوسته شد سیل‌ها
 بفرمود سرخیل اقلیم‌گیر
 ببندند زرینه زین بر سهند
 ببستند بر بختیان طیل جنگ
 گذشت از ثریا صفیر دغیر
 به آهنگ قیچاق کشور شاه
 سو دشت قیچاق آورد روه
 دران سال فصل زمستان تمام
 قضا را شد از آفت ناگزیر
 ز تیغاله آزرد آمد لبش
 طبیبش چو بر نبض آورد دست
 چو بقراط و لقمان بسمه هوشمند
 به گرد سرش آسمان هر زمان
 چهل روز برداشت آن خستگی
 چو آسوده شد سرور کامگار
 خلایق از آن قصه گشتند شاد
 شد انجم آمد چو در برج حوت
 به اقصای آفاق باید رسید
 پسندیده طبع خرد و بزرگ
 ز هر کشور آرا هر کشور
 علم در رسالت بر افراختند
 پذیرنده آن همه سروران
 به آهنگ درگاه عالم پناه
 گران مایه خیمه شد از خیل‌ها
 که صور قیامت دمند از دغیر
 بر آورد بصرق به چرخ بلند
 به گردون بر آمد درنگا درنگ
 رمیدند مرغان سدره ز تهر
 بجنباند ایران و توران ز جام
 بران وحشیان دشت را کرد کوه
 به قشلاق شد ماسکنش مقام
 مزاج همایون تغیر پذیر
 فتاد آتشی در جهان تنش
 پر مرغ روحش به آن رشته بست
 ز جان کرده کوشش به دفع گزند
 همی گشت کز رنج یابد امان
 وزان خستگی در جهان بستگی
 مزاج شریف آمدش بر قرار
 بسمه شکر کردند و شکرانه داد
 وزان در شد آراسته درج حوت

چو همسایه باشد به ما در فروش
 بود در قفا دشمن کینه جو
 در آن روز بیمنی ز دشمن فراغ
 به اندیشه شاه دارا شکوه
 روان شد ز شیران دشمن شکار
 مقدم نشینان درگاه شاه
 عمر شیخ شهزاده جرم شکوه
 شدند آن هزاران گروها گرو
 بر اطراف آن پیشه ها تاختند
 به آن وحشیان وحشت انگیختند*
 زبان های شمشیر کیس خواسته
 شمشیردزدان از آن قوم هر جا سنان[†]
 ز شیر جوان تا به رובה پیر
 به کلی دل شاه را شد فراغ
 دیگر باره اندیشه فرسایه شد
 که ای هوشمندان بریس گنج زر
 بود تفتش آفت ایس دیار
 طرازند تاج چنگیزی است
 بود وارث تخت توران زمینی
 به اندک زمان آن سداب گزند
 ازو پای اندیشه اندر گل است

سرایش بخر یا سرایت فروش
 به خصمه دگر چو توان کرد روم
 که شب در مزارش فروزی چراغ
 یکم بود اندیشه آن گروه
 به پیکار جتّه دو پنجه هزار
 همه جرگه آرام آن صیدگاه
 سر و سرور آن خجسته گروه
 به صید افگنی سوره سحر و کوه
 ز شیران پیشه سر انداختند
 به آتش جهان سوزی آموختند*
 ز اَنَا فَتَحْنَا شد آراسته
 نهاندد از ایشان نشان کیس کشان
 بکشتند و کردند شان دستگیر
 که مسدود شد باد رو بر چراغ
 به گردن کشان مجلس آرام شد
 نظر دوخته ازدهای دگر
 به اندیشه او بود فتنه یار
 جو شمشیرش اندیشه خونریزی است
 همیس او بود ملک را در کمین
 شود اجر ایس آفتاب بلند
 دشمنین به آرام دل مشکل است

* اگر "اندوختند" (= آماده ساختند) بجای "انگیختند" بخرانند
 قافیه درست می شود -

† "هرجا نشان" مناسب می نماید -

کسی آن چراگاه بدهد* نشان
 اگر سوره دریا گذار آورد
 خبردار شد کارفرمای دهر
 ز مفرد سواران دانسته کار
 به عثمان و عباس و چند دیگر
 شتابان ز پی رفت مسند سپهر
 ز شیراز شد توسنش تیزگام
 خبر شد به قباچقیان دلیر
 رمیدند آن وحشیان به درنگ
 ز مسندش پیش ماه نا کاسته
 به دانا دلیران دیرینه روز
 نشستند در صف سران سپاه
 بدین گونه فرسود لب شهریار
 چو دارید در باب جتّه سخن
 ز کان خرد گوهر انگیختند
 سخن ایس که آن قوم نا اعتیاد
 گر آن دشت خالی نگردد ز گرگ
 اگر رخنه گر را نبریم دست
 نچندیم اگر در برین کنند باد
 به ما ایس گروه که همسایه اند

که روزه بیرون آید از عهد شان
 تیمم به دریا کنار آورد
 که سیلاب دریا درآمد به شهر
 ز لشکر رقم کرده پنجه هزار
 فرستاد شان بر سر آن دشر
 چو دنبال صبح فروزده مهر
 سواد سمرقندش آمد مقام
 که آمد سو بیشه آن شرزه شیر
 بدان سان که نخچیر و رنگ از پلنگ
 شد آن مسندش باز آراسته
 بر آراست هنگام دل فروز
 همه اخترا، شاه فرخنده ماه
 که او هوشمندان دانسته کار
 بگویند هر یک ز سر تا به بن
 جواهر دران انجمن ریختند
 دیند آن که داریم از ایشان امید
 نخواستند شدن بره آنجا بزرگ
 ازان باغ مشکل توان طرف دست
 نسوزد شبهه شمع ما بر مراد
 همه در کمین گاه پیرایه اند

* نسخه (۲): "دهد"

† نسخه (۲): "صحرا"

قیامت به آهنگ شیراز برد
گلستان شیراز به خار بود
گران مایه باغ رسیده درش
مسفر شدش ملک ایران تمام
ز ایران و توران دوی شد جدا
نگردند آل مظفر خلاف
ز خاک درش چهره آراستند
شد آن فرخ آیین فرخنده راه
کلید همه گنجها داد شان
شدندش همه پادشاهان اسیر
چنین است رسم سراسر سپنج
پر از مهر و کین است چرخ کهن
شوند آفتاب و مهبت^{*} عرش ساه
شدندش چو شیرازیان بنندگان
چرا[†] ایلچش نام تازنده
بسه کشت خنک زمیں سوز را
که سرحد قبچاق شد فتنه خیز
رسیدند از دشت[‡] چندان سپاه
ازان تنگ چشمان دون دنی

جهان به آرایش ساز برد
چنان گنج به کافیت مار بود
نه در بسته نه باغبان بر سرش
ز کار جهان اخترش داد کام
شدند آن دو جان و ز یک کتخدا
نهادند شمشیرها در غلاف
همه زان امانده امان خواستند
به کردار پیشینیان ره نهاده
به گنجینه داری فرستاد شان
چو شاهان شطرنج فرمان پذیر
که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج
گهت سر کشد که برآرد ز بن
گه تاج سر، گاه تحلیق پاه
فرستاده آمد از آیندگان
به منزل بریدن طرازنده
به شیراز شد هفدهم روز را
گذشت از نهم چرخ گرد ستیز
که قطعه درآمد به آب و گیاه
نه آهستنی ماند نه رستنی

* نسخه (۲): "همه"

† نسخه (۲): "خمیز"

‡ نسخه (۲): "رسید از سو دشت"

نهادند آشکارا ز چیز* جهان
 ذخیره پذیرفت یکسر فتور
 شکسته ضم مفلس بیدرم
 ببردند برد آنچه کانیش نام[†]
 گرفتند در خانه ها آنچه بود
 نظر بر در خانه هم دوختند
 سراها همه به پلاس و حصیر
 شد اجرم دران بوستان ژاله بار
 چنان آتش فتنه گردید تیز^θ
 ز تاراج و کشتن بپرداختند
 به دفتر درآمد دران کارزار
 بهانه تهر بود اما خدای
 خدا گر نخواهد ز طوفان عاد
 زمانه بیا سوره من ساقیا
 به من ده که اکسیر جانم شود
 دواي دل ناتوانم شود

توجه نهودن سلطان صاحبقران سرافراز به جانب دار السلطنت شیراز

کند محل آراء این مرحله بدین گونه پیرایه قافله
 که چون کرد فرمان ده روزگار صفاها حیان را سزا در کنار

* نسخه (۲): "چیزه" -

† نسخه (۲): "نهاد آن تهی" -

‡ نسخه (۲): "کامیش" -

θ نسخه (۲): "بردند" -

در آمد به خیل سپاهان گزند
 بود گرگ درنده گرچه دلیر
 دران شهر غارت پرستان شاه
 در آمد دو صد خیل شیر یله
 قهرزن در آمد ز هرسو به باغ
 به غارت شتابنده لشکر همه
 ز سرو دوش تا چنار کهن
 درخته که سی سالش افراختند
 ز مردم گشای جوش زد ناخوشی
 سراسیمگی اجل بیشتر
 چکان خوں ز شمشیر برنده فرق
 روان روح چندان به سوره سپهر
 شد از کشتگان یسار و یهیس
 به هر گوشه فرقه به خوں بود غرق
 ز بس مرده افتاد بیرون ز حد
 در آمد به بنیاد مردم کمی
 سپهر از صفاهان بر آورد دود
 در آنجا ز جنبه جز باد نه
 ز ویران درویش تا قصر شاه
 ز کجکول دریوزه تا جام زر
 به منعمنه زربفت و نه کیش ماند

ستیزنده اش داشت اختر بلند
 شود عاجز از پنجه نره شیر
 هم از در هم از رخنه کردند راه
 به تاراج پرداز کرده کله
 ز رنج دل باغبانش فراغ
 چو گرگان درنده سوره ربه
 نگوں سار کردند از بیخ و بن
 به یکدم ز بیخش بر انداختند
 سراسیمه در کار مردم کشی
 که سوره کدامین رود پیشتر
 چو باران نیسان ز رخشنده برق
 که شد غرق دریای ارواح مهر
 پر از جان و تن آسمان و زمینی
 بد و نیک را کس نمی کرد غرق
 شد آن کوچدهای کشاده احد
 بروی* شد دران ناهیت آدمی
 دران زنده نگذاشت جز زنده رود
 دشانه دران ز آدمی زاد نه
 شد از سیل تاراج یکسر تپه
 ببردند ترکان تاراج گر
 نه صد پاره خرقة به درویش ماند

* نسخه (۱): "پری" - اگر "پری شد"، خوانند احتیاج هیچ
 تغییر نیست و اگر "بروی شد"، خوانند "ازان ناهیت" می باید -

فدائی و شان صفاهاں تہام
 سپاہاخیان ہم بہ بانگ بلند
 ز سرہا گذشتند روز ستیز
 ز کشتن کسی را اگر نیست بیم
 کسی کو قدم بر سر جاں زند
 ز کس تا بہ مردی بود یک قدم
 در آن یک قدم مانده بسیار کس
 بہ فرمردہ شاہ گیتی دورد
 بسے قلعہ گیران بہرام خود
 سر صعوۃ گر نبڑی بہ تیغ
 گریبان دشمن چو نتوان گرفت
 کنیزم کہ خاشاک بر سر کشد
 غلامے کہ از خواجہ بیند عتاب
 چو کوشش ز ہر دو طرف شد قوی
 شدند آن دلبران رزم آزمای
 بہ دیوار از ہر طرف صفدرے
 مسفر شد آن شہر در یک زمان
 شد از خصم صاحب قران زمان
 بہ شہشیر کیں کشتہ شد فتنہ گر

ستادند در معرض انتقام
 شدند از سر کیشہ دروازہ بند
 نکردند اندیشہ از تیغ تیز
 بہ ہر کس کہ خواہی توان شد غنیم
 بہ جیب فلک دست آسان زند
 ولے آن ز صد سالہ رہ نیست کم
 نہادہ ازان صد قدم پای پس
 بر آمد بہ گردوں نفیر نبرد
 بہ باروے آن قلعہ کردند روہ
 زند بر دم تیغ پا بیدریغ
 توانش بہ چنگال دامان گرفت
 نخواہد کہ بیداد قیصر کشد
 بہ دشنام آہستہ گوید جواب
 شکوہندہ شد شوکت خسروی
 دران شہر از ہر طرف رہ گراہ
 ز رخنہ کشادند ہر سو درہ
 دادند شان شیرمردان امان
 بہ قتل و بہ تاراج شان حکم ران
 بہ شرمیش چندیس ہزارہ دگر

* نسخہ (۱): " صوغہ گر ببری " -

† نسخہ (۲): " توانیش در چنگ دامان گرفت " -

‡ نسخہ (۲): " ہزبران " -

θ نسخہ (۲): " ازان " -

0 نسخہ (۲): " رہ کشاہ " -

◆ " خشم " مناسب می نہاید -

چو آرد غلو پشته بر پیل مست
 بسمه نامور باز و شاهین شاه
 شد از بازی دیله‌گر چرخ پیر
 گرفتند در خواب خرگوش شاه
 ز ترکان جنگ آور نامدار
 پس آن که به دروازه‌ها تاختند
 خروشیدن کوس باغی گری
 در صبح کین قاتل بیدریغ
 رخ از آتشی کینه افروخته
 خبردار شد قهرمان زمان
 سر انگشت چیرت به دندان گرفت
 بر آشفت و بر تافت از ره عنای
 شتابان شد آن ابر در عرجه
 † ز گرد سپاهان در آمد سپاه
 ز گرد سپاهان بر آورد خاک
 به ترکان نشان داد تاراج را
 به قتل همه نیز فرسود لب
 به غارت شوی ترک را رهنمون
 اگر ترک را مژده غارت دهند
 شنیدند غارت چو برشا و پیر

شرد زیر پای پشه پیل مست
 به منقار زاغ و زغن شد تیر
 محصل به دست رعیت اسپر
 بریدند سر گوش تا گوش شاه
 بکشتند آن شب سه باره هزار
 ز دروازه بانان سر انداختند
 گذشت از نهم چرخ نیلوفری
 ز مشرق بر آمد همه طشت و تیغ
 که گردد جهانه از آن سوخته
 که شد رخنه در کار امن و امان
 به دندان غیرت گریبان گرفت
 که از خون دهد آب تیغ و سنان
 که سیلاب ریزد بر آتشکده
 ز گرد سپه گشت گیتی سیاه
 صفاهان از آن زلزله لرزه ناک
 ره گنج بنمود محتاج را
 تهی کرد خاطر ز بار غضب
 کند از بر کعبه جامه برون
 به است از به خلدش اشارت دهند †
 همه سینه کردند آماج تیر

* نسخه (۲): "خست" -

† "به گرد" مناسب می نماید -

‡ نسخه (۲): "بهشت از بهشتش بشارت دهند" -

نه شیرازیانیم شیر و پلنگ
 به زنهار خواهی نداریم خور
 از آن به که تن در زبونی دهیم
 به از دزد خنده است بگریستن
 چه دارند بر ما که جویند باز
 جرادت کنند و بسوزند نیز
 چگونده کند شیر شان اصفهان
 که اینک سر ما و این رزمگاه
 بود گوسفند در از بهر تیغ
 که قصّادش از خودش آلود دست
 به کوه افگندش که مردار مرد
 شهیدان شمشیر بالا تر اند
 تواند گریبان قیصر گرفت
 شبیخون در آمد به شب هفتگان
 توان کوفت آسان سرش را به سنگ
 درنده است چه شیر ماده چه نر
 برآمد فغان از بیرون و درون
 همی ساز شیران غافل شدند
 مروت چه دانند گرگان که چیست
 به خاک و خون در هم آمیختند
 ستیزنده عاجز شود از ستیز
 سراسیمه گشته ز سرسام مرگ

صفاهانیانیم شیر و پلنگ
 نتابیم از تیغ خونریز روع
 اگر سر به شمشیر خونی دهیم
 بود مرگ به از زبون زیستن
 چرا دست ترکان به ما شد دراز
 به دشنام از ما ستانند چیز
 دگر دهند این قوم شیر از جهان
 ز سرها فگندند یکسر کلاه
 ز کشتن نداریم خود را دریغ
 حلال آن زمان می شود قوچ مست
 خروسه که به تیغ خون خوار مرد
 ز فوج که بر اوچ والا برود *
 کسی که تواند کم سر گرفت
 ز شمشیر خونریز آشفتگان
 چو غافل بختند درنده پلنگ
 زن و مرد کردند یکسر حشر
 ز بام و ز در فتنه آمد بیرون
 به گریه درنده یکدل شدند
 هزبرای مروت طلب بهر زیست
 بد و نیک را خون همی ریختند
 چو غوغای عام آورد رستخیز
 هراسنده ترکان به ساز و برگ

تقرها* شاهانه پیش از شمار
 غلامان ترکی زبان هشت برد
 چو گل شاه بشگفت از کار او
 شد آن هوشمند پسندیده کار
 به بردم گذر کرد آن ترک تاز
 ز گنج به گنجینه آورد رخت
 شد از بهر آسودگی سپاه
 زمستان چو شد پیر و ده ماه مرد
 نخست آن جهادگیر گیتی نورد
 سران سپاهان به فرمان بری
 به گردن نهادند بار خراج
 شهر از قضا کوتاه اندیشه
 درشته همه نیش چو خار بن
 چو حرص و طمع مایه دشمنی
 به شور و شعب دست زد بر دهل
 ز یک فتنه انگیز شوریده کار
 هزاران فدائی به جوش آمدند
 بگفتند با هم به بانگ بلند
 دران عرضگه برد هنگام بار
 به جای نه همیشتن را شهرد
 وزان کرده شد گرم بازار او
 ازان کرده شروان شد نامدار
 شدش بردم و گنجینه گنجینه ساز
 برو میوه افشاند چندین درخت
 به ده در قرا باغش آرام گاه[†]
 تهاشاه شیرازش از راه برد
 ز گرد سپاهان بر آورد گرد
 گریزان ز اندیشه داوری
 تردد کنان در سرانجام باج
 فرومایه بیخرد پیشه[‡]
 سراپاش فاسد چو ریش کهن[†]
 چو بخل و حسد ناپسند و دنی^θ
 صلا داد هر سو به کین مغل⁰
 به فتنه برخاست از هر کنار
 چو سیل دمان در خروش آمدند
 تحمل ز ترک ستمگاره چند

* نسخه (۱): "تقوزها" - "تقرها" مناسب می نماید.

† نسخه (۲): "مه ده" -

‡ نسخه (۲): "سراپا درشته" -

θ نسخه (۲): "چو بخل حسد ناپسندیدنی" -

0 نسخه (۲): "زد ز" -

ز ساری زابل* فرستادگان رساندند باج رضا دادگان
 ز بدکاری فتنه جویان بُر زبانه‌های آیندگان بود پر
 شد اندیشه آن دل‌شاه را که از فتنه ایمن کند راه را
 سو آن سهندش سبک خیز شد بر آن فتنه‌ها انگیز شد
 شد آن شعله زون آتش رستخیز دران خارزار ستم شعله ریز
 ز هر نوک خار آتش بر فروخت به تبریز راند از لرستان سهند[†]
 گریزان بداندیش ز آوازه اش چو تبریز را سکه زد بر درم
 در آورد کشتی به آب ارس دران ناحیهت نیز یازید دست
 گدر بر وطنهای^θ کفار کرد گرده‌های آن رشته چو باز شد
 به آتش پرستان در آورد دست بخاکرد مسجد به جای کشت
 زد آتش چلیپا و زُتار را ز آوازه صییت شاه و سپاه
 سلاطین گیلان ز که تا به مه همه خامداران قلزم کنار
 شه‌شاه شروان ز فرخندگیش لب آراست از دعوی بندگیش

* نسخه (۲): "ز ساری و آمل" -

† نسخه (۲): "خراسان" -

‡ نسخه (۲): "بیاورد غوغا به" -

θ نسخه (۲): "وطن گاه" -

هزبره که چنگال و دندانش نیست
در گنج زر خازنش باز کرد
به شیر ژیان داد ران گوزن
به اندازه کار کس داد مزد
ز دست دهنده کمی دور بود
مگو دادنی را به دینار داد
به جاروب گنجینه باج رفت
شدند آن هزبران چابک سوار
دلاور دلیران فرمان پرست
ستوران ز تپه‌ارگر خواستند
ببستند بر نایقه زین درامه
در آویختند از ستوران قطاس
ببستند بر زین زر طبل باز
شد از نعره سه‌گیس ناله کوچ
سپه را به منزل بریدن بسیج
ز سر ستوران وادی خرام
محیطه شتابان شده سیل رنگ
درش داد آرایش گوش دوست
بجنبید غرنده ابره عجب
سو دوستان قطره لطف ریز
یکم تند باده روان شد ز راغ
ز مازندران شاه خاقان شکوه
رقیصش به دولت سزاوار شد

چو شیر ژیان زور میدادش نیست
ترازوی زر سنج را ساز کرد
په مور پای ملخ کرد وزن
ز مزدش نشد بهره‌ور کار دزد
به خواهنده داد آنچه مقدور بود
جواهر به من زر به خروار داد
سراں را به جامه کلبه تاج گفت
به زر خوش دل از وعده امیدوار
به آیین آن کار بردند دست
سم از نقره گیس نعلش آراستند
بر آراستندش ز سر تا به پای
محاسن پذیرفت روم اساس
په شاهبازان کین کرده ساز
سر چرخ گردنده را مغز پوچ
زمین از روا رو در آمد به پیچ
زمین شد سو آسمان تیزگام
پیر از در شهوار و جنگی نهنگ
نهنگش ز دشمن همی کند پوست
پیر از قطره لطف و برق غضب
په دشمنان آتش برق تیز
که آتش فروزد نشاند چراغ
به فیروزی آمد به فیروز کوه
بفرمان بری گردنش یار * شد

مسخر شدش ملک ایران زمین
چو از موکبش دید ایران طراز
تخروش خرامیدن آغاز کرد
بها ساقی آن مه که باشد حلال
به من ده که مدحش و مستم کند
عدو در گوشت آمدش از گیس
تماشای توران هوس کرد باز
سهرقند جولاذگش ساز کرد
وزو نیست در هیچ مذهب و بال
بلندی دهد غم چو پستم کند

عزیمت کردن سلطان صاحب قران کامگار
دوم بار به جاذب ایران زمین و فتح شدن
مازندران و گیلان و عزیمت عراق و فارس
و آخر بایجان

دویننده ایس نجسته سواد
که سرخیل گیتی ستادان تهر
پنخیرفت ازو چون خراسان نظام
به دانا دلاں فکر آن کار کرد
سطرلاب دانان انجم طلب
بفرمود تا ساز لشکر کنند
اگر بایدد شوکت خسروی
سکندر که سلطان آفاق شد
کسم کو ندارد ز تو سر دریغ
به تو روز رزم آن که یک دم بود
چو خواهی مسخر کنی کشور
سپه را قوی ساز روز نبرد
دلیر تپی دست هنگام کار
ز پیشینه دفتر چنین کرد یاد
که از صیحتش آفاق را کرد پر
طمع کرد در ملک ایران تمام
به تدبیر اندیشه را یار کرد
به تعیین ساعت کشادند لب
سپه را به زر زیب و زیور کنند
دل و دست شمشیرزن کن قوی
ز شمشیرزن در جهان طاق شد
تو باید نداری ازو زر دریغ
به او گر جهانیه دهی کم بود
ز گنجی کن آراسته لشکر
که سیلاب پر زور غطاند مرد
چو بازه است به بال و پر در شکار

چو هاروت هر فتنه در چاه برد
به آهنگ آن مرز شبديز راند
چو آن فرخ آيين همايون هماء
رسيد از خراسان پيام آورده
شد آوازه كهنة گرگان بلند
ولم والي ملك مازندران
علي بيگ و غوغا پرستان طويس
ولايت ز والي چو خالي شود
دگر باره آن آتش رستميز
به كوه كلات اول آهنگ كرد
بود كوه اگر آسمان بلند
وز آجا عنان سوره تجريز* طاقت
بجنبيد از آنجا به خيل گران
شد اندیشه فرسا به تدبير شان
بسوزاند هر خارچن را كهديد
وزان پس سو سيستان راند رخس
درآمد به زابلستان † تاغتش
علم برد از آنجا به داور زمين
ز فرماندهانش تهی كرد جامه
دن شاه با خرمي يار شد

هواي سهرقندش از راه برد
سو آن خجسته بنا تيز راند
بر آن صندلي خاك شد سايه سام
كه سر زد ز هر گوشه نام آورده
پريشاني افتاد در گوسفند
نهاده به سر افسر سروران
كشيده لشكر به آواز كوس
رقيسه به هر قريه والي شود
ز طوفان ايرانيان گشت تيز
جهان بر پلنگان آن تنگ كرد
چگونه كند راه خورشيد بند
كليد در غيبرش خيز يافت
به تسخير ديوان مازندران
سليماني صفت كرد تسخير شان
كه روزه تواند به پايد خليفه
وطنها شاهانش را كرد بفش
ز رستم نژادان بپرداختش
به او آسمان يار و ياور زمين
سر سرকাশ كرد در زير پايه
كه آن گنج به زحمت مار شد †

* نسخه (۲): "ترشيز" -

† نسخه (۲): "شاهان شان" -

‡ نسخه (۲): "به كافت" -

گناهش چو عذر خواست بود / گناهش نبخشی گناهت بود
 ز خردان عجب نیست ترک ادب / بود انتقام از بزرگان عجب
 چو شرمند شد طعنه در ده مزین / به یک جادو خنجر پیاپی مزین
 مزین طعنه شرمند خویش را / به دشمن مکن ریش تو ریش را
 به آزدگان وحشت انداختن / بود بر جرأت نهک ریختن
 چو دشمن شود زیر پای تو پست / به شکرانده آن بگیرد دست
 چو افتاد در راه قزاقش مزین / نگیری گرش دست پایش مزین
 چو دشمن به پیش تو آید زبون / مروت نباشد که ریزیش غص
 گناهش ببخشید و بنواختش / وزان قدر و قیمت فزون ساختش
 به دیبای زربفت و زرین کمر / سر افراز کردش به بخشش سر
 شبیه تیره دیدش چراغش سپرد / همان باغبانی باغش سپرد
 وز آنها سو طوس لشکر کشید / سر انداخت هر کس ازو سرکشید
 وزان پس بزرگان عالی تبار / رسیدند در خدمتش بنده وار
 پس آنگاه دانداده دام و کوس / عیان تاب شد جانب شهر طوس
 علی بیگ آمد ز راه نیاز / به پابوس فرزانه شد سرفراز
 علی مویید هم از شان خویش / ازو دید پاداش احسان خویش
 همه سرکشان خراسان زمین / به فرمان بری از یسار و یمین
 چو بردند فرمان شاه ارجمند / به تاج و کمر کرد شان سر بلند
 به جاهای ایشان فرستاد شان / به دستور فرماندهی داد شان
 سنجی سر راه خراسان تمام / شدش ملک از فرسکه پایتخت⁺

* نسخه (۲) "رو" -

† نسخه (۲) "فرسکه تا بیهار" - شاید در اصل این طور بوده باشد :

"شدش ملک از فرسکه و تا به نام"

هوایش همیشه نه گرم و نه سرد
 دران متصل اعتدال بهار
 دران طرفه قصره بر آراسته
 نه قصره په آفتاب زمان
 در آمد به آن سرور کامیاب
 سر افراخت آن سرور در بوستان
 دگر روز از صیبت اقبال شاه
 در قلعه شد باز نا برده رنج
 فرود آمد از تخت سالار غور
 گران آمدش طوق فرمان بری
 در آمد به آن بارگاه سترگ
 پرستش گری را بپسته میان
 فرو بست دست و به خدمت ستاد
 سر افگنده در پیش خجالت زده
 به درگاه افتاده از پیشگاه
 شده پادشاهیش به اعتبار
 شده سکه اش عیب بر روه زر
 شد نیک رایش چو شرمنده دید
 تلطف کنانش در ایوان نشاند
 طریق بزرگی بران داشتش
 ز احسان و انعام بنواختش
 لب از سر زدن بست در گفتگو

نه در وه غم گل نه اندوه گرد
 بهار نه سیل آور و ژاله بار
 نه از حسرت شهساز اش کاسته
 یکم برج زیر آمده آسمان
 منور شد آن برج زان آفتاب
 نشستند در سایه اش دوستان
 ز خرسنگ خالی شد آن تنگ راه
 به افسون بروی آمد اثر ز گنج
 گهی سر ز نخوت دماغ از غرور
 چو مویه شدش گردن از لاغری
 تواضع کنای پیش آن سر بزرگ
 پرستش نمودش به رسم کمان
 به پوزش گذاری زبان برکشاد
 لکد بر سرش بخت و دولت زده
 فتاده به خدمت گری پادشاه
 بدان سان که امسال خوبان پار
 چو حرف غلط در خط معتبر
 سر از شرم در پیش افگنده دید
 زبردست بالا نشینان نشاند
 که در پایت میهمان داشتش
 به میهمان نوازی سر افراختش
 نبردش دران انجمن آبرو

جز این نیست این درد سر را علاج
اگر بایستد سر کمر تاج گیر
رعیت صفت بایستد نیز زیست
مشو غره از خندق و شهر بند
ترا گر بود آب خندق مغاک
وگر باده انت سوده سر بر سما
وگر هست دیوار تو استوار
دلبران تو گرچه ذوک زن اند
وگر سنگ رعد تو دارد شکوه
برون آر کینه تهنی کن درون
بده در بستن از تو نداریم دست
خطیبیت چو بر منبر آید فراز
زرت را بیارای از نام ما
نیایی ز گرمای این حشرگاه
شوی 'گر بده این درگاه آری نیاز'
درین محبه گو آشیان کن هوس
شد آینه را دل بده امید جفت
پس آن گاه کرد آن سر افراز سرو
مگو باغ زاغان که خرم بهشت
فضایش چو خلد برین دل کشا
چو خط بتان سبزه اش دل رجا
درختان سروش همه دل پسند
برآورده چون بلبلازش دوا

که خالی گشتی سر ز سودای تاج
دگر باج ده باش 'نه باج گیر
که حال رعیت بدانند که چیست
که این یک مغاک است و آن یک بلند
نهنگان ما را ز دریا چه باک
فرشته چو اند این عقابان ما
بود نیز میتین ما آبدار
هزبران ما نیز رویس تن اند
صف لشکر ما است البرز کوه
ازان پیشتر کاوریمت برون
اگر در ببندی 'ده بام هست
ز القاب ما خطبه را ده طراز
وزان زر بده دست آر انعام ما
بده از سایه دولت ما پناه
ز مهمان نوازی ما سرفراز
که مرغ حرم را نیازد کس
برفت و بده گیسو ده شاه رفت
سو باغ زاغان خرامان تذرو
نسیم شمال آمدش جان سرشت
هوایش چو روح قدس جان فزاع
ز سرگشتگانش نسیم و صبا
چو سبزان رعنا بیا بلند
کبوتر بده چرخ آمده در هوا

بود ایمن از تیغ خونریز ما
 وگر پای از خانه بیرون دهد
 منادی چو در گوش ها راه کرد
 شد از قصه آگه درون و بیرون
 پس آگاه هر کس به کنجه دشت
 ملک باز ادگیز پیکار کرد
 به جمع سپه داد فرمان دسم
 چو لشکر پراگنده شد در نبرد
 شکوفه که ریزد ز باد بهار
 چو از خار به دشت میانه سست
 یقین شد که رنجش ز نادانی است
 دسم کرد اندیشه در پیش و پس
 به مادر چنین گفت که نیک زن
 شد آن بادوز پر خرد رهبرش
 فارستاده آمد به پادوس شاه
 پذیرفت ازو عذر پوزش پذیر
 شهبان الطاف را در کشاد
 شدش چو ز خلعت حلی بند دوش
 که از من ملک را بگو این سخن
 جهان دیده همچو من و تو دسم
 گذشته زمان تو دوران ما است
 نهاند آن که بخندد پیش تو دست
 نسوزدش از آتش تیز ما
 چو لاله سر خویش در خون نهد
 کسان را از آن کار آگاه کرد
 درون یافت آرام و بیرون سکون
 میان ها کشادند درها بست
 در ادگیز پیکار به کار کرد
 نشد جمع پیش و اما کسم
 دگر مشکاش می توان جمع کرد
 دگر دگر جمع بر شاهسار
 به استادی کس نگردد درست
 سر انجام کارش پشیمانی است
 دران چاره فرمان بری دیده بس
 تو خواهی مگر عذر تقصیر من
 که زاده رود در به مادرش
 ز ناپسندی هاش شد عذر خواست
 شد آن گفتهها در دلش جام گیر
 به خاطر نوازی زبان بر کشاد
 به درها به پشامش آراست گوش
 ندارد و غدا این جهان کهن
 به هر چند روزه بود از کسم
 کنون چرخ و انجم به فرمان ما است*
 کنون پیش ما بایست دست بست

تزلزل به خیل مخالف افتاد
 یکه ریخت از دامنش سنگ جنگ
 یکه دید در پیش گرز گران
 گرفت این یکه را گریبان کس
 فراوان تذروان که بگریخته
 ز شهری مجو قوت لشکری
 کس از بچه ببط عقابی نجست
 دزد بخیه از سوژن خار کس
 گرت نیست چنگال و دندان شیر
 چو خورشید بر اوج ره آورد
 چسان پیش زار لاجر نهاد
 چگونه شود چو زه پیر زن
 بر آمد غریو بگیرا بگیر
 رسنها به گردن زد و در زره
 گریزان ازان رزمگاه دشمنان
 ملک روم گردان به صد رنج و درد
 در انداخت خود را دران شهر بند
 شبستان الطاف را در کشاد
 پناهش شده + شهر بند درون
 ز فرمان دارا دل ارجمند
 که هر کس به دامن کشد پای خویش

گریزان خس و خار ازان تنگ باد
 دگر را در آمد ازان پا به سنگ
 چو در گشت بر سیفه خوردش سنان
 زد آن دست زار به دامن این
 به چنگال بازان در آویخته
 شراره چگونده کند اختری
 ز جرم سها آفتابی نجست
 پیر تیر نتوان ز بال امگس
 مکن دعوی کار شیران دلیر
 به سوراخ شیر پناه آورد
 کشاید پر و بال در تنگ باد
 به شاهین شاهنشاهان پنجه زن
 سرا سیه گردید ازان چرخ پیر
 به گرد گریبان همی گشت زه
 نه در پای قوت نه در کف عنان
 سو شهر بند درون ره نور
 فرو بست دروازه رست از گزند
 به عاجز نوازی زبان بر کشاد
 قفس پر جراحیت دله پر ز خون
 چنین شد خبروش منادی بلند
 دجنبد درین شورش از جای خویش

* نسخه (۲): "باره سنگ" -

+ نسخه (۲): "پناه ملک" -

دران سهیلیں ابر آشوب بار
 دم نای گردید باد سہوم
 سی بارہ جنگ اوران تاختند
 ز ہر گوشہ چند ز نام اوران
 گرفته پے کار و دیوار و در
 یکے کردہ از رخنہ دیوار پست
 دو پنجدہ یکے در ہم انداختند
 یکے تار سادہ بہ خصم گزند
 یکے کردہ سوراخ دیوار جنگ
 گروہی ز مردان کار آزمایہ
 فرو ریختند از سر بارہ سنگ
 پے جنگ دامن ہر پیر شکوہ
 ز سنگ استخوان ہا شدہ ریز ریز
 بہم کوہ و دریا بہ جنگ آمدہ
 خروش یلان نبرد آزمایہ
 ز بس ریخت از بارہ ہا خارہ ہا
 دلاور دلیران فیروز جنگ
 عدو را دلیران آیین غرور
 بر آمد بہ دیوار مار کہند
 ز ہر سو بر آن بارہ پیر خطر
 نخستیں خلیل یساول چو شیر
 ز اطراف گردان فیروز جنگ
 گذشت از سر بارہ طوفان قہر
 کہاں کرد قوس قزح آشکار
 گدازان دل دشمنان زان چو مور
 بہ تدبیر دیوار پرداختند
 بہ دیوار آن قلعہ بالا دوان
 بہ این دست میتیں بہ آن یک تبر
 زدہ در گریبان آن رخنہ دست
 و زان پایہ نردبان ساختند
 بہ دیوار بر کردہ مار کہند
 بروں کردہ سر از گریبان تنگ
 بہ میدان مردی نہادند پایہ
 بر آمد دھادہ ز مردان جنگ
 پیر از سنگ ماندند دامن کوہ
 بہ تن استفواں پارہ پیکان تیز
 جہاں زان خصوصت بہ تنگ آمدہ
 ز سر ہوش می برد و قوت ز پایہ
 شد از خارہ ہا ہر طرف بارہ ہا
 دکردند اندیشہ از تیر و سنگ
 بہ تیر از سر بارہ کردند دور
 بر آورد افعی سر از شہر بند
 شد از نردبان شاہراہ دگر
 بر آمد بہ بالایہ بارو دلیر
 بہ بارو نہادند رو بید رنگ
 فرو ریخت دریای لشکر بہ شہر

طلایه روان شد ز هردو گروه
 دم صبح کیس قلعه گیر آفتاب
 بکشتند شب زنده داران چراغ
 بفرمود دارا لشکر کشا
 دلیران سو باره راندند رخس
 میسر نشد جنگ آن روز شان
 شبانگاه کن نخل این طرفه باغ
 رخ روز کش بود نسری غلام
 ز دروازه کوه انصاریان
 به قصد شبیخون برون آمدند
 سه کس را بکشتند و بر گشته زود
 دم صبح کیس شاه زریں حشم
 بجنبید لشکر ز آواز کوس
 ز بانگ دهل فتنه بیدار شد
 دم ناله رویین بر آمد به اوج
 یلان قرعه جنگ انداختند
 ز جوشن شد آراسته پال و دوش
 فرو برده سر در گریبان فراغ
 نشستند بر باد پایان روان
 همه حلقه کردند پیچان کهند
 کشیدند صف رو به روه فصیل
 هری عالم و باره اش کوه قاف
 هوا گشت از ابر و گرد آبنوس

در اندیشه جنگ دریا و کوه
 به این قلعه بر شد به زریں طناب
 برون رفت سودا خواب از دماغ
 که بر قلعه گیری گماردند راه
 بهم باره و برج کردند بخش
 نشد آتش کیس عدوسوز شان
 بپرید طوطی و بنشست زاغ
 شد از عنبرین خط شب مشکفام
 گروه ز اشرار بازاریان
 چو شب رو به مکر و دسوس آمدند
 زدند آتش و رفته ماندند دود
 ز مشرق بر آورد طبل و علم
 چو شب خفتگان از خروش خروس
 بر آسودگان کار دشوار شد
 که دریاه لشکر بر آمد به موج
 سر و تن و خود و زره ساختند
 شد آرایش رزمگاه جیمه پوش
 فرو مرده آسودگی را چراغ
 گرفتند چرخان به زیر آهوان
 که پیچند بر کنگر شهر بند
 به البرز در جنگ دریاه نیل
 نه این لاف باشد نه آن یک گزاف
 دران نعره رعد و گلپادگ کوس

ز جا کوه البرز بر داشتند وزان کوه دریا بی‌نیاشتند
حصار چنان توده خاک شد ز سم هیوان بر افلاک شد

فتح کردن سلطان صاحب‌قراں فوشنج را و رفتن به طرف شهر هری

چو پیکار فوشنج* پرداختند به سوره هری رایت افراختند
چو دریا بر رفتن غرنبش گرفت ز سم ستوران[†] پیکار گشت
به گرد هری حلقه بست آن سپاه ملک را ز ره برده غولان غور
بر افراخته باره و خاک ریز شد آن کوه پولاد پیرامنش
چو سلطان ز میدان رود در حصار حصار شهای مغفر و جوشن است
به جایه نباید درون آمدن چو مرغ آید از بوستان در قفس
هزبره که در قید زنجیر ماند شبانگاه کیس آشنا باز مهر
شد از موج آن پیکران بدر قیر خروش جرسهائ رویی زبای
ز بس مشعل و شمع کامد به سوز زمین آسمان وار انجم فروز

* نسخه (۲) : " فوشنج " -

† نسخه (۱) : " بیگانه " -

‡ نسخه (۱) : " کوه گشت " -

دگرده کسه یارب اندر جهان
 به رویینه تن گر نبرد آوری
 برهنه که پهلو زند خار را
 به دروازه راندد فوج دگر
 شده موج دریا تیغ ستیز
 سر نیزه در جیبها جا گرفت
 سر بد سران بود غلطان چر گوی
 به کشتن نمودند چندان شتاب
 در و بام از سیل خون نمر گرفت
 بر افتاد از موج خون خانه ها
 یکم برد دستار غوری ز سر
 یکم برد خاتم ز انگشت شان
 شکستند و بستند خیل ختن
 شد آویخته بهر پاداش خلق
 چو شد قتل و تاراج پرداخته
 بفرمود کان قلعه ویران کنند
 برآمد ز ویران کنان غلغل
 به خندق فروریخت آن شهر بند

گرفتار دادانی ابلهان
 تن خویشتن را به درد آوری
 به پهلوه خود بیند آزار را
 گسستند زنجیر و بشکست در
 به خونریز خیل بد اندیش تیز
 شپاشاپ شمشیر بالا گرفت
 ز سیلاب خون کوچها گشت جرم
 که شد جنبش از دست و از تیغ آب
 به سقف سرا چوبها خم گرفت
 شده از پی چغد ویرانه ها
 سر از تن جدا ساختش آن دگر
 شکست آن یک انگشت درمشت شان
 سر و دست غوری به چوب و رسن
 رعیت ز پا و سپاهی ز خلق
 مناره ز سرها بر فراخته
 به خاکش همان روز یکسان کنند
 فگندند در بام و در زلزله
 به دریا در افتاد کوه بلند

* نسخه (۲): "مه دهای".

† نسخه (۲): "خویش آرد".

‡ نسخه (۲): "مه سران".

θ نسخه (۲): "گند".

0 نسخه (۲): "ویران گران".

قضا بر نگردد ز در بستنت
 بود طی المثل در گراژ آهن
 چو تقدیر از عرش آید فرود
 ندارد بلنددی دیوار سود
 رعیت که بر پادشاه در ببست
 سرش را به سنگ حوادث شکست
 گر آهو ستیزد به شیر زیان
 کند زان ستیزه سراسر زیان
 بفرمود فرمانده دامدار
 که لشکر دهد رو به حصار
 دصاره چو دیوار همت بلند
 برابر سر باره اش با فلک
 کشیدند پیران قلعه شاه
 ز اطراف گردان هنگامه جوم
 به مرکب از چوب پرداختند
 چو مرغان آبی دران موج خیز
 نکردند اندیشه از سنگ و تیر
 دهاده برآمد ز دیوار و بام
 فرو شد به گرد سپه آفتاب
 نخستین سر افراز ایگو تهر
 به بر سر و بر سپر خاره خورد
 شده پست دیوار او چون کمند
 ز سر پنجه آن یلان سره
 دویدند بالا به بارو و بام
 به باد فنا رفت چه که چه مه
 ز سلطان به هرجا بلایه رسد
 کیانی عالم بر سر باره خورد
 به سرهای دیوار کردند بند
 سر باره از رخنه ها کنگره
 کشیدند شمشیر در قتل عام
 ز نادانی پیشوایان ده
 ز نادانی پیشوایان رسد

به دیوان ظالم دهندش خطا است
 کشاده جبین رو بدیشان مکن
 که ظالمش برانداخت از بیخ و بن
 نپرسند از مار و کژدم گناه
 قصاص و دیت نیست در سگ کشی
 به بدست هندو مدد باده را
 چو گردد قوی مار اژدر شود
 کند بچه مار هم کار مار
 نشد زر ز انیسر استاد گل
 دهی زیر طاؤس باغ بهشت
 ز انیسر جنت دهی ارزنش
 به آن بیضه دم در دم جبرئیل
 کشد رنج بیهوده طاؤس باغ
 شد از روی اخلاص آویزه بند
 به جنبش در آمد دو هفتاد میل
 † بر اطراف فوشنج شد ژاله ریز
 نه گل ماند آنجا سلامت نه خار
 بپستند در کین سلطان میان
 چه داند جعل بوم مشک و گلاب
 اگر آب خورش دهی ناخوش است
 حصار چو بنیاد چرخ استوار

نگین سلیمان به آصف سزا است
 نظر جانب ظلم کیشان مکن
 بسم بود دولت سرای کهن
 به قتل عوانان مکن اشتباه
 نبینی ز قتل عوان ناخوشی
 مکن تربیت بدگهزاده را
 بد از نفوت جاد بدتر شود
 ز بد گوهراں چشم نیکی مدار
 مکن رنج در کار بداصل دل
 اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
 به هنگام آن بیضه پروردش
 دهی آبش از چشمه سلسبیل
 شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
 چو گوش خدیو از لآلی پند
 بر آورد نحر و طبل رحیل
 نخست آن شتابنده ابر ستیز
 فروریخت آن ژاله بر کشتزار
 † ز نا بخردی چرخ که فوشنجیان
 گریزان بود شبیر از آفتاب
 سهند که پرورده آتش است
 بپستند دروازه دار حصار

* نسخه (۲): "برد" -

† نسخه (۲): "فوشنج" -

‡ در نسخه (۲): "فوشنجهان" -

عصایش نهاله ز باغ بهشت
 هوس تیز تر شد هوسناک را
 بگفتا مدح به دوش آورد
 خرامان شد آن اجر گوهر نهاد
 چو از پا تھی کرد زریں رکاب
 درآمد به خلوت گه آن بزرگ
 به زانو درآمد جهان سرور
 ز غنچه گره باز کرد آن چمن
 که ای سایه کردگار جهان
 بجز عدل و احسان مکن پیشه ات
 توان این جهان را به احسان گرفت
 ز شاهان همی عدل آید به کار
 بود عدل سرمایه خسروی
 رسی گر به داد کسی امروز به
 بکن رحم بر مردم زبردست
 به مردم کن امروز زان سان حساب
 به خود پرس فریاد مظلوم را
 به دیوان مینداز فریاد او
 نویسنده گرگ است مردم ربا
 ز کلک قلمزن نداری امید
 به دست وزیر دهی اختیار
 که رضوانش از آب کوثر سرشت
 که تا زود تر بیند آن پاک را
 خم روم را در خروش آورد
 به گستردن سایه بر تاجباد
 به دریوزه شد مه سو آفتاب
 تواضع کنان تاجدار سترگ
 طلبگار همت ز نیک اختر
 وزان عنبریں بوم شد انجمن
 مهت کرده یزدان ببین در کمان
 نباید جز این هر دو اندیشه ات
 به عدل آن جهان نیز بتوان گرفت
 نپرسد از ایشان جز این کردگار
 ز عدل است بازو دولت قوی
 که فردا به دادت رسد داد ده
 که دسته زبردست تو نیز هست
 که فردا توانیش گفتن جواب
 جدا ساز از انگیس مور را
 که شاید به دیوان بود داد او[†]
 بود گرگ فارغ ز ترس خدام
 که مار سیاه است نا اعتماد
 که هم از تو قوسد هم از کردگار

* "نشاید" مناسب می نماید -

† نسخه (۲): "ز" -

سر اهل ایران تهی شد ز خواب
 نخستین ز مشکوه یزدان پرست
 به تحفه یکم سینۀ گوسفند
 شد از سینۀ گوشت این فال زد
 خراسان ز روع زمین سینۀ ایست
 به ما دادش اینک خدای جهان
 وزان پس چو از ناقه محمل کشود
 وزان منزل آن سیل دریا خروش
 هوس کرد جمر قدر خاقان اساس
 به نظارۀ مرشد تائباد
 چو خورشید تابنده عین صفا
 زده خلوتش طعنۀها بر چمن
 گاه خرقۀ دوزی آن خضرش
 به نزد خرد خرقۀ اش در سرشت
 در آن خرقۀ کای شیخ علامه بود
 چو گاه وضو خاطرش جست آب
 در آب وضو آب خضرش نهان
 به قوت جان مرغ قدسی نفس
 دل روشنش پر ز نور حضور
 نهان در دهانش زبان قلم
 دهان دیده مسواک از مشت او

که بگذشت دریا آتش ز آب
 کلید خراسانش آمد به دست
 فرستادش آن واقف ارجمند
 که مرغ ظفر سوره من بال زد
 چنان ز آسمان نام دیرینه ایست
 نگارندۀ آشکار و نهان
 نشیمن شدش ساحل مرو رود
 به صدرای کوسو درآورد جوش
 که روشن کند چشم مردم شناس
 سپهر آفرین خوان آن خاک باد
 مجسم شده سنت مصطفی
 وزان قدسیان ساخته انجمن[†]
 شده سوزن عیسی اش بغیۀ کش
 گرامی تر از حله های بهشت
 ز روع شرف کعبه در جامه بود
 دواند آفتابۀ سوش آفتاب
 وزان آب می شست دست از جهان
 ز تسبیح او دانه کرده هوس
 وزان عاریت کرده خورشید نور
 به عین الیقین لوح را خوانده هم
 دگین سلیمان در انگشت او

* "در آن" مناسب می نماید.

† نسخه (۲) "سایه" -

دَمِ دِیَزِه خورَدند اندر جگر
 بدان سان که هندو خورد نیشکر
 به لیمون و نارنج شان خورده دم
 سقلاط خواه و کتان جود دم
 ندیدند تقویم در کار جنگ
 منجم نداشتد شیر و پلنگ
 جهانگیر خورشید مشرق پدید
 به آهنگ مغرب علم در کشید
 دران دم په کار خاموس و نام
 خور و خواب کردند بر خود حرام
 بردفتند از دیددها خواب شب
 بشتستند آیین خوردن ز لب
 شب و روز را درهم آمیختند
 خسک در ره خواب و خور ریختند
 برآمد ز کوس روا رو غریو
 غریو کزان شد سراسیمه دیو
 ز بانگ دهل گوشی بگرفت ماه
 ز وادی نورددن آن غلو
 بلرزید گیتی ز سَم ستور
 ز نوک سنان‌ها اقلیم گیر
 گرفت اندران روز آشوب بار
 ز توران زمین خیمه بیرون زدند
 بدده ساقی آن آتشی آب را
 که آسودگی دماغم دهد
 گران مایه بیجاده ناب را
 ز سودای عالم فراغم دهد
 مشبک درین لاجوردی حریر
 ز گرد سپه چشم انجم غبار
 سرا پرده بر طرف جیوه زدند
 ز گورد سپه چشم انجم غبار
 ز گورد سپه چشم انجم غبار
 ز گورد سپه چشم انجم غبار

متوجه شدن رایات نصرت شعار به جاذب خراسان و فتح آن به دست خدام صاحبقران

بلام ایس سپاه قیامت دهب
 بدین گونه آورد پا در رکیب
 که آن کشور آرام اندیشه پای
 چو در کار ایران شد اندیشه ناک
 چنین داد فرمان به خیل مغل
 که بر روه جیوهی بیندند پل
 ز دریا گفر کرد البرز کوه
 در آمد به سرحد ایران شکوه

گنیم از سر گینه در ترکناز
 کشیم از تنه پاه جوشید تخت
 به ما گر سکندر برابر شود
 دو دست عدو پیش است پاک پیش
 ز شاه حکم ، و فرمان پذیری ز ما
 ستادن ز او زیر چتر بلند
 به آهنگ نخچیر رفتن ز شاه
 شد آن دکت * را رشته کوتاه دست
 کشایش پذیرفت درهای گنج
 دهی مزد گر پیش از کردنش
 بود شاه باز که در صید چست
 مسافر که دانش در انجان بود
 ره آورد بخشش به گنجینه ها
 پذیرفت هر کس به مقدار خویش
 دلاور دلیران شمشیربند
 فزون کرد اسباب کین را اساس
 † چو تاجر فزون کرد سرمایه اش
 سپاه بر آراست دانه کار
 ز یک بیشه آن شرزه شیران همه
 خورش چون هزجران شان صید خام
 دجستند آتش به هنگام دم
 کله خرد پرویز را طبل باز
 گنیم آن گه بر سرش لغت لغت
 به گرد سرش چتر چادر شود
 ببندیم از پس بگیرد چو پیش
 اشارت از او ، ملک گیری ز ما
 ز ما دشمن آوردن اندر گنبد
 ز ما صید کردن به نخچیر گاه
 سخن را ز گفتار لب ها بیست
 به مزد مزدور خابرد رنج
 نهی بار کردار بر گردنش
 کنندش قوی از کموتر نخست
 بر او راه دشوار آسان بود
 طمع سر برآورد از سینه ها
 متاع به انداز کار خویش
 ز انعام و وعده همه بهره مند
 اساسه کزان کرد گردون هراس
 بود سود هم در خور مایه اش
 که دانا دلا را شد آموزگار
 ز یک انجمن آن دلیران همه
 به لوزینه هرگز نیالوده کار
 ببردند جوا سو سایه به

* نسخه (۲) : "بخیه"

† نسخه (۱) : "پیرایه"

غنیمت بوم چنگیزی تاج را
 اگر سنقر است او، عقابیم ما
 ز پولاد صفهای لشکر کشیم
 ببندیم بر خیل چنگیز راه
 وزان پس به آهنگ اقلیم روم
 جهان را گدازگاه لشکر کنیم
 ستانیم خودت ز خودت زنش
 چو در روم گردن فرازی کنیم
 برانیم نایب ز برّ عرب
 اگر شاه مصر آورد باج ما
 ورش نفوت آرد سو سرکشی
 برآریم ازان پس فغان درای
 در ابرو به چین درآریم چین
 به صحرا چین نافه چینی کنیم
 پذیرفت چون داستان کوتاهی
 سر سرکشان جانب پای شد
 زبان ز آفرینش بیاراستند
 کز آنجا که بنیاد سال و مه است
 بود راه ما بنده راه تو
 تو هر جا نهی پای ما سر نهیم
 همه چاکرانت فریدون فرزند
 همه روز رزمیم ضحاک بند

ز ما باید آموخت تاراج را
 و گر مه بود، آفتابیم ما
 دران راه سد سکندر کشیم
 که ایمن شود ملک ما زان سپاه
 بخواهیم لشکر به هر مرز و بوم
 نشمین در ایوان قیصر کنیم
 فرستیم خازن سو مغزنش
 به ملک عرب ترک تازی کنیم
 بگیریم باج از دمشق و حلب
 شود ایمن از بیم تاراج ما
 پیامرزد آیین لشکرکشی
 ز مهر غزالان چین و خطام
 به یغما سیمین عذاران چین
 به بارگاه فرش چینی کنیم
 محیط هنر شد ز گوهر تهی
 به عزّت جمیع ما زمین سام شد
 همه خواهشش را به جان خواستند
 به اندازه همت کوه است
 سر ما کند نازش از پای تو
 به جان باختن پافرا تر نهیم
 همه پندگانت* سکندر در اند
 که از مار دوش آوریمش کمند

مرا آنچه هست از جهان دل پسند
 قناعت ندارم به توران و بس
 جهان را پسند است یک شهریار
 بر آدم که خواهم ز جهشید باج
 شود کار شاهان ز شاهان تمام
 ز دارا توان ساخت اسکندر
 ز گنج شود خسرو کارگار
 نخواهم بداین زیب و فرچون خروس
 برون کن ز ادگشت قیصر نگین
 ز دریا توان یافت در خوشاب
 ز دم قطره ها کاید از ناودان
 ز بال عقابان پر تیر گیر
 بهرد از دوش هزبران ز کیش
 تهی گاه گاو است در خورد شیر
 به ایران در آریم اول سپاه
 ز دریای لشکر به روز مصاف
 نهیم آن چنان تیغ کین در قفاش
 چو ایران و توران شود ملک ما
 ز نیم آن گه راه با دوستان
 در آریم کشتی به دریای سند
 چو بر پیل بندیم کوس نبرد
 به چنگیزیان دست بازی کنیم
 ز گرگان دشتی رباییم صید
 شوم در ضمیر شما نقش بشد
 جود ملک روم زمینم هوس
 زنده را دو شوهر نیاید به کار
 نه از زیردستان ستانم خراج
 چه خیزد ز درویش ناخورده شام
 نه از پاره دوزخ و آهنگره
 نه از کپسک کاسبی و امردار
 که آرزو دهد بیوه امر یا سبوس
 نه از دست بیوه زن انگشتین
 نهیمی جز آلودگی از خلایق
 زراعت به امید آن که توان
 پر ماکیان نیست در خورد تیر
 چه مویینه پوشد کس از پشت میش
 نشد شیر از ران خرگوش سپر
 اگر شاه ایران شود سد راه
 برینش ز جا گر جود کوه قاف
 که فرقی زند بوسه در پشت پاش
 تواند که کار کند کلک ما
 به عزم تهاشاه هندوستان
 بگیریم کشور ز دارا هند
 در آریم از دشت قباچا کرد
 دران رزمگاه سحر سازی کنیم
 در آریم شان دست و گردن به قید

وگر هست فرزند کس دا خلف
 چو بگذشت از آن تهنیت چندگاه
 به آهنگ ایران عنای تاب شد
 سپهبد جهانگیر اقلیم بخش
 که می خواست سالار توران سپاه
 بفرمود تا خیل نام آوران
 یک بارگاه چو این کارگاه
 فروزنده بزم به از بوستان
 بلند اختران سپه را تمام
 به دل داشت اندیشه های صواب
 که ای نام داران توران زمینی
 نگهبان سلطان بود لشکرش
 به کشور توان لشکر آراستن
 بود عرصه ملک ما به مجال
 بیایید تا همه عانی کنیم
 گر از پیشه ناید برون دره شیر
 نپرد گر از آشیان جرّه باز
 نشاید دشمن به تن پروری
 چو سلطان سر انداز باشد ز مه

همان به که گردد به خردی تلف
 خدیو جهانگیر گیتی پناه
 مه فتدش از دو جهان تاب شد
 به کشور کشتی چنین راند رخس
 ز اقلیم ایران شود باج خواه
 به مدخل شتابند از هر کران
 بر آورد تا اوج رخشنده ماه
 بر آراست شایسته دوستان
 دران انجمن تازه کرد احترام
 ز دریا برون ریخت در خوشاب[†]
 شهن را بود فتنه ها در کمین
 شود قوت لشکر از کشورش
 ز لشکر توان خصم را کاستن
 رسد زود در روز کوته زوال[‡]
 بکوشیم و کشور ستانی کنیم
 چنان گردد از پهلو صید سیر
 ز مرغابیای چون شود طبعه ساز
 نهاند به تن پروران سروری
 فتد از سرش بیخبر تاج که

* نسخه (۱): "خواری" -

† نسخه (۱): "فرو" -

‡ نسخه (۱): "ملک" -

θ نسخه (۲): "شرزه" -

درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شاهی و
منور ساختن جهان را از ماه تا به ماهی یحیی رخ
نهودن شاه زاده عالمیان محبین الدین شاه رخ
سلطان و مشورت سلطان صاحب قران به گردن
کشان مهالک توران از جهت عزیمت به طرف

مهالک ایران

کند دایه ایس خوش آینده مه	بپروردن طفل ازیس گونه جه
که شد از سپهر جهان و جلال	فروزان هلاله ز اوج کمال
ز برج سعادت نهود اخترم	عیان شد ز درج شرف گوهر
بر آمد خروش از کهان و مهان	که بادا مبارک بر اهل جهان
درخشید از آسمان شرف	یکم گوگب سعید مه را خلف
چو از پرده بنهود آن ماه رخ	نهاد آسمان نام او شاه رخ
گران مایه دره ز دریاه بخت	طرازنده تاج گردید و تخت
ز چین گرم دایه شد پدید	که بویش به اطراف عالم رسید
ز روه خلف شاه خرسند بود	به فرزندیش آرزومند بود
بود از خلف خاندان گر روشنت	چراغ نهیرد پس از مرددت
شود زنده نام ذکویت از او	توان یافتن رنگ و بویت از او
پس از مرگ فرزند فرزاده ات	نشیند به جای تو در خاندان ات
ترا یادگار چو فرزند نیست	اگر بد بود یا خردمند نیست
چو روید نهاله به سرو کهن	کند بعد از آن سایه بر سروچن

* نسخه (۲): "جمال" -

† نسخه (۱): "مدبر و یا" -

به آرایش ماه خانی سپهر
 رخ را که در حسن مه داده باج
 به آن حسن مشاطه ره چوین برد
 در آن زلف ره چوین کند شاد
 عذاره کز آن لاله در خوں بود
 جبین به سیلی زند عاج را
 به آخر صد زیورش کرده ساز
 فراز کت زر نگارش نشاند
 جوان بخت شهزاده کامگار
 سو نیفته اش دست برد از پرند
 جدا کرد از آن مخز بادام پوست
 چنان ناوکه زد بران صید تند
 ز شبنم شد آن غنچه تازه پُر
 بختند بر روم دیبا دو نغز
 چه غش ساعتی کز سر کام دل
 چه خوشتر از آن در سر راه سپهر
 خوش آن روز ' فرخنده آن روزگار
 بیا ساقی آن آب جان بخش را
 به من ده که آرام جاسم شود

گراینده مشاطه همچو مهر
 ندارد به مشاطه هیچ احتیاج
 که هر دم دو صد دل به افسون برد
 که بسته به هر مویه دیوانه
 به سرخی بیاراقی اش چوین بود
 چه محتاج گردد سپیداج را
 بدان ساس که بایست دادش طراز
 چو بخت آمدش در کنارش نشاند
 گرفتش به صد آرزو در کنار
 ز همیان پُر سیم بکشد بند
 که آن پوست جودش حجابی ز دوست
 که صید چنان تند گردید کند
 و یا حقه لعل پُر شد ز در
 در آغوش هم چوین دو بادام مغز
 نشینند با هم دو آرام دل
 که گیرد در آغوش ماه به مهر
 که یابند کام دل از هم دو یار
 فراغت فزاید روان بخش را
 غذا بخش روح روانم شود

* نسخه (۲): "به آرایش"

† نسخه (۱): "قناعت"

سر دست ساقیش را جام مه
 ز هر جانب گلرخ نیم مست
 غزل خوان غزالان تازی زبان
 بد آهنگ ترکی بتان چگل
 ز صوت خوش آینه‌ده پهلوی
 چو زلف بتان پری چهره چنگ
 نوا ده و ناله ارغنون
 کمانچه چو ابرو خوبان زیب
 رخ شاهد از باده گل گل شده
 به خون ریختن ساقیان چگل
 صراحی چو دیده دل خاره شان
 به رویه چو خور داد ساقی شراب
 دماغ شه از مه چو شد تابناک
 کف جود یکشاد شاهنشاهی
 یکم را به تاج زر افراخت سر
 به این جامه با آن دگر جام داد
 چو شد مست از باده حشمت پناه
 عروسان درون سراپرده دیز
 ز سرخی یکم چهره افروخته
 ز سرمه یکم چشم کرده سیاه
 یکم دیگر از تار مشکبیس کهنه

* شده لاله ساعدش ساق و
 چو شاخ گله جام گلگون به دست
 به نغمه شکر ریخته از لبان
 ربوده دل از نغمه مستدل
 ترنم کنان زهره در پیر روی
 زده راه عشاق را به درنگ
 ربوده ز دل صبر و از جان سکون
 ز روه رباب آمده دلفریب
 معنیش از شوق بلبل شده
 ز تیر مژه ریخته خون دل
 بر آورده گردن ز نظاره شان
 درون سوخت ز آتش بروں زاد آب[†]
 به چشم آمدش کوه زر مشت خاک
 شد از لعل و در کوه و دریا تهی
 به آن دیگر داد زرین کمر
 به هرکس سزاوارش انعام داد
 به سوه درم رفت از بارگاه
 خود آراء گشته به صد گوته چیز
 به را از آن شعله جان سوخته
 سیاه رو از آن گشته صد به گناه
 بر اطراف گلبرگ مرغوله بند

* نسخه (۲) " نه " -

† نسخه (۱): " ز آفتاب " -

ز سپید عذاران حورا سرشت
 پس آن گاه سرخیل بوزنجری
 به آیین آن بزم راه آوردند
 بسم طرز دانان چنگیز کیش⁺
 دران کار خدمت گرا آمدند
 به آرایش شهر بر خاستند
 یک بارگاه چو میثا سپهر
 دگندد فرشته چنان دلفریب
 نهادند تخته دران بارگاه
 سپید یلان مرصع کمر
 حکیمان دانا دل خوش کلام
 محل دان ندیمان سنجیده گوی
 صف حاجیان مرصع کلاه
 چو آیین آن بزمگه ساختند
 جهان در جهان شیر در شیر شد
 بدان سان چو بزمه بیاراستند
 چو زد دست مطرب به آهنگ چنگ
 به کف جام می ساقی عشوه ساز
 چو خلد برین دل کشا محفل

سهرقند شد رشک باغ بهشت
 بفرمود تا شهری و لشکری
 همه راه و رسمش^{*} بجای آوردند
 به چنگیز خویش و ز چنگیز بیش
 به خدمت گری رهنما آمدند
 همه کوی و برون بر آراستند
 کشیدند بر طارم ماه و مهر
 که برده چو گلزار از جان شعیب
 بران تکیه زد شاه گیتی پناه
 نشستند بر صندلی های زر
 گرفتند در صدر مجلس مقام
 نشستند بر گفتا نکته جوی
 به خدمت ستادند در پیش شاه⁺
 نکاح ماه و زهره پرداختند
 وزان دیدم مهر و ماه خیره شد
 می و مطرب خوشنوا خواستند
 به رقص اندر آمد می لاله رنگ
 سو ماه ذو دست مردم دراز
 به عشوه ز هر سو بلای دای

* نسخه (۱): "همه آورش را" -

+ نسخه (۲): "توره دانان" - توره = طرز ، روش -

† نسخه (۲): در پیشگاه -

گشای عنبرین گیسوان بر زمین
 مه خواسیر خم موه شان
 همه سیم ساقان و ساعد سمن
 همه همچو خورشید زربفت پوش
 زده حلقه گوش دل جو به شان
 به رفتن همه داده دل را فریب
 چو کبک دری موزه گلرنگ شان
 بلام دل و آفت جان همه
 گروه مغل بچه ماء روه
 شده ره گراینده پیش از همه
 ز دنبال شان خیل نیک اختران
 ازان هر یک بر سپاه امیر
 جوان بخت پیران بسیار دان
 وزان پس گروه ستاره شناس
 ز خواجه سرایان گروه دگر
 ازان هر یک بانگ بر جمر زده
 غلامان زندگی دوان در رکاب
 کتل های تازی به زین های زر
 بر آراسته اشتران را رکیب
 روان ساختند آن سواران به جهد
 که اینک رسیدیم مژده رسان
 رساندیم جانور فرخنده را
 به صد عز و نازش به درگاه شاه

یکم از یسار و یکم از دیمین
 تواضع کنان پیش ابرو به شان
 همه نازک اندام و گل پیهرهن
 همه آفت عقل و آشوب هوش
 ز سایه خم زلف بر روه شان
 به گفتن همه برده از جان شکیب
 ذخورده وای پای بر سنگ شان
 به رفتار زیبا تذروان همه
 وز ایشان گل و لاله را رنگ و بوه
 به خدمت شتابنده پیش از همه
 سپه را سران ، ملک را سروران
 همه تاج بخش و همه تخت گیر
 همه کار دیده همه کار دان
 ارسطو بضاعت ، فلاطون اساس
 به هر یک از ایشان شکوه دگر
 و گر دم زده بر سرش بر زده
 چو سایه که گیرد به آفتاب
 موضح به یاقوت و لعل و گهر
 وزان روه صدرا همه داده زیب
 کس را به پابوس سلطان عهد
 به درگاه خاقان جهشید شان
 طراز گهرهای ارزنده را
 رساندند فرمان بران عذر خواه

طویل طویل ستوران گزیس
 قطار شتر بیشتر از شمار
 بسم بردعی استر گرم رو*
 خطائی کمیزان بالا بلند
 ز هر چیز کش نام بردن توان
 چو خوارزمیان زان خبر یافتند
 دو سه روزه ره پیشواز آمدند⁺
 ببردند شان سوره بستان سراه
 پس از عذر خواهی و خدمت گیری
 به آرایش راه هائی نقاب
 بیمار استند آن سمن بوه را
 یک طرفه صنعت گر سحر کار
 بر آراست بهر بلند اختره
 در آن طرفه پیگر نشست آن پری
 مدقه یک غنچه نا شگفت
 شد آن مهد درجه و او گرهش
 به جانوه در اطراف او دختران
 همه سرو بالا به گیسو کنند
 همه گل عذاران اغنچه دهن
 دلاویز آویزه گوش شان
 مرصع به گوهر سر آغوش ها

همه نقره گیسو دحل و زرینه زین
 سقراط جل و بریشمر طسار
 که در پویه برده ز صرصر گرو
 به مرژگان سغان و به گیسو کنند
 فرستاد از آن کاروان کاروان
 به تعظیم شان تیز بشتافتند
 مر آن قوم را دل دواز آمدند
 شدند از سر مهر خدمت گرام
 به صد جهد کردند فرمان بری
 نمودند فرمان پذیران شتاب
 سبی قامت عنبرین موه را
 شد از عقد گوهر مدقه دکان
 مرصع چو برج فلک پیکر
 چو خورشید در مهد نیلوفری
 که در پرده رعنا گله را نهفت
 و یا همچو برج و او اخترش
 چو گرد مه چارده اختران
 همه پرنیان پوش و قصابه بند
 بلورین سربینان سیمین نقین
 به صد حسن می سود بردوش شان
 حماقل حلی بند بر دوش ها

* نسخه (۲): "برق رو" -

+ نسخه (۱): "پیش باز" -

پذیرفت کالا چو درخ تمام
 چو دانست خوارزمی صلح جوم
 شدش خاطر آسوده یکبارگی
 شد آن زر کافی ناکاسته
 کزان در مزین شود درج او
 شد اجر صفا عاقبت قطره ریز
 ز هر دو طرف صلح انگیزفتند
 شد آن بادگ و فریاد جنگ و جدل
 دهل کز په فتنه زد جنگ جوم
 نهادند شهشیر مردان جنگ
 سپرها نهادند گردان ز کف
 بدیس گونه شد قصه پرداخته
 که هنگام خواش فرستد ز په
 کمیت فلک سیر فرخنده راه
 چو بخشست برمسند سروری
 فرستاد دانسته کاران به جهد
 به سوه عروس از عروسی اساس
 دو صد کاروان پرنیان فرنگ
 قصبه های مصری فزون از شمار
 کتان های زربفت رومی پسند
 به خروار مشک و جواهر بدن

مکاس فروشند[‡] باشد حرام
 که دریا در آورد گوهر به جوم
 که دید آن چنان فتنه ز آوارگی
 به نام جهادگیر آراسته
 وزان زهره روشن شود برج او
 نشست[†] از میان تیره گرد ستیز
 چو شیر و شکر در هم آمیختند
 به شادی و سور و عروسی بدل
 ز بهر عروسی دفعه شد دو روم
 گرفتند آیینه خوبان به چنگ
 همه مطربان برگرفتند دف
 که آن پردگی را کند ساخته
 کند وادی عذر بیپهوده طم
 به راه سهرقند شد فعل ساه
 به قانون و آیین اسکندری
 به آوردن آن طرازنده مهد
 فرستاده بیرون ز حد و قیاس
 خز زرکش و جامه هفت رنگ
 پند خطائی هزاران هزار
 بسے بیشتر از حد چون و چند
 چه خروار و چه من هزاران تمن

* نسخه (۱): "فروزنده".

† نسخه (۲): "بخشت".

صلای خصوصیت نزد گاودم تگاور ز میدان دفرسود سر
 کمان حلقه شد همچو مار دو سر نیاورد بیرون دو سر زان دو در
 بکردند شب زنده داران چراغ نهادند سرها به خواب فراغ
 نزاع و خصومت ز امن و امان خزیدند در گوشه های کمان
 پس پردۀ صلح جویندگان بتی بود مهر و مهش بندگان
 پدر قندزی * مادرش های نژاد ز مادر چو او طرفه دختر نژاد
 یکی شاخ گل قد جان پرورش رخسار ماه سیما، گله بر سرش
 دو چشمش دو آهوه مردم شکار دو ابرو دو سر فتنه روزگار
 زمین سا دو گیسوه عنبرلقب در آویخته ز آفتابه دو شب
 ز گل هر طرف سنبل انداخته دو شب ز آفتابه در آویخته
 لبش رشته بر جیب جان گشته زه † دهانش بر آن رشته بسته گره
 به رفتن تذروه به بالاچو سرو که دیده چنین طرفه سرو و تذرو
 حیا پیشه و شرم آیین او همه شرم بود و حیا دین او
 سر از شرم در پیش بودش مقیم زندان گریبانش را گوه سیم
 سخن غبتش با بناگوش گفت به ماه شب عید گردیده جفت †
 سمن بر پری چهره دورا سرشت نه دور بهشتی که خرم بهشت
 چنین خواست آن تاج ور شهریار که صلحش به خودشی شود استوار
 فرستاد دلاله هوشمند چه خواهش در دانا پسند

* نسخه (۲): "تبغدی" -

† نسخه (۲): "لبش رشته جیب جان گشته به" -

‡ نسخه (۲): "لال آفتابه در آغوش گفت" - در مصراع نسخه (۲)

هم "جفت" مناسب می نماید -

شاید بران خشت دادن مدار که هر دم به دستم بود در گذار
 بیا ساقی آن آب کرده عقیق که هست آبروی بهشتی رحیق
 به من ده که هر دو جهانم دهد تواذاتی جسم و جانم دهد

بزم آراستن مسند نشین سلطنت و جهانپدانی جهت کام یافتن شاهزاده جهانگیر از شهره شجره نخلستان خانی

عروس سراپرده دلبری	نهاید بدیس گونه جلوه گری
که بر اهل خوارزم شد کار سخت	به هنگامه صلح بردند رخت
رسیدند ز نهار خواهان ز راه	به پابوس درگاه نشینان شاه
و گرد خجالت رخ آلودگان	و محجوبی جرم فرسودگان
به عثر خطاها لب آراستند	گناهان بگذشته در خواستند
که گر دامن عفو شاه جهان	شده سترپوش کهان و مهان *
به خدمت گری جان نثاری کنیم	برای راه نیک استواری کنیم
ازین پس سر ما و این آستان	که هستش لقب قبیله راستان
و خردان خطا و بزرگان عطا است	که اندیشه خرد اکثر خطا است
مبیین جرم خردان چه اذک چه بیش	تو خود کار فرما بزرگی خویش
چو آن پوزش آمد به دل جاے گیر	پذیرفت از آن قوم پوزش پذیر
یلان را بگفت از مصاف آورد	همه تیغها در غلاف آورد
چو هنگامه آشتی گرم شد	دل سخت کیس آوران نرم شد
دهل زن فراموش کرد از دهل	به گردن دوالش بگردید غل
نفس شد گره در گلو نفیر	به سوراخ ترکش خزان مار تیر

محاسن که پیرامین روع نیست
 عروسانه پرداختش پیکر
 به سرخیش چون قحبگان ساخت روع
 رخه کان شود زرد روز دیرد
 ز به غیرتی گر شوی روسیاه
 بدکش بیدای را که جست از ستیز
 به از مرد بیدل زن پر جگر
 بران به جگر باد مردی حرام
 چو کار دل از کار آرزو یافت
 دگر باره باد مخالف ز پیش
 غریب ویدن کوس در دده مغز
 دو دریاه خرنین در آمد به جوش
 ز نیروم شمشیر تاریک شکاف
 پس از کشتن و بستن به قیاس
 سپهدار خوارزم تا زان سهند
 شد از بیم آن فتنه هولناک
 چو او را دگون سار شد تفت و بفت
 برادر به جای برادر نشست
 چو مرگ افگند افسوس از سر
 همان است این چتر فیروزه فام
 همان است این زال زیبا نقاب
 بود این مدقر کف خاک پست

تفاوت میان زن و شاعر نیست
 بیوشاندش چون زنان معجز
 و له قبحه کش ببرید موع
 به سرفی همی بایدش سرخ کرد
 رخت را سفید بود عذر خواجه
 بود کشتنی فوج میدان گریز
 بود شیر ماده به از گاو در
 که تن پرور باشدش به زنام
 عیان سوع صحرا خوارزم تافت
 رسانید تا آسمان گرد خویش
 به پای تهن در آورد لغز
 بجوشید مغز سران زان غروش
 شکاف اندر آمد ز تاریک به ناف
 نگون گشت خوارزمیان را اساس
 نه استاد تا عرصه شهر بند
 چنان فتنه جو نامدار هلاک
 به جایش برادر برآمد به تفت
 عروس ز شو ماده را عقد بست
 نهد آسمان بر سر دیگر
 که گردید گرد سر سام و حام
 که در عقد جرم بود و افراسیاب
 چو خسته که آید و دستم به دست

همه شیر مردان مردم شکار
 ندیدند صید که در خون بخت
 چو آن دامه فتح پرداختند
 خبر شد ستانده باج کات
 خواهی ششیمان آن مرز و بوم
 بپستند دروازه های حصار
 در خانه بندی چو بر آفتاب
 رسید آن شتابنده سیل ستیز
 دلیران جنگی چو پیلان مست
 به خندق نهادند رو در نفس*
 شدند آن عقابان آیین ظفر
 سر باره فرسود از دست شان
 نکردند اندیشه از تیر و سنگ
 نهادند شمشیر را اهل ارگ
 اجل چون در آید ز دیوار و بام
 چو طوفان دوح آورد رستخیز
 فرود آید از آسمان چون گزند
 چو آن بد سران را شد سرفراز
 به کوچه ملک نیز تندی نبود
 ادب کردش اول به چوب یساق⁺
 به عبرت محاسن ز رویش سترد
 به خون دست آلوده قصاب وار
 وزان صید گاه صید بیرون دست
 سر کات بپرق بر افراختند
 که آمد قیامت به تاراج کات
 بد و نیک کردند یک سر هجوم
 کشادند بر خود در کارزار
 درون آید از روزگت به حجاب
 بر اطراف آن قلعه شد موج ریز
 به قلعه کشائی کشادند دست
 بیمنپاشتمندش به خاشاک و خس
 سر آن بلند آشیان تیز پر
 بلندی بدان گونه شد پست شان
 گرفتند آن قلعه را بیدرنگ
 درون آمد از باره و برج مرگ
 به دروازه بستن چه سود اهتمام
 دمنجد به آن باره و خاک ریز
 چه حاصل که دیوار باشد بلند
 به قتل و به تاراج شد کار ساز
 که در کار هنگامه کندی نبود
 بفرسود از گردنش تا به ساق
 دران انجمن آب رویش ببرد

* نسخه (۲) "یک نفس" -

† نسخه (۲) "بساق" -

از آوردنی‌ها شاهانه نیز
 گرفت آن سپهدار پرخاش جو
 فرستاد باز آن فرستاده را
 ملک را به دامه سرافراز کرد
 به تشریف نیزش خوازش نمود
 چو پرداخت دیباچه را گرام
 ز قندز رقم کرد تا آب سمن
 وزان پس خرد نامه رزم خواند
 چو آن تنند ابر از بغار گذشت
 رسیدند خوارزمیان فوج فوج
 یکه کوه آهن در ابر سیاه
 از اندیشه خالی دماغ آمدند
 ز باشک دهل فتنه از خواب جست
 ز جوش سواران دران ناحیه
 کمانها به خون ریختن از کهن
 بر آمد ز چاچی کمانها صدا
 به خون ریختن از کمانها خدنگ
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت
 ز نوک سنان لخت لخت جگر
 در و دشت از سیل خون پر شده
 زمین در تزلزل و سم ستور
 چو گوشش زهر دو طرف گشت سخت
 ز شیران گریزان شده آهوان
 دران عرضه گدازد بسیار چیز
 ازان مرغ و زان نامه فال دگر
 ز جان بدمد گرداند آزاده را
 ز شاهان دوازدهم ممتاز کرد
 زیاده شدش قدر و قیامت فزود
 به آرایش ملک آورد راه
 به جا گوید باشد طرف دار هند
 جنیبت سو مرز خوارزم راند
 ز برقش زد آتش دران پهن دشت
 زد از جیب پوشان همه دشت موج
 شد آن دجله کینه را سد راه
 چو پروانه سوسه چراغ آمدند
 به جیب دلیران در آورد دست
 گنرگاه شد تنگ بر عافیت
 مراغه کنای خون به روی زمین
 ز هر گوشه دادند اجل را ندا
 چو غمزه ز ابرو و خوجان سنگ
 ز چشم زره خون تراوش گرفت
 فروزان چو از خار گلها تر
 در آنجا ستوران شناور شده
 ز گرد سپه آسمان را فتور
 شدند اهل خوارزم بر گشته بخت
 ز تن تاب رفته، ز بازو توان

بر آمد ز گوس سحابی خروش
 رخ خرویشتن ابر در هم کشید
 شد از تیر باران رستم کمان
 ز ژاله پی فرق و خود حباب
 روان شد سپاه پیر آشوب سیل
 دهن گشت در آهن میخ مهر
 از آشوب باران جوش حباب
 خدیو خوآیین دران دو بهار
 در بارگاه سوه خوارزم کرد
 بر آمد خروش خم هفت جوش
 غریو روارو برآمد به ماه
 به ادک زمان جمع شد لشکر
 ز جنبیدن آن سپاه گران
 ز پرواز بازان طغرل شکار
 خرامیدن شرزه شیران مست
 ز میخ سم خنگ باردا و پیر
 دران سهگیس آتش رستخیز
 رسید از خراسان دران انجمن
 رساند از ملک نامه کهتری
 سفن این که ما دره ایم و تو مهر
 اگر باید آمد به پابوس شاه
 وگر خدمتے هست جایه دگر
 نداریم جز در گهت پیشگاه

در آمد سپاه ریاحین به جوش
 به دعوی کمان های رستم کشید
 مسلح به تیر و کمان آسمان
 به دامان کشای سنگ هر سو سحاب
 دران اشترک اشتران خیل خیل
 دپوشید از ابر جوشن سپهر
 همه جوشن و خود گردید آب
 بر آراست لشکر پی کارزار
 به پرخاش خوارزمیان عزم کرد
 به جوش اندر آمد جهان زان خروش
 تزلزل درآمد به بیسرا و راه
 که بود از آن هر یک اسکندر
 بجنبید گیتی گران تا گران
 زمین و زمان سر به سر بیقرار
 که گاه گاو زمین می شکست
 بر و پشت ماهی شده نقش گیر
 کزان بود شیر عریس در گریز
 فرستاده همچو گل در چمن
 دران داستان های فرمان بری
 سها ایم ما کهتران تو سپهر
 قدم کرده از سر سپاریم راه
 بسازیم از دیده پایه دگر
 نبینیم جز آستان چناه

سخن های دانا دل هوشمند
 به دادان بود پند بس ناصواب
 کسی که ز کامش گرفته دماغ
 بود که ز آواز خوش به نصیب
 رخ جلوه گر شبه نور بود
 شراب غرورش چنان برده هوش
 تصور نکرده به از خود کسی
 نخورده غزاله که سیلی شیر
 ندیده تدریج که چنگال باز
 کسی که نکرده ز دریا گذر
 ز صاحب قران بود غافل بسم
 ز رفتن فرستاده را باز داشت
 فرستاده شاه محبوس شد
 بیا ساقی آن آب آتش فروز
 به من ده که از فکر بیهوده ام

دیفتاد آن به خرد را پسند
 شاید نصیحت دوستی بر آب
 چنان بشنود بوم گلها باغ
 چه حظ مرده را از علاج طبیب
 و به چشم نظارگی کور بود
 که بوده یکم پیش او دیش و دوش
 ز نام آوران بود غافل بسم
 کند جلوه در صیدگاهش دلیر
 خرامه سو آشپانش به ناز
 ندارد ز طوفان دریا خبر
 ندید آن بداندیش پیش و پس
 که در سر ز دخت بسم ناز داشت
 بسم رخنه در سد ناموس شد
 که ذکرت گداز است و اندیشه سوز
 کند لحظه خاطر آسوده ام

متوجه شدن سلطان صاحب قران به عزم

*
رزم والی خوارزم در عین تسلط و کامرانی و

گریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی

سپه دار این لشکر جنگ جوی
 که چون شاه انجم به قصر حمل
 بر آورد شاخ شکوفه علم
 به ناوردگاه این چنین کرد روم
 در آمد سراسر حلی و حلل
 ریاحین بر آراست خیل و حشم

مر آن به خرد را به راه صواب
 گرایین سه گین اجر آشوب بار
 شود آتش برقش افروخته
 به به گنجه را شود جان هدف
 اگر چادش کرد کاره تبا
 شاید چمنی آتش افروختن
 چو بشنود شت حرف سنجیده را
 همه همایون فرخنده فال
 چو گسترد مرغ خجسته پیام
 چو آن بسته در نیک خواهه میان*
 نشانید والی خوارزم را
 و بحر خرد گوهر ادگیز شد
 بگفتش صلاح تو باشد دران
 به او مهر ورزی و یاری کنی
 طریق خصومت به به ناخوش است
 به رفقه سر در سر دشمنی
 بود دشمنی مایه رنج ها
 بداندیش تو خواه که خواهه
 گرش سر فتد با تو چون در فتد
 سر خصم گر بشکند مشیت تو
 رهازم ازین موج قاصد آب
 سو مرز خوارزم آرد گذار
 به خاندان ها شود سوخته
 به مال گردد به ناحق تلف
 نگیرد کسی بر رعیت گناه
 به جرم جو خرمه سوختن
 پسندید رای پسندیده را
 به آهنگ خوارزم بدشاد بال
 بر آن بوم و بر سایه اتهام
 قلاورز[†] سالار خوارزمیان
 که تسکین دهد فتنه رزم را
 به درج گوشش گهریز شد
 که گردن نیچی ز صاحب قران
 برین هر دو نیز استواری کنی
 چه ناخوش خصومت همه آتش است
 نباید کشادن در دشمنی
 فرو رفته در دشمنی گنج ها
 به او آشتی صدره از جنگ به
 کلاه تو هم شاید از سر فتد
 شود نیز آزردن ادگشت تو

* نسخه (۲): از آن بسنت بر جنگ جوئی میان -

† نسخه (۲): "قلاورز"

نیم نیز دیوانه و به وقوف
 نیم به جگر هم که ترسم ز جنگ
 جهان دیده و زیرک و پردلم
 بود قحبه باج ده دزد هوش
 از آن زندگی مرگ بهتر بسم
 بود بر سر خسرو باج ده
 چرا پیرو کس شوم ، خسروم
 نیفتاده در دام ماهی نهنگ
 گرم سر رود در سر ایس هوس
 تعصب کنای گر سر از تن نهم
 فرستاده زان دشمنه های ستیز
 چو دانست کان زخم خورده حریر
 خجل باز گردید از آن سلسله
 یقیں شد که آن سهمگین تیره میخ
 از آن داگهان نعره ناپسند
 وزان تند باد مخالف گذار
 چنین خواست آن آسمان بلند
 در آن انجمن بود فرزاده
 چو مهر فلک کس ندیدش عوض
 بلند اختر ، آسمان پاینده
 به پاسخ بدین گونه فرسود لب
 من اول کنم عزم خوارزم چست
 که ترسادم از سخن فیلسوف
 که از جنگ پایم در آید به سنگ
 نه کم سال و دادان و به حاصم
 به از شاه رشوت ده سست کوش
 که باشد زبون چون خود را کسم
 ز روع خرد معجز از تاج به
 هزبرم ، نیم سگ که در به روم
 نیاورده سر در قلاده پلنگ
 نخواهم ازین حرف بستن دفس
 از آن به که در عجز گردن نهم
 شد آزرده زان سان که از تیغ تیز
 نباشد رفو را تدارک پذیر
 دهان پر شکایت ، زبان پر گله
 ز شه پرتو مهر دارد دریغ
 درآمد ز جا خسرو ارجمند
 شدش آتش کینه ریزان شرار
 که بر اهل خوارزم ریزد گزند
 به فرزادگی گشته افسانده
 بر اهل جهان تاخته به غرض
 گرامی وجوده گران مایه
 که شاه عجم ، شهریار عرب
 کنم آن شکسته کهای را درست

بود آن زمان تاب صبح دروغ
 در آن وقت رسم تیمم بود
 منم وارث تخت شاهان پیش
 جهان را قرا چار خویشان منم
 ز من زنده شد نام آن سروران
 هنوزم نهاله بود سرو باغ
 بود در پس پرده رازم هنوز
 هنوزم بود قطره در خوشاب
 شکوفه است بار درختم هنوز
 اگر بشنوی آنچه کردم پیام
 عنایت ندارم ز کارت دریغ
 و گر نشنوی زان بیابی گزند
 دو شعاعه ز یک شمع دارم به چنگ
 بود نور صلح شبستان فروز
 بر افتد به من چون در افتد کس
 چو شد راز پیمای آن آستان
 بپرداخت آن گد زبانی از پیام
 از آن سرزنشهای خارا گداز
 بگفتا من ایس ملک را به گزاف
 ز من هم به شمشیر بتوان گرفت
 اگر من هراسان شدم از سخن
 نه طفلم که ترسم ز تهدید کس

که از صبح صادق دباشد فروغ
 که آب زلال از میان گم بود
 ز نسل قراخان به چنگیز خویش
 قراچار چه بود قراخان منم
 ز من تازه شد رسم نام آوران
 هنوزم شراره است روشن چراغ
 نهان است در بیضه بازه هنوز
 هنوزم بود چشمه دریای آب
 بود صبحدم روز بختم هنوز
 تهنای ملک تو بر من حرام
 ز رفعت رسانم سرت را به میخ
 ترا بشنوانم به بانگ بلند
 یکم نور صلح و دگر نار جنگ
 وای نار جنگم بود خانه سوز
 کسان آزمودند ایس را به
 به والی خوارزم همدستان
 بگفت آنچه بایست گفتن تمام
 بر آشفت خوارزمی رزم ساز
 گرفتم به شمشیر مخفی شکاف
 عجب گر توانیدش آسان گرفت
 نهانده مرا در جهان بیخ و بن
 کشم پا ز تهدید ازین کار پس

که شاه جوان بهشت صاحبقران
 به هرجا سر فتنه جوی که دید
 ز سرهای پرفتنه در هر دیار
 به هرجا غباری که دید از ستیز
 ز باران پیکان جوشن گذر
 چو یکبارگی آن بلند آفتاب
 طلب کرد دانه سنجیده
 پر اندیشه چو^{*} خرمه خوش
 سخن سنج کم گوی بسیار دان
 چو بادام شایسته طرف خوان
 چنین داد پاسخ به فرزانه مرد
 به والی خوارزم شو نکته سنج
 سخن این که از فضل یزدان پاک
 چه شهر و چه صحرا چه روم زمین
 ز شر مخالف بپرداختیم
 سراسر گرفتیم و هر کس که داشت
 تو هم دست از کات و حیوق دار
 که آن هر دو جا داخل ملک ما است
 روان رخت از آن منزل و جا بکش
 درین مدت آن به خداوند بود
 پدید آمدش چون خداوند کار
 ستاره بود آن زمان اوج گیر

چو در تخت چغتمای شد کامران
 بپسرید و در رخنه ملک چید
 بسے رخنه ملک کرد استوار
 نشاندیش از آب شمشیر تیز
 نهادند از غبار مخالف اثر
 شد آسوده از تیرگی سحاب
 پسندیده رایج جهان دیده
 بروی آرمیده درون پر ز جوش
 خرد پیشه و زیرک و کار دان
 درون پر ز مغز و بروی استخوان
 که طے کن بیابان و صحرا نورد
 که از ازدها گوی ، گاه ز گنج
 که آدم سرشت از یک مشت خاک
 که چغتمای خاں داشت زیرنگین
 ز شمشیر کیس کار او ساختیم
 به کام و به ناکام جاما گذاشت
 که تا مملکت ماندت پایدار
 همین رخنه در ملک ما زان دوجا است
 و زان دست کوتاه کن و پا بکش
 به دست تو همواره در بند بود
 تو دست تغلب از آنجا بدار
 که پنهان بود آفتاب منیر

به آذان گروهی دیگر هم عنان
 که می سوختند به جهان از سفان
 دیگر کرد انعام با هر کسی
 ز روه خرد جاد و منصب بس
 وزیران داد به عالی تبار
 نشستند بر مسند اختیار
 کشیدند در صدر دیوان صف
 ز روه خرد هر یک آصف
 چو شد بلخ را کار پرداخته
 گیاهی علمها شد افراخته
 برآمد ز کوس روارو غروش
 خروشید نه کان نگنجد به گوش
 گران آمد از پای عزت رکاب
 خرامان به برج شرف آفتاب
 به مرز سمرقند آن تخت گیر
 بر آورد آن هفت پایه سریر
 همه خیل چغتای خانش طفیل
 به آهنگ جُتّه بر آورد خیل
 کزان رخنه اش آمده در دماغ
 وزان روزنش بود باد چراغ
 خرامان شد آن ابر سیلاب ریز
 که در جُتّه زادان نهید رستخیز
 ز صف سپه گرد شد سر بلند*
 بر آورد از آن خیل به جاک دود
 چو آسود از کار جُتّه تنش
 بیا ساقی آن شربت زندگی
 که بفشد ز یک جرعه پایدگی
 به من ده که پاینده دارد مرا
 چو خضر از دمه زنده دارد مرا



ایلچی فرستادن صاحبقران روزگار پیش حسین
 صوفی والی خوارزم و امیدوار و بیم ناک ساختن
 او را به جهت باز گذاشتن کات و حیوق به جام
 جهان نهاده بزم و تیغ گیتی کشایه رزم

سپهدار این لشکر بیقاس بدین گونه افگند طرح اساس

از انصاف آن عادل داد ده
 ز گری و عوان رست صدرا و ده
 نه حرف طالب بر زبانها روان
 نه چوب محصل نه کلک عوان
 رعیت از انصافش آباد شد
 ز بخشش همه کیسها گشت پر
 کجا را از آن راستی جان نهاند
 کجی جز در ابرو و خویا نهاند
 چنان در جهان کرد عدلش عمل
 که شد در تموز اعتدال حمل
 نیارست کردن کس آزار دل
 دجیز ترک چشم بتان چگل
 درنده هر بزران هم پیمیشه اش
 که هم پیمیشه بودند و هم پیمیشه اش
 در لطف بر روی شان کرد باز
 تواضع کنان داد انعام شان
 اگر نیم ناز به عزت دهی
 مکن رو ترش گاه بخشنده گی
 دمه آب هر کس که کردش نثار
 از احسانش داود فیروز مند
 قمازی و جاگوی برلاس را
 به لشکر کشی و سپه پروری
 امیر آقبوغا به دیوان نشست
 برددق بهادر به آن راستان
 به آن نامداران فرخنده فر
 خطای قزاقانده همدم شدند
 شده آق تیمور دمساز شان
 ز بخشش سپاهش همه شاد شد
 شد از ضبطش ایمن هم از کیست در
 کجی جز در ابرو و خویا نهاند
 که شد در تموز اعتدال حمل
 دجیز ترک چشم بتان چگل
 که هم پیمیشه بودند و هم پیمیشه اش
 زبان کرد در حق گذاری دراز
 تلافی کنان کرد اکرار شان
 از آن به که خزان به منت نهی
 مکن زهر در چشمه زندگی
 به پاداش آن داد صد جویبار
 به ضبط سهرقند شد سر بلند
 دگر حلقه* قوچین و عباس را
 ز گردن کشان داد شان برتری
 به او سار بوغا کله بر شکست
 حسین ابن برلاس همداستان
 به دیوان دشتند چند دگر
 به مردی سپه را مقدم شدند
 تبابان بهادر هم آواز شان

* نسخه (۲): "عاف" در قوزک تیموری "تبرخه قوچین"
 آمده است.

سطرلاب سنج ارسطو کلام
 به کف شیشه ساعت آن دیگره
 شده شیشه ساعت این آسمان
 به فرخ تریں ساعت آمد به تخت
 بر آمد شه کامران بر سریر
 دران روز سال شه کا مگار
 به شوکت چو در تخت شاهی نشست
 سراسر دلیران توران زمین
 به تمهیت یک به یک همگنان
 که شاهان به زیب و فر تخت و تاج
 ترا بندهگانیم از جان و دل
 نه ما چاکرانیم و تو شهریار
 دو جا دست بندیم بهر نیاز
 بود واجب و فرض بر ما دو کار
 وزان پس دلیران پاکیزه کیش
 تهی شد چو از فتنه صحرا و شهر
 به اندک زمان داد آن سرفراز
 به خودی و دزد این کارگاه
 ز زولانه و غل او اهل عیب
 جدا کرد دست قلمزن ز بند
 بر اهل قلم شد ازو کار سخت
 درفتند عهال گامه فراخ
 سطرلاب بر کف به صد اهتمام
 کوکب شناسه فلاتون فرم
 که مسند پذیرد به فرخ زمان
 خدیو جهانگیر فیروز بخت
 چو بر آسمان آفتاب منیر
 شرف یافت در خانه سی و چار
 کله گوشه خسروی بر شکست
 کشیدند صف بر یسار و یمن
 زبان بر کشادند زانو زدن
 بهان تا بهاند ز آدم دتاج
 ولای بندهگانه ز خدمت خجل
 که ما بندهگان تو خداوند کار
 یکم پیش تو دیگره در نیاز
 زمین بوس تو سجد کردگار
 به خدمت ستادند بر جای خویش
 از آبادی مملکت خواست بهر
 ز عدل و سیاست جهان را طراز
 برآورد دار و فروبرد چاه
 به دامن کشیدند پا، سر به جیب
 کزو داشت جیب رعیت گزند
 از آب و نمک کرد شان شور بخت
 که بر چوب شان بست دست از درشاخ

دیگر نامداران هر مرز و بوم
 به فوج بزرگان آن روزگار
 شدند اینچنین راه را کار بند
 سراسر به صاحبقران بگروند
 ندیدند مانند او دیگر
 که شایسته تخت شاهی بود
 به خدمت شتابان شدند به جمع
 توئی در خور تخت زرینه تاج
 گل طرف باغ قراخان توئی
 توئی وارث تخت آن سروران
 ز شاهان پیشین توئی یادگار
 توئی آن که خاقان و افراسیاب
 توئی آن که جم نام گیرد ز تو
 توئی آن که اسکندر فیلقوس
 شود خیل چغتمای زیر و زبر
 بود دست ما جمله در دامنیت
 پذیرفت او نیز از ایشان سخن
 ارسطو کلامان اختر شناس
 یک بارگاه چو میثا سپهر
 گنجد زرش بساط عظیم
 در آن پیکر آسمان اقتدار
 ز گستردهای یسار و یهین
 که کردند در بلخ گیری هجوم
 که در مملکت داشتند اختیار
 که سازند ایوان دولت بلند
 همه در رکاب و عنانش روند
 ز نسل قراچار نویان سر
 سزاوار ظان الهی بود
 که ما جمله پیروانگان و تو شمع
 توئی آن که شاهان دهند خراج
 چراغ قراچار نویان توئی
 توئی لائق افسر آن سران
 همه عالم اند از تو امیدوار
 یک بوسهت پا دگر یک رکاب
 پی جرعه جام گیرد ز تو
 سپارد به تو افسر و تخت و کوس
 اگر تو نباشی در آن قوم سر
 همه بندگانیم پیرامنیت
 که یابد نوی خاندان کهن
 به ساعت فگندند طرح اساس
 کشیدند تا ذوق ماه و مهر
 که با آسمان بود سیب دونیم
 نهادند تخت جواهر نگار
 زده طعنه بر طارم هشتمین

چشم به سر و شهر به سرور
 نه پیر به که سالار لشکر شود
 نگه دارد از راه و تدبیر خویش
 نه آن نوجوان^{*} که گاه ستیز
 نهد گوش بر پند فرزندان
 مهالک سراسر به هم در شده
 بدای سر بر آورده از گوشه ها
 فرومایه دونان هندو نژاد
 نهفته سکندر ز آیین^{*} روم
 زده لاف لولی آیین^{*} دار
 گسسته گهر ز افسر سروران
 پخیرفته چتر کیانی خلیل
 ملوک طوائف بر آورده سر
 درین سهمگین قیرگون تیره شب
 خدیو جهانگیر صاحب قران
 سران سپه جمع در شهر بلخ
 از آن هر یک سرور کشور
 چو کیخسرو آن شیر ختلان مقام
 دگر سار جو غامه رستم نهاد
 به آن سروران نیز رانده[†] چشم
 شدند آن وزیران جم آستان

نه گردن کش نه بلند افسر
 سپه را به دانشوری سر شود
 جهان را چو فرزانه پیران پیش
 بگپرد جهان را به شهسپر تیز
 نه خود را به باشد چو دیوانگان
 به هر جا یک سلف^{*} سر شده
 کشیده سر از تخم بد خوشه ها
 زده تکیه بر جامه سام و قباد
 وزان چهره پرداز لولی^{*} کوه
 که از نسل اسکندر یادگار
 شده زیب افسارهای خزان
 نگین سلیمان در انگشت شل
 به هر قریه پادشاه دگر
 ز مشرق بخندید صبح طرب
 به تسخیر بلخ آمده کامران
 شده خرقه^{*} ماه اندوده سلخ
 به گردن کشی مهالک^{*} را سر
 که در خیل ختلان داشت نام
 به الجایتو آبروی نژاد
 بر آورده در همدانی علم
 به جا کوه بر لاس همدانستان

* نسخه (۲): "نوجوان هم" -

† نسخه (۲): سرکشای -

دشستن سلطان صاحبقران به شهر بلخ بر تخت بلند پایة خانی و سر افراختن از افسر سلطنت و جهان بانی



خدايے که این لاجوردی سپهر	برآراست از انجم و ماه و مهر
چنین طرفه بنیاد عالم نهاد	خرد در سر و مغز آدم نهاد
از اندیشه بیرون بود پایة اش	شهان جهان سر به سر سایه اش
به دارائی عالم به مدار	شهان جهان را شد آموزگار
به ظلّ الهی محترم کرد شان	لباس بزرگی کرم کرد شان
به هر قامتی جامع دوختند	به شاهان جهانجانی آموختند
شهان زیور و زینت عالم اند	شهان فخر نوع بنی آدم اند
شهان اند بنیاد امن و امان	وز ایشان قرار زمین و زمان
ازان مملکت زود بر بند رخت	که نبود دران پادشاه به تخت
بر آن انجم زار باید گریست	که فریاد رس را ندانند کیست
بداند که کش کیاست بود	که امن و امان در سیاست بود
کند سفال مست در کعبه قه	اگر چوب حاکم نباشد ز چه
عسس گر نیارد خلل در غنا	کند در شب قدر قاضی زنا
به هر جا که باغ بر آراستند	چه ضبط آن باغبان خواستند
نباشد اگر باغبان سهم باغ	شود میوه تاراج گنجشک و زاغ
نباشد اگر درمیانه شهر	به هر گوشه شیر به شود روبه
چه از گردش آسمان بلند	نهادد از سلاطین که ارجمند
که بر تخت چغتای خانی کند	به آیین او حکمرانی کند

بر اطراف آن قلعه شیرین و چست
 بداندیش دیده ز اختر گزند
 پس از ماجرای ز اندازه بیش
 شد از عقده بند آهن خلاص
 شبی تیره بختش از آن تیره تر
 به ویرانه برد آخر پناه
 زمینی تنگ بر روی ازان رستخیز
 اجل بر منار آمدش رهنمون
 ز نیرنگ دوران پر ^{اشتل}م
 طلبگار خنگ گسسته مهار
 بداندیش را دید پنهان دران
 چو آن راز پوشیده شد آشکار
 به پیغوله برد از آنجا پناه
 به قصدش علما بر افراختند
 پس از پرسش جریمه دیرینه اش
 شود عرصه مُلکت آن روز ملک
 سر وارث ملک تا بر تن است
 عروسه که خواهنده دارد به
 جزا خاسرا گوی را خاسرا است
 به بدطیمتان نیک خوقی مکن
 بیا ساقیا جام رخشان بیار
 به جامه به اندر پیر شاد کن

یکی شهر بنده ز پولاد رست
 شده بند در حلقه شهر بند
 شبی آن کج اندیشه کینه کیش
 هراسان به او یک دوه از خواص
 سراسیمه گردید آن خیره سر
 منار دران سرکشیده به ماه
 سو آسمان کرد عزم گریز
 گرفتار شد در چاه بازگوش
 یکی ذاقه لشکری گشت گم
 برآمد بر آن آسمان رس منار
 رسانید مژده به صاحب قران
 نگویند سار شد بدسگال از منار
 در آخر به آن نیز بردند راه
 ز خلوت سو انجمن تاختند
 بگشتند و رستند از کینه اش
 که بُری سر وارثش را چو کاک
 تن ملک را فتنه پیراهن است
 نهی آید آسان به دست کسی
 ز کس هر چه آید همانش جزا است
 به افعی و عقرب نکوئی مکن
 درخشنده لعل بدخشان بیار
 ز اندیشه عظم آزاد کن

یکه آتشین قلزم آمد به موج
 به ویرانی بلخ جنبش کنان
 چو از آب آمو گذشت آن سپاه
 قراول سواران آیین دبیرد
 بر انگیخت آن آتش کیس شرار
 و یا جست از آن اهر غرنده برق
 هزبران بر آیین ساز دبیرد
 پانگینه پوشان آهو سوار
 کشیدند مردانه صف مصاف
 بدنه‌های سنگین در آهن همه
 دو فوج سپه از دو سو صف زنان
 کیانی کهانها در آمد به زه
 خدنگ از کهانها گسستن گرفت
 ز سمر ستوران هنگامه سوز
 ز بسیاری قیره گردی چو قیر
 ز خون دلبران و پیکان تیز
 چو ترکش قهی مایه آمد ز تیر
 خروشیدن ناله رویین اساس
 ز آمد شد لشکر کینه کوش
 نهنگان دران قلزم موج بار
 سپاه مخالف دران داوری
 نهانها از آن کینه بر تافتند

طپانچه زنان موج بر روی اوج
 ز طوفان کینه غرنش کنان
 برآمد هیاهو ز ماهی به ماه
 شدند از سر کینه صخره خورد
 که سوزد تن خصم در کارزار
 که شمشیر گردد عدو را به فرق
 که بنمود از خیل بیگانه گرد
 بهستند تنگ و کمر استوار
 پر از کین دشمن ز لب تا به ناف
 وز آن آهن و سنگ شان تن همه
 دو شهرود سیل آمده کف زنان
 یکه گفت بستان یکه گفت ده
 ز قوس قزح برق جستن گرفت
 زمینی پرده ها بست بر روی روز
 ره رفتن خویش گم کرد تیر
 زمینی لاله خیز ، آسهای ژاله ریز
 کهانها فگندند و شد نیزه گیر
 همی کرد پیچش درین کهنه طاس
 یکه سقف آمد هوا چوب پوش
 درونها پر از خنجر آبدار
 ندیدند از بخت خود داوری
 سو قلعه بلخ بشتافتند

به قصدش گرم سعی مستی کند
 بمهر ازان پیش دستش ز بند
 بد اندیش و بد خواه خود داند
 نخواهد که باشم دو روی و دو رنگ
 نباشد به از راستی پیشه
 مکن پیشه خود بجز راستی
 الف را ازان کار بالا گرفت
 بگفتا پی لشکر کینه خواه
 چو فرمان پذیران صرصر سوار
 ز هر سو دواندند پرنده رخس
 چو از خط کش به عزم درست
 دران ره ز نسل رسول عرب
 به یمن دفس ارجمندیش داد
 شد آن شه نشان سکندر پناه
 چو فرمان به فرمان پذیران رسید
 ز هر سو یک دجله موج ریز
 رسیدند جاکو و الجار تو
 پس آن گاه شاه بدخشان سپاه
 ز سوه دگر نیز رانده حشم
 به عز زمین بوس شد سربانند
 دلیران چغتای خانی لقب
 نهادند سر در کلاهش همه

مبادا که او پیشدستی کند
 کزو در گریبانم آید گزند
 بگیرانمش تا بگیراندم
 چو شمشیر کیس خواه و بد خو پلنگ
 وای کم بود راست اندیشه
 اگر راستی، کارت آراستی
 که در خاطر از راستی جا گرفت
 رسولان شتابان گرایند راه
 بیستند تنگ ستور استوار
 بداندسان که تیر از کمان های تخش
 کمر بست بر کین بدخواه چست
 یک گوه بر پاک برکه لقب
 به طبل و علم سر بلندیش داد
 سو چشمه دولتش خضر راه
 خروش روا رو به کیوان رسید
 روان شد سو آن محیط ستیز
 نهادند بر خاک درگاه رو
 ز خاک رهش کرد عز کلاه
 * ز خیل آبروی به طوق و علم
 از الطاف صاحبقران بهره مند
 ز لب نقش بستند خاک ادب
 به جان خاک بوسان راهش همه

خصوصاً به آن دجله شور و شین
 به او کرد در کارها همدی
 گذشت از سر جرم او بارها
 از آن زهرطینت بریده امید
 جفا دید از خارخارش بسم
 نبودش امید وفا زان دو رنگ
 نبود ایمن از مکر او یک زمان
 بیا ساقیا راه میخانه پرس
 از آن راح راحت به من ده نخست
 امیر دلیسر و دلاور حسین
 در آن همدی دید نامدومی
 وزو بارها دید آزارها
 که بر مار و افی که کرد اعتماد
 چرا خار در پا گذارد که
 خواص فرشته نجست از پلنگ
 نمی داشت از و امید امان
 ز من قصه جام و پیمانه پرس
 که باشد بدان دین و ملت درست

محاربه کردن سلطان صاحبقران به امیر

حسین والی بلخ و رسانیدن ماه

عمرش از غره به سالخ

بر آورد داره این داوری
 که صاحبقران دید کان به وفا
 شده تپیز دندان به آهنگ او
 به کارآگاهان راز دل ساز کرد
 که سر دفتر فتنه جویان حسین
 از آن سست پیمانه اندیشه ناک
 ز بغض و نفاقش دو راه و دو روه
 بجز کین من نیستش پیشه
 بر آسم که ترک مدارا کنم
 چنین نعره از ناله اسکندری
 نخواند بجز داستان جفا
 ندارد جز اندیشه جنگ او
 سر حقه مشورت باز کرد
 به ما در مقام نزاع است و شین
 که از سست پیمانش هست باک
 زبان آشتی خواه و دل جنگ جوه
 ندارد بجز قصد اندیشه
 به او دشمنی آشکارا کنم

به عزت پرستان درگاه شاه
 جهان به دگر دید و سازه دگر
 به خویشش چو خان دید آویزشه
 به همداستانی خان چون نشست
 ستاره سو آفتاب آمده
 شکرریز شد در ثنا گستری
 سخن گفت پرورده نوش جان
 سخنهای شیرین تر از شهد ناب
 چو شد فهم آثار دولت ازو
 به خاطر خان به او میل کرد
 به عزت در ایوان احسان نشست
 سو خیل خود شادمان باز گشت
 کهن خاندانه که در بسته بود
 چه سرو دوه زان کهن سروجن
 چه خوش میوه داد دیرین درخت
 چه خوش سایه کرد فرخ همار
 بهاناد آن فرخ آیین پسر
 به او مردم امیدوار آمدند
 شبی را که روشن نبوده پدید
 به گردش ز گردان هر کشوره
 بگسترد سرخیل کار آگهان
 بزرگانه آراست ایوان و کاخ
 ز خوش مغزیش کرد خوش دوستی
 در آمد به آن چنگیزی بارگاه
 به هر جنس طرز و طراز دگر
 به او کرد خودشانده آمیزش
 نشستند ازو همگان زیر دست
 به گرداب دولت حباب آمده
 دریافان مجلس به جان پروری
 دره سفت شایسته گوش خان
 گهرهای روشن تر از آفتاب
 سخنبدانی و فر صولت ازو
 گرم کرد و بر خیل سرخیل کرد
 به جامه قراچار نویان نشست
 به تعجیل رفت و روان باز گشت
 ز نو دولتی ناگهش در کشود
 برآمد که گوید به طوبی سخن
 که دولت خریدار او گشت و بخت
 به فرق فقیران گم کرده جامه
 که سازد فروزان چراغ پدر
 به درگاه او به شمار آمدند
 به یکبار صبح سعادت دمید
 به اندک زمان جمع شد لشکر
 بساط بزرگی به رسم مهان
 شدش چون بزرگان نشیمن فراخ
 به همداستادان خود دوستی

صواب آن بود که ز ره اذقیاد
 به او لب کشایم ز روه صفا
 به این حیات شاید که آن چیره شیر
 ازان سهمگیس اژدها دمان
 درشتی نبیند ز کس نرم گوه
 کس که تو واضح کشاید نفس
 به نرمی شود سهل کار درشت
 سخن را بران داد آخر قرار
 سو خیل خان باریگی تیز کرد
 نخستین به سرکردگان سپاه
 چو دیدند ازان ازو مردمی
 به دلخواه او قصه پرداختند
 شد از کار داندان چنگیز کیش
 به افسون ازان اژدها دید امان
 سو خیل خود رفت او تیز تیز
 پراگندگان را همه جمع کرد
 دماغش پر از فکرت تخت و تاج
 دگر بار کان خان انجم سپاه
 زبانه ز وصف تهر بود پر
 چو بشنید میزبان سنجیدنش
 هوا تماشا آینه کرد
 تهر چون ز فرمان خبردار شد
 ز نوآب ره سوه خان کرد راست
 روم جانب خان چنگیز زاد
 بخوانم برو داستان وفا
 رود جانب صید دیگر دلیر
 به افسون بیابیم شاید امان
 بغیر از ره نرم گوئی مپوه
 نبیند بغیر از تواضع ز کس
 توان شعله آتش از آب کشت
 که از خان کند کار خویش استوار
 طمع را به او رغبت انگیز کرد
 رسید و شد آن فوج را عذر خواه
 گذشتند از شیوه کژدمی
 به هر کار فرمود شان ساختند
 مقرر به سرخیلی خیل خویش
 ز ره بازگشتند نامردمان
 که برگشت ازیں راه آن رستخیز
 دران انجم خویش را شمع کرد
 خیالش که گیرد ز عالم خراج
 سرقند را کرد آواگاه
 رسیدش به گوش آن حدیث چو در
 هوس کرد آوردن و دیدنش
 رسول گرامی گراینده کرد
 به فرمان بری تیز کردار شد
 که انوار خود صبح را در قفا است

دُر آمد از لجه بدر بخت
 برون آمد از کادش آن لعل ناب
 تهر کرد خامش سپهر کهن
 ز جان مادر دهر شد برده اش
 چو بنهاد از مهد پا بر زمینی
 چو سوره بلاوغ خرد گام زد
 چو بگذشت سالش ز سرحد بیست
 ز سودا شاهیش پر شد دماغ
 در آن وقت از نسل چغتای های
 به شهر و دهه شهریاره دگر
 ملوک طوائف دشمنه فراخ
 در اثنای آن حال آمد خبر
 به سوره سهرقند آورده روه
 خبر چون به اطراف جیحون رسید
 تزلزل به آن بوم و بر برد راه
 چو صاحبقران دید کان تند سیل
 به پیران دانا دل تیز هوش
 که تاجیم اگر روه ازین رستخیز
 گر آن فتنه آرد به ایس سو ذفیر
 هزیمت نهاییم اگر زین بلا
 جلا وطن سخت باشد بسه
 درخته که شد کنده از جای خویش
 جدا گشته هر که که تهر از کهای

که شه زیور تاج و تزقین تخت
 که پرورد بهر دگیس آفتاب
 که گردد به رویینه تن هم سخن
 و شیر خرد کرد پرورده اش
 سر قدر سودش به چرخ برین
 عروس جهان آمدش نام زد
 به گوشش خرد گفت احوال چیست
 گرفت از دماغش هوا فراغ
 نبود آن که بخشد جهان را امان
 به هر قریه اش اعتباره دگر
 به کیوان رسانیده ایوان کاخ
 که تغلق تهر خان به صد کر و فر
 سپاه به او پردل و کینه جوه
 که سیل عداوت به سیدون رسید
 به ملکه دگر جست هر یک پناه
 نه سرخیل سالم گذارد نه خیل
 در مشورت کرد تزقین گوش
 رود خرمن ما به باد ستیز
 شود ملک تاراج و مردم اسیر
 شویم از وطن ها به کلی جلا
 کجا آورد تاب آن هر کسه
 نبیند در آنجا دگر پای خویش
 شود دور تر از کهای هر زمان

قراخان تباری طراکان^{*} به نام
 ز نسل قراچار نویانش بود
 قراخان و چنگیز ابن عم اند
 شده و شده نشان پشت بر پشت او
 نشد جاذب سلطنت ره گرای
 دشمنی به اهل عبادت همه
 فرو دامدش سر به چرخ کبود
 به تاج کیان در نیارود سر
 تهنای لذات می را بهشت
 به شاهد نیالود دامان پاک
 بنا کرد مهبان سرایی عظیم
 سر خوان او صد حشر آدمی
 گدایی که گردید مهبان او
 ز ابنای شاهان توران زمینی
 سرا پردۀ لطف را جانور
 به عصمت یگانۀ، نگینۀ به نام
 به این زهره آن ماه چون شد قرین
 قدر چون زد آن نقش زیبا بر آب
 زهر آن چنان آفتاب باند
 هلاله شد از اوج عزت پدید
 برون آمد از نافۀ آن مشک ناب

جهانش به کا و سپهرش غلام
 گل طرف باغ قراخانیش بود
 به کشورگشایی قرین هم اند
 دگین سعادت در انگشت او
 به دامن همت در آورد پای
 سر انجام کارش سعادت همه
 چینی سر به محرابش آمد فرود
 که جز درد سر نیست در تاج زر
 به اندیشۀ سلسبیل بهشت
 که خلایق اند این شیاطین خاک[†]
 لبش تر به مهبان نوازی مقیم
 مگس وار رفتند به مردمی
 توانگر شد از زلفۀ خوان او
 یکم پردگی پیکر نازدین
 نبودش دران عصر همزان
 دیدۀ فلک سایه اش در خرام
 قران کرد در منزل بهتری
 ازان اختر سعد زاد آفتاب
 که مهر سپهر آمدش در کمند
 که نورش به اطراف عالم رسید
 کزان شد دماغ جهان عطریاب

* نسخه (۲) : طراغان -

† نسخه (۲) که حواری به اند از -

سُخن ز آسمان کبود آمده	طفیل سفنور فرود آمده
سفنور نبوده اگر در جهان	که می گفت اوصاف شاهنشاهی ؟
ز گفتار فردوسی هوشمند	بسه نام کاؤس و که شد بلند
سخن گر نپرداخته انوری	که می گفت از سنجبر و سنجری
قزل او سلا را که می کرد یاد	ظہیرش نداده گر از مدح داد
بر آذر پس از خواهش کردگار	که من هم کنم نام نیکش نگار
چو خضرش دهم بهر پائیندگی	از آب حیات سفن زندگی
ز به قوتی هست کم گفتنم	نباشد مجال گهر سفتنم
ز فکر محاشم سراسیمه وار	سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندک زمانم فراغی بود	به کار دل خود دماغی بود
دهم آن چنان داد را در سخن	که حیران بهاند سپهر کهن
اگر من نه مانند فردوسی ام	نه شایسته مسند و کرسی ام
تو اما ز محمود غزنوی بهی	به معنی مہی گر به صورت مہی
تو شهزاده او نه شهزاده بود	تو صافی و او دردی باده بود
دلا ساقی به جو که نوشم دهد	نه نوشم برد بلکه هوشم دهد
که خفاندها دارم از باده پر	در اطراف بستان سرای تهر



قوان کردن سهیل آسمان سعادت و جهان بانی
 به سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فروخته مال
 امانی با زهره خسجته طلوع

نگارنده نقاش بهزاد دست	حریر سفن را چنین نقش دست
که بود از نژاد سلاطین ترک	تربیا جناب در آیین بزرگ

ندیدم اگر لعل و در یافتم
 فشادم جواهر بر اهل جهان
 ز سرحد چین تا به اقصای روم
 دگوتی همی در فن مشغولی
 به هر شیوه کز نظم سازم علم
 بلند آسمان اگر همچو میغ
 دهم در قصائد بدان سان ندا
 مدد کرده روح القدس آن دهم
 به جلوه در آید گر آن دل فریب
 طریق غزل را ببینند چیست
 بود بحر و کان سخن ملک من
 از آن در و لعل بود ریزه ها
 سخنها شیریں ترم از شکر
 سر کز لک تیز من یک به یک
 کشیده نه کلی من در سخن
 از اولاد آدم دو صاحب قران
 تهرخان و اسکندر فیلقوس
 نظامی که کان سخن را بر رفت
 بود بحر شعر مرا نیز در
 سخن دارمش همچو در خوشاب
 نیامد ازیس آسمان کهن
 سخن زاد زان سان ز امر الکتاب
 به حسن سخن ره نیابد زوال

وزان در یک بحر پیر یافتم
 همه لائق گوشوار شهان
 رسید آن جواهر به هر مرز و دهر
 سخن را دهم زینت خسروی
 ستانم ز دست عطار قلم
 به دامن گهر ریزم بیدریغ
 که خاقانی آنجا کند جان فدا
 که در قالب انوری جان دهم
 که از دل رود صبر و از جان شکیب
 کدام است خسرو ، حسن نیز چیست
 در و لعل ریزد سر ملک من
 پر گوش جهشید آویزه ها
 لب سادراں بسته بر یکدیگر
 رقم های سر دفتران کرد حک
 خط نسخ در نسخه های کهن
 گرفتند گیتی کران تا کران
 یک مایه توران ، یک مهر روس
 به وصف سکندر به لعل سفت
 که ریزم گهرها به وصف تهر
 گران مایه چون گوهر آفتاب
 متاع گران مایه تر از سخن
 که روح الله از مریم کامیاب
 سخن را توان گفت صاحب جهان

شها ، شهر یارا ، سرا ، سرورا ،
 دمه عرض حاله زمین گوش کن
 نخستین که فردوسی سحر ساز
 محیط معانی صدف وار بود
 پس پرده بکران فکری همه
 گهرهای اندیشه شایسته بود
 سخن نیز نوباه بود و عزیز
 بد و نیک را بر سخن بود گوش
 شه غزنوی نیز بنواختش
 ز بالا نشینادش برتر نشانند
 من امروز که طبع جادو فریب
 بود کان معنی ز گوهر تهی
 به شوهر رسیده عروسان فکر
 درین بزم مه نیست و پیمانه هم
 درین قحط سال معانی بسه
 خلیلان خوانده نهادم سترگ
 نشستند شاهان برین گرد خوان
 بود کیمیا ساختن پیشه ام
 عقاب که قصاب مرغابی است
 شود در بهاران اگر قحط دم
 دران خانه گر نور باشد چراغ
 گر آن کان تهی بود از لعل ناب
 رسیدم به دریای گوهر نثار
 خداوند گارا ، جهان پرورا ،
 ورت بخوش نیاید فراموش کن
 سخن را ز شهنامه بسته طراز
 صدف ها پر از در شهوار بود
 سپرده به او مهر بگری همه
 سخن های ارزنده ناگفته بود
 نجوید کسی عیب نوباه نیز
 همه اهل اذصاف بودند و هوش
 به انعام و احسان سر افراختش
 چه بر تر که بر کرسی زر نشاند
 سخن را دهم از قهر نامه زیب
 ازو دست اندیشه را کوتاهی
 نهانده یکم در پس پرده بکر
 نه از خم نشان ، نه ز خمخانه هم
 ز من دیده نزل سخن هر کس
 کزان زلّه بستند خرد و بزرگ
 به پروردن معجز در استخوان
 درم گر نباشد چه اندیشه ام
 چه محتاج دکان قصابی است
 به نیلوفر روه در آن چه غم
 بود از فروغ چراغش فراغ
 رسانیدم از کاو کاوش به آب
 صدف ها دران پر در شاهوار

پس آن گاه رفرف گران پایه شد
چنان جوش زد بحر عشقش ز اوج
فرا تر شد از آسمان بریس
در آن جاده جنبش نه آرام بود
شب و روز سرگشته مهجور ازو
شده شش جهت نیز ازو بیخبر
نه دازنیس سوه یار آمده
سر و پایه آن شاخ گل گشته گوش
کلامه میرا ز کام و زبان
از آن گنج وحدت که به مار بود
جهانم شد از رحمت آراسته
چو نور مه و مهر در یک زمان
همه عرض گردید طول رهش
نخست آن به رحمت سرشته سحاب
به آل و به اصحاب خود پیشتر
پس آن گاه آن آب گویهر نثار
الهی از آن نور گیتی فروز
از آن ظلمت آخر نجاتیش بخش*

بیا ای معنی که دل مرده ام
به یک نغمه سوزناکم بسوز
به رف خانه مهکنش جا شد
که در لامکان ریخت از اوج موج
هزاران قدر کاسمان از زمینی
نه آغاز آن را نه انجام بود
دو صد ساله ره پیشتر دور ازو
چو نامحرمان مانده بیرون در
به محبوبی کردگار آمده
رسیدش به یکبار در گوش هوش
منزّه ز آلودگی دهان
پذیرفت چندان که در کار بود
چه از خواسته چه ز ناخواسته
به روه زمینی آمد از آسمان
ره آن چنان شد چنین کوتاهش
به لب تشنگان عرب داده آب
ز مقصود و مطلوب شان بیشتر
گهر ریز شد بر صغار و کبار
شب هاتقی را فروزان چو روز
وزان چشمه آب حیاتیش بخش*

از افسردگان خاطر افسرده ام
چراغ فرو مرده را بر فروز

داستان موسوم به کوهساره

* کمان می شود که در اصل "نجاتش بخش" "حیاتش بخش" می باشد.

چو افتاد بر آفتابش عبور
 شد از جرکتش چشمه دریا در نور
 رها کرد مریخ بیدادیش
 به قصابی آمد ز جلادیش
 ازو مشتری مالت آموخته
 چراغ از چراغش بر افروخته
 زحل نور چندان ازو یافته
 که دور درون بر بیرون تافته
 چو بر هشتمین آسمان پا نهاد
 قدم بر سریر ثریا نهاد
 چو گاهای رعنا ز خارش دمید
 چو گاهای رعنا ز خارش دمید
 ز خلقت چو شیر فلک بو گرفت
 سگ او شد و خوسه آهو گرفت
 حمل خویش را کرد قرجان او
 مشرف شد از گوشه خوان او
 از الطاف او ثور دیگر شده
 ز بوسه خوشش گاو عنبر شده
 ترازوی گردون ازو راست شد
 پر از آب رحمت شده دلو نیز
 ز گرد رهش ماهی به ثبات
 شدش بنده جوزا فرخنده کیش
 شده جدی فربه ازان نوبهار
 به دعوی کمان فلک را کشید
 ازو سنبله سنبل تر شده
 عروسان خلدش نظاره کنان
 همه چون عروسان یوسف پرست
 به نظاره کردن هزاران ملک
 شده عرش زیر قدمهای فرش
 قدم بین که از عرش و کرسی گذشت
 به لوح و قلم هم نمودار شده
 هم آنجا پراق از دودین بهاند
 که روح الامیی از پریدن بهاند

رسانید روحانی جان سرشت
 ز تیر نظر در روش تیز تر
 بجز سایه کس همخوانش ندید
 چنان تیزبینی که شب به چراغ
 ز بر عرب گبر شده بود کش
 چنان تیزگوشی که گاه خروش
 از آن مژده شاه ملائک جنود
 شمر کرده از امّ هانی سرای
 بر آمد بر آن پیکر چون نگار
 بر آن دور مه ز آسمان رایتی
 فلک خرویشتن را بر آراست
 به صد دیده چرخ بریس زیر دید
 فلک رو چنان توسن تیز داشت
 وز آنجا نظر سوره بالا فکند
 به یک گنبد آهوه سیرت ملک
 به یک طرفه العین آن جان پاک
 گذر کرد ازین آسمان منیر
 شد این عنصر ناز گلزار ازو
 ز تحلیلین او آسمان دید بخت
 ز مهانیش مه فجل شد نخست
 عطارد به یادش ورق سوخته
 به زهره چو آثار شرعش رسید

که پرورده ز آب و گیاه بهشت
 ز باد سحرگه سبک خیز تر
 وای آن هم از بال او می پرید
 شهرده پر زاغ بر پشت زاغ
 شهیده ز صحرا چینی دوه خوش
 رسیدیش آواز موره به گوش
 دگنجید در زیر چرخ کبود
 به اقصا شدش راه بر رهنما
 سلیمان شده باد صرصر سوار
 ز نور علی نور بود آیت
 به تعظیم او از زمینی خاست
 که نتوان به چشم یکش سیر دید
 که نه تازیانه نه مهمیز داشت
 تزلزل در اقصای والا فکند
 برون جست از گنبد نه فلک
 مجرد شد از عالم آب و خاک
 بدان سان که نور چراغ از حریر
 گل ناز شد شعله ناز ازو
 در یافت از چوب جنت دو لغت
 که بر سفره کم دید دان درست
 که امی است او خط نیاموخته
 صراحی شکست و دفش را درید

به منزل رسید از همه پیشتر
 مگر جبرئیل به پر آمده
 ازو خلق جبریل اندوخته
 شد از کحل مازاغ روشن بصر
 گرش قرص جو مشکل آمد به دست
 سرانیده مرغان قدسی قفس
 گر از وصف ذاتش دهند آگهی
 ز هستی چنان پای بیرون نهاد
 بود هاتفی خاک درگاه او
 بیا اے مغنی که هستم ملول
 که دفع ملالم کند آن سرود

بود عزت پیش رس بیشتر
 که از عرش سودیش به سر آمده
 به دستش چو گنجشک آموخته
 دیاورد کونین را در نظر
 ولے گردید ماه آسان شکست
 به نعت کمالش کشوده نفس
 کند از ازل تا ابد کوتهی
 که معراج بر بام گردون نهاد
 بے کمتر از هیچ در راه او
 بر آور سروده ز نعت رسول
 منش هم فرستم هزاران درود

در صفت معراج پیغمبر صلی الله علیه

و اله و سلم

خرامان شو اے خضر فرخنده گام
 بروی آر ازان چشمه آب حیوة
 چه روشن شبی بے نیاز از چراغ
 شب از روشنی برده از روز گوه
 عس بود در خواب عیار نیز
 خروس و مؤذن به خواب فراغ
 به مسجد سر یثربی افسرش
 در آمد ز در پیک فرخنده چه
 رساندش پیامی ز ایزد تعال

سو چشمه زندگانی خرام
 نثار نبی کن علیه الصلوة
 ز نور مه و زهره نیزش فراغ
 شب و روز آییند شد دو رو
 خوش آن شب که ایمن بود زان دو چیز
 شده شمع گشته بهر ده چراغ
 که دست ادب زد کس بر درش
 به یکدم ره آسمان کرده طم
 که اے بر تر از هر دو عالم تعال

سخن آفرینان خیل عرب
 دو معجز بهم کرد شیرین و چست
 کردند از بیت و شعر آگوش
 فلک را به پابوس و احتیاج
 طرازنده فهرست دیوان کن
 در ایوان عزت مقدم نشیمن
 بلرزید از صیت او سومنات
 بلند آن چنان طاق محراب بست
 به آبرو محراب از آن داد دل
 همه طالبان اند و مطلوب او
 گرم بیس که شد عذرخواه همه
 ز عصیان امت دلش زیر بار
 بلالش که بلبل برش لال بود
 فگندند بر دوش حوران مهار
 زده غمزه هاوکه ز عین الیقین
 از آن آدم آمد خوراه ملک
 برش تاج و تخت سلیمان قلیل
 ز تحت الحنک برده آرام دل
 گرش بر شتر پور عهران ز دور
 ز لعل لبش سنگ تا جان گرفت
 حدیث لبش تا خضر گوش کرد
 ره عشق از دیگران بیش رفت
 امام از به مسجد پس آمد روا است

ز شیرین زبانی او بسته لب
 که بشکست مه را و کردش درست
 که پر بود عالم ز بیت اللّٰهش
 ملک را ز تعلین او ترک و تاج
 بر آورده توقیع فصل سخن
 چه بر اولین و چه بر آخرین
 دگوش سار گشتند عزّی و لات
 که آورد در طاق کسرا شکست
 که کردندش از خاک محراب گل
 سراسر محبّ اند و محبوب او
 به صد قرن پیش از گناه همه
 گناه ما کنیم او بود شرمسار
 رخ خوب اسلام را خال بود
 به ذاقه اش گیسو مشکبار
 ندا کرده جان صد چو روح الامیں
 که کردند ازو در خمیرش نمک
 به آن هدهد آمد، به این جبرئیل
 شده غمغیب یوسف آنجا خجل
 بدیدیم دهیدیم تجلی طور
 مسیحا لب خود به دندان گرفت
 ز آب حیاتش فراموش کرد
 اگر چه پس آمد و به پیش رفت
 پس و پیش هر که رسد پیشوا است

گنج کار من ، عفو کردار تو
 و راه شریعت بروزم مبر
 به وادی سالم ببر زین حشر
 که رانده دران ناکه خیرالبشر
 روم در پیش مست جام مَبِش
 نیابم اگر پایبوس پیش
 در آن دم که از من بجوقی حساب
 نمازی به من کرده نا صواب
 کفی مصطفی را شفاعت گرم
 دهی ساغر از ساقی کوثرم
 معنی بیا بر لب آور سرود
 سروده که باشد سراسر درود
 که من هم به تو همزبانی کنم
 ز نعت نبی در فشانی کنم

نعت آن سرور کائنات محمد عربی علیه (۱)

صلوة والسلام و ستایش آن کشنده آتش

بوالهبی صلی الله علیه و سلم

سخن گوی که کک شیرین کلام
 ز نعت محمد علیه السلام
 رسول عرب شاه یثرب حرم
 طفیل رهش هم عرب هم عجم
 چه درخنده مهر سپهر شرف
 چه در یتیمه قریشی صدف
 یتیمه که مادر شدش در ذقاب
 نبوت که هر چند زور آورده
 به او شد کتاب نبوت تمام
 بود خاتم انبیا در شمار
 نبوت بر او ختم ، مهرش گواهِ
 به دستیش حجت به دستیش تیغ
 نیفکند ازان سایه جلاله او
 سو لوح مکتب نیازید دست
 سرشتش ز عالم آمد آن کان علم
 ز نعت محمد علیه السلام
 طفیل رهش هم عرب هم عجم
 چه در یتیمه قریشی صدف
 به جان مادری کردش ام الکتاب
 درخت از درش بر در دیگره
 ازو افتتاح و به او اختتام
 که انگشت آخر بود مُهردار
 که بر خط آخر بود مُهر شاه
 درو برق دارد گران مایه میغ
 که نههد کسه پای بر جامه او
 که اندیشه در لوح محفوظ بست
 نبود احتیاجش به تحصیل علم

نخستم تَحَمُّل ده آن گاه غضب
 وزان سبز کن کشت زار امید
 که منجمم شوم زان گران مایه در
 که خاشاک عصیان برد از رهم
 دلپایم مکن بر در هر خسه
 مکن زیر بار زبونان مرا
 منم منت خالق بر گردنم
 که بدتر بود آن ز آب حرام
 توانگر کن از گنج طاعت مرا
 طعام از سفال سگانم مده
 وزان بار منت مرا دور دار
 دو جا بندگی چون کندیک غلام
 تنها ز تو می توان کرد و بس
 که در سینم نبود ز کس کینه ام
 بترسان و خود تا خترسم ز کس
 سپیدی رو نیز دارم امید
 در آینده توفیق کردن بده
 به تقدیر تو کرده ام هرچه هست
 جز آن هرچه بینی بگو زان تست
 اگر مرهم است و اگر نیست
 خطم در رقم کرده خویش کش
 خودش دقش کردی خودش بر تراش
 که از یاد او هم نباشم خجل

غضب را چو سویم فرستی سبب
 بده نیم شب ز آب چشم زدید
 بکن چشم از دانه اشک پر
 به آه سحرگاه کن آگه
 مده احتیاجم به هر ناکسه
 مبر بهر نان سوه دوان مرا
 ز کردی چو منت کشیدن فتم
 به دان حرامم میالای کام
 بده جا به کنج قناعت مرا
 به خوان عوانان نشانم مده
 به درگاه میرم مبر بهر بار
 مکن بنده خواجه ام بهر کام
 تنها کنانم مبر پیش کس
 تهی کن ز رنج طبع سینم ام
 مترسان درین دشت از خار و خس
 چو شد موه روه سیاهم سپید
 مرا جرم پیشین به گردن منم
 چو من عاجزه را چه آید ز دست
 مرا سرخوشت آن چه کردی نخست
 ز من کرده کار من پیشتر
 سجل گناه مرا پیش کش
 نقوشه که در من بود دل خراش
 گناهم ببخش و بشویش ز دل

بده سر چشمه زمزم بر سبزه
 بده سنگ در کعبه ام ده قران
 بجز مهر زان آرزویم ز دل
 امانم ده از تیر سیل و سراب
 منم مهر لعل بتان در دلم
 سگ نفس را عور دار و نژند
 نظر سوره شاهد دیندازیم
 مران ناسزا بر زبانم ز قهر
 پر از نکتۀ خوش دهانیم ده
 بود نفس دیوم درون و برون
 من ناتوان پیر و حرصم جوان
 در اول بر آن ناروایم مدار
 مرا نور ده گرچه دارم جزا است
 گر از دوزخم ره بده جنت دهی
 بده ویرانه خانه دارم هوس
 زیادم مرو ام بده یاد همه
 پزی وارم از خلق مستور دار
 جدا دار چندان ز خویشان مرا
 مرا دیس ده و کن بده دنیا غنی
 چو نعت رسائی بده روز و شبم
 سزاوار شکر و جادیم ببخش
 مرا چشم دادی که دارم عزیز
 میفکن حسد در دل من و کس

وزان معصیت نامه ام را بشود
 وزان پادۀ طاعتم کن گران
 که باشی تو ناراضی و من خجل
 مدد خانه عقل و دینم بده آب
 بده آتش پرستی مکن ماکلم
 بده زنجیر زلف بتانش میند
 مبادا که شیطان دهد بازی
 منم در دهانم بده آن لقب زهر
 رطب وار شیرین زبانیم ده
 پناهیم توئی ام برون و درون
 چو من نیز پیرش کن ناتوان
 که آخر ز عفو مکنی شرمسار
 ز من معصیت وز تو رحمت سزا است
 نه جنت شود پر نه دوزخ تهی
 که هم خانه آجا تو باشی و بس
 بده دادم ام داده داد همه
 ز بیگانه و آشنا دور دار
 که نه من شناسم نه ایشان مرا
 چو مهرم بده از دو سو روشنی
 کن از شکر شکر شیرین لبم
 پی آن زبان خوش دهانم ببخش
 ز بد دیدنم دیده بر دوز نیفز
 مینداز در کاسه من مگس

بود لاف دانش اگر چه بسے
 منجم که از خود ندارد خبر
 زمان گذشته رود از خیال
 بد و نیک چیزه درین دیر نیست
 مبین ابرو را قرش رو و زشت
 دروید گیاه که ناید به کار
 دهند به بود او ستاننده هم
 از و هاتفی سوه او راه جوه
 معنی بیاز آن درو آیس نوا
 نوا به که در مغز جوش آورد
 جز او نیست دادا و لیکن گسه
 چه سانی دارد احوال شمس و قمر
 چه دارد کس آیتده را چیست حال
 که صد گونه در ضمن او خیر نیست
 که در و بهاره بود چون بهشت
 شتر را بود انگبین زهر خار
 برنده جزا و رساننده هم
 گوت ره نهاید سر راه پوه
 دل دردمند مرا ده شفا
 به یک نغمه ام در خروش آورد

تضرع بردن به درگاه فریاد رس فریاد رساں و قهتا داشتن از ان منبع جود و کرم و احسان

الهی در طاعتم باز کن
 مرا دیده بکشا و بکشا نقاب
 بپر ظلمت دل ز آب و کلم
 دایه ده که یابد تسلی ز تو
 ز شهادت مرا کار ده
 از آب وضو ساز کن چاره ام
 بکن دستم اندر عبادت دراز
 مکن رخنه در صف طاعت ز من
 ز روزه لب طعمه جویم بپند
 به طاعت گم محرم راز کن
 که بینم جمال ترا به حجاب
 کن از نور اسلام روشن دلم
 زبانه که خواهد تهنی ز تو
 وز آن جان فزا باده ام جام ده
 بپر گرد عصیان ز رخساره ام
 دهم پنجه از پنج نوبت نماز
 درخت مرا بر مکن زان چمن
 در دوزخ را به رویم بپند

دل زاهدان را به محراب بست
 به رحمت کند سوره نیکان نگاه
 در لطف بر نیک و بد کرد باز
 به لطفش امید سیاه و سپید
 کند عاصیان را به عصیان دلیر
 بود لطف عامش پناه همه
 رقم زد چنان صفه عدل و داد
 نهان خانه‌های دلش انجمن
 به دیدن هر خطا و صواب
 نه او از کس و نه از کس بود
 جوانی و پیری‌ش همراه نیست
 فراهم نیامد که در هم شود
 شد ملک از کس به او منتقل
 دشد خواهش هیچ کس تا نخواست
 نگارنده حرف بیم و امید
 کشایند کار بالا و پست
 به سمعش رسد ناله هر فقیر
 همه ساز اویند بالا و پست
 گیا در زمینش تنها کند
 کند دقشها ملک و پرکار نه
 ز سیر فلک تا به رفتار مور
 ز سرو سهی تا به شاخ گیاه
 جز او هرچه بینی وجودیش نیست

در ابرو ساقی دل می پرست
 به عذر بدان نیز بخشد گناه
 ز نیکان غنی وز بدان به نیاز
 وزو نیست ابلیس هم نا امید
 که رحمت فرستد ز بالا به زیر
 به امید عفویش گناه همه
 که بر حرفش انگشت نتوان نهاد
 نه جامه شود جایش و نه بدن
 غنی از چراغ و بیری ز آفتاب
 ز بالا و پایاں مقدس بود
 ز کند کهالش کس آگاه نیست
 زیاده نگردید تا کم شود
 که در انتقالش توان بست دل
 دشد کار کس کاسته تا نکاست
 رقم سنج لوح سیاه و سپید
 بر آرنده حاجت هر که هست
 نه دربان بود بر درش نی امید
 همه طالب او چه هشیار و مست
 بر آرد سر و رو به بالا کند
 همه به بدل عیب تکرار نه
 وقوفش به هر جنبش به قصور
 کند سوره هر یک به نوع نگاه
 نهودم گرش هست بودیش نیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیده نام خدایه که فکر و خرد	دیده نام خدایه که فکر و خرد
چنین دید از و عقل چوں بنگریست	چنین دید از و عقل چوں بنگریست
چه هستی که شد هست از و هرچه هست	چه هستی که شد هست از و هرچه هست
بزرگی که هرگز نبود دست خرد	بزرگی که هرگز نبود دست خرد
بصیر و سدید است به چشم و گوش	بصیر و سدید است به چشم و گوش
بصیر که در پرده های خیال	بصیر که در پرده های خیال
رحیم که بر هیچ کس در نیست	رحیم که بر هیچ کس در نیست
کریم که تا خواران احسان نهاد	کریم که تا خواران احسان نهاد
بساط زمین و بساط فلک	بساط زمین و بساط فلک
جز آن کس خداوند این خادع نیست	جز آن کس خداوند این خادع نیست
بود ظاهر و باطن از هرچه هست	بود ظاهر و باطن از هرچه هست
میرا ز بهتان به غایت بود	میرا ز بهتان به غایت بود
بود کارفرمای و بخشنده کار	بود کارفرمای و بخشنده کار
خطا ره نبرد سو خامه اش	خطا ره نبرد سو خامه اش
دل خلق غمگین ازو ، شاد ازو	دل خلق غمگین ازو ، شاد ازو
دشد خوار او دزد مردم عزیز	دشد خوار او دزد مردم عزیز
مے از عشق او در خم آورده جوش	مے از عشق او در خم آورده جوش
گل دیر و مسجد بهم ساختند	گل دیر و مسجد بهم ساختند
مؤذن فرست مجاثیان	مؤذن فرست مجاثیان
معتق رسان خراباتیان	معتق رسان خراباتیان

* "جز او" مناسب می نماید .

(م)

شده بجه خدمت شتافت - پادشاه آمده بجه تکلفانده بر کهنه حصیره
که بود بنشست و ما حضره که مولانا داشت تناول کرده تفقد
فرمود - چون بجه مطالعہ دیوان مولانا پرداخت بجه ایس قطعه
رسیده تبسم کرد :-

بس عجب دارم ز ادراک شه کشورکشا
آن که بر درگاه او گردون غلامی کرده است
گر بجای خاطر جهمی لبونده ناآرایش
نقطه جامی تراشیده است خامی کرده است

وجه گفتن قطعه ایس بود که پادشاه حکم کرده بود که هر جا
اسم جامی نوشته شده باشد نقطه جیم را تراشیده بر سرش
زنند - بالجملة پادشاه از سر آن حکم در گذشت :-

پوش



"مولانا عید اللہ ہاتفی ہمشیرہ زادہ مولوی جامی است -
چون ارادہ تصنیف لیلی و مجنوں نہود بخدومت مولوی آمدہ
اجازت خواست - مولوی فرمود کہ اگر جواب قطعہ مشہور فردوسی
بگوئی اجازت دادہ آید - و آن قطعہ این است :

درختے کہ تلخ است و را سرشت گرش در نشانی بہ باغ دہشت
ور از جوہ خلدش بہ هنگام آب بہ بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سر انجام گوہر بہ کار آورد ہاں میوہ تلخ چار آورد
مولانا ایس قطعہ بہ جواب گفتہ بہ خدمت مولوی بگذرانید :-

اگر بیضہ زاغ ظلمت سرشت دہی زیر طاؤس باغ دہشت
بہ هنگام آن بیضہ پروردنش ز انجیر جنت دہی ارزنش
دہی آبش از چشمہ سلسبیل بہ آن بیضہ دم در دم جبرئیل
شود عاقبت بیضہ زاغ زاغ برد رنج بیہودہ طاؤس باغ
مولوی فرمود اگرچہ در ہر بیت بیضہ گذاشتہ لیکن اجازت
است - مولانا استدعا نہود کہ جہت یمن و افتتاح بیتہ فرماید :-
مولوی گفت :-

ایں خامہ کہ خامہ کرد بنیاد توقیح قبول روزیش باد
ایں دعا مستجاب گردید و توفیق اتمام یافت و قبول
خاطر افتاد -

"روزہ شاہ اسمعیل ماضی صفوی بر طرف باغے کہ مسکن
مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در دستہ یافت - فرمود
تا کسان از بالای دیوار باغ در آمدند - مولانا از آمدن پادشاہ مطلع

مثنوی

برو ختم شد منصب سروری چو بر جدش آیین پیغمبری
 مثل در زمانه به فرزاندگی سرشته ز مردی و مردانگی
 چه مردی که هر کس که نامش شنود دگر زن نیامد ازو در وجود
 نمی آورد تاب بدش درم درم منتهی، به نهایت کرم
 به هم دخل کونین اگر ضم بود ز اندازه بدل او کم بود
 همه پادشاهان شده پست او چو شاهان شطرنج در دست او
 ز شاهان شطرنج او به شکم بود شاه بهرام چوبیس یکم
 "چون سن عبدالله به صد رسید در سنه اربع و عشره
 و تسع مائه داعی اجل را لبیک اجابت گفت - مزارش در جام است -
 "پوشیده نهاد که بانی میخانه عبدالنبی خراسانی به
 طریقه که از کتب اکابر دیگر ساقی نامه هاء به سامان ترتیب
 داده بود از ایشان نیز مرتب ساخته بر بیاض برد - اشعار
 دایمیدر آن بزرگ به نظیر سوام هفت منظره که در برابر
 هفت پیغمبر شیخ گفته و به نظر این ضعیف در نیامده قریب پانزده
 هزار بیت باشد - تهر نامه چهار هزار ، و لیلی و مجنون چهار هزار ،
 و خسرو و شیرین دو هزار ، و قصائد و غزلیات و مقطعاتش
 و رباعیات هکی پنجهزار بوده باشد و العلم عبدالله - "



میر حسین دوست سنجلی در تالیف خود موسوم به
 "تذکره حسینی" که در سنه یک هزار و یک صد و شصت
 و سه هجریه (۱۷۵۰ مسیحی) اتمام یافته و "خجسته انجام" ماده
 تاریخ آن است ، هاتقی را ذکر کرده و یک دو حکایت خوشه
 درمیان آورده است ؛ و لیکن ماخذ خویش را نشان نداده - عین
 عبارت آن در اینجا نقل می افتد :-

یکه از مقبولان روزگار است ، دیدن آن بزرگوار از واجبات است .
 شاه از کثرت تحریف اکابر درگاه آن سر دفتر ارجاب یقیس را
 به مجلس خواند . گویند هاتفی قصیده در مدح شاه گفته
 روز دیگر به کریاس گردون اساس حاضر گردیده گذرانیده .
 جهان پناه را صحبت او بغایت خوش آمد . مرحمت بسیاری به
 ایشان نمود . بعد از دوسه روز دیگر شهریار گردون اقتدار
 ذره پروری فرموده به خانه آن ذره به مقدار تشریف شریف
 ارزانی داشتند و از غرقه جام تا طرّقه شام در باغ مولوی به صحبت
 و عشرت گذرانیدند و به دست خود بخور انداختند .

” در اخبار آمده که هاتفی در آن مجلس درخواست عفو گناه هرکس
 که نمود شاه از سر جرم او در گذشت . و مشایخ جام که اولاد
 شیخ احمد جام باشند به واسطه تسنن و اهله تمامه داشتند استدعا
 بخشش ایشان نیز نمود . چمر جاع انجمن سپاه ملتیس او را مبدول
 داشت . هنگام وداع آن قدر التفات و احسان به آن نادره جهان
 فرمود که در حین گهان و امکان نیاید . گویند که در آن روز
 آن حضرت طالب شعر مولوی شدند . مولانا چند بیت از اشعار
 خود خواندند . چمر جاع انجمن سپاه تحسین نمودند و او را به
 نظم فتوحات شاهی دلالت فرمودند . مولوی انگشت قبول
 بر دیده نهاد و هزار بیت از آن کتاب به نظم آورد اما به اتمام
 آن توفیق نیافت . الحق اگر آن مثنوی تمام می شد ناسخ مثنویات
 او می گردید . این چند بیت در مدح آن پادشاه ستاره سپاه از آن
 کتاب است :

لازمه سخنوری است دقیقه فرو گذاشت ننموده - درین جزو زمان
مقبول طبع خاص و عام عراق و خراسان و ترکستان است -
" آورده اند که آن طوطی شکرستان بلاغت اصلاً طبع از حکام
نمی کرده - اوقات خود به زراعت و عمارت می گذرانیده و همیشه
بیل در دست گرفته مشغول به درخت نشانیدن و تخم افشادن
می شده - و هر سال مبالغه های کلی محصول زراعت و باغات ایشان
می بوده - هگی آن حاصل را صرف فقرا و مساکین می کرده -
اهل طبع از او بهره ها یافته - دیگر آن سر دفتر ارباب یقیس
یک آن از ذکر ایزد سپدان و آفریننده جهان و جهانیان غافل
نمی بوده - بیعت سلسله کیرویه داشته - در جوار منزل خود
خاندانه ساخته جمعی درویشان با ایشان در آن مکان لیل و نهار به
عبادت پروردگار مشغول بوده اند - چون سن آن عندلیب
گلزار دکتبه پروری به نود و چهار رسیده مسند نشین بارگاه عظمت
و جلال ، شهریار جوان بخت بلند اقبال ، زینت دهنده تخت
و اورنگ ، تهمتن روز هیجا و جنگ ، در صدف شرف نبوی شاه
اسحیل حسینی صفوی در آن سال ریات جلال به فر و اقبال در
مالک خراسان افراشت و از مساعدت بخت بلند و استمداد طالع
ارجمند شیبک خان ازبک (۱) را به قتل رسانیده تسخیر ممالک خراسان
نموده به عراق محاربت فرمود - چون عبور ایشان به جام
واقع شد نزدیکان آن حضرت به عرض اقدس رسانیدند که هاتفی

(۱) نامش که به سکه هایش یافته شده "ابوالفتح محمد شیبانی
خان" است - مردم آن زمان او را "شاهی بیگ ازبک" نیز و
"شیبک" هم می خواندند -

است - هههه آن عبارت ذیلأ منقول می گردد ، (مراجعة شود به
میخانه صدقه ۱۰۳ تا ۱۰۶ مرتبه پروفیسر محمد شفیع صاحب
مطبوعه کپور آرٹ پرنٹنگ ورکس لاهور، سنه ۱۹۲۶ع) :-

”ذکر مشاطة عروس سخن و زینت دهنده اخبار

نو و کهن مولانا عبداللہ ہاتفی

”بعد از مولوی نامی گرامی عبدالرحمان جامی کسے به
رتبه آن زبده امثال و اقران خود شعر نگفته است - مؤلف
مخزن اخبار در تالیف خود آورده کہ پدر ایشان از خواجہ ہا
صاحب جاد خرگردد است ، فاما تولد ہاتفی در جام واقع شدہ -
والدہ او ہشیرہ مولانا عبدالرحمان جامی است - در چہار زندگانی
و آوان جوانی از وطن خروج نموده سیر عراق و آذربایجان
به اتفاق میر ہمایون تبریزی کردہ اند - در اخبار آمدہ کہ
عبداللہ مرد بلند بالا و قوی ہیکل بودہ - مولوی نامی گرامی
حضرت عبدالرحمان جامی به ایشان توجہ تمام داشتہ - و عبداللہ
ہر بار کہ از جام به ہرات می آمدہ سلطان حسین میرزا و
میر علی شیر کہ وزیر اعظم و سپہ سالار ایشان بود عزت بسیار
ہاتفی را کردہ اند - و مظفر حسین میرزا و میرزا کییک (۱) و
ملا آصفی را با مولوی نہایت اتحاد و یگانگی بودہ - ہمیشہ تعظیم
و تکریم آن ذکتہ سنج بجا آورده اند و اکثر اوقات به منزل
او می رفتہ صحبت می داشتہ اند -

”به تحقیق پیوستہ کہ تہذامہ را حسب الحکم میرزا

بدیع الزمان نظم نموده - الحق در آن مشغولی شاعری کردہ و آنچه

امتحان گویۀ تفوق می ربود. اکثر کتب خجسته شیخ نظامی را
 مانند لیالی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تسمیع کرد
 و در برابر سنگ درخامۀ تاریخ تیموری به نظم آورد و افتتاح
 نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی (۱) نموده اما توفیق اتمام
 نیافت و در سنۀ سیح و عشرين و تسعمائۀ به عالم آخرت
 شتافت. مولانا حبیب الله معروف که به فصاحت بیان و طلاقت
 لسان متصف است در تاریخ وفات آن جناب گوید.

” از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت
 سوره ریاض خلد به صد عیش و صد طرب
 جان داد رو به روضۀ پاک رسول و گفت
 روحی فداک ام صنم ابطعی لقب
 رفت از جهان کسے که بود لطف شعر او
 آشوب ترک و شور عجم، فتنۀ عرب
 تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل، گفت
 از شاعر شہان و شہ شاعران طلب “

(از ”شاعر شہان“ به حساب اجدد نہ صد و بیست و هفت
 و نیز از ”شہ شاعران“ هجیس عدد بر می آید).



ملا عبدالتبّی فخرالزمانی قزوینی در تالیف خود موسوم به
 میخانه که در سنۀ یک هزار و بیست و سه یا چهار آغاز گردیده
 و در سنۀ یک هزار و بیست و نہ هجریہ (۱۶۱۲م — ۱۶۱۹م) به
 اتمام رسیده ترجمۀ احوال هاتفی را قدرے مفصل تر بیان کرده

(۱) چنیس می نماید کہ نسخ هم در اینجا اشتباه کرده است
 و نام آن نامہ ”فتوحات شاهی“ بوده باشد.

طبعش به مثنوی گوئی بسیار مآثل بود - درین تاریخ که این رساله نوشته شده از هجرت لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع کرده و در مقابل اسکندر نامه به نظم ظفر نامه مشغول می بود - شعرش میان مردم به غایت مشهور و رواجش تا مقدور است - در نعت این بیت از او است :

نبوت را توئی آن نامه در مشت که از تحظیم دارد مهر بر پشت
و در تعریف جنگ نیز این بیتش را مردم می خوانند :
فتاده در آن پهن دشت درشت سر تا تراشیده چون خار پشت
آن روزها از حیثیت جوانی که از جنون شعله ایست در
بعضی حالاتش قدری شیفته ناملاطهی ها بوده اما اکنون اوقاتش
مضبوط و مقالاتش مربوط ظاهر می شود و به جای ناز نیاز و
در مقابل خنکی سوز و گداز جاسوه می کند - این دولت او را و هرکس
را نصیب و ارزانی شود -



محمد بن خاوند شاه بن محمود که معاصر هاتفی بوده در
تالیف خود روضه الصفا که در سال ۹۲۹ هجری (۱۵۲۳ مسیحی)
که جلد هفتم آن کتاب به دست پسرش خواند میسر اختتام
پذیرفته در ترجمه احوال هاتفی شرحه خیال مختصره بدین
طور آورده است - (مراجعه شود به روضه الصفا جلد هفتم صفحه
۹۵ سطر ۲ تا ۷ مطبوعه دول کشور) -

”مولانا عبدالحی (۱) هاتفی خواهر زاده مولانا ذوالدین
عبدالرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از شعرای زمان در

(۱) نام هاتفی در اینجا بر خلاف دیگر کتب تذکره عبدالحی

بجای عبدالله آمده است و ظاهراً سهو کتابت است -

اگرچه به قول خود تاریخ ظفر نامهٔ تیموری تألیف شرف الدین علی یزدی را ماخذ و اساس این نامه قرار داده است و لیکن تیمور نامه از حیث اهمیت تاریخی چندان لا ٔدق التفات نیست البته به اندازهٔ اهمیت ادبی را دارا است. و از مطالعهٔ تصانیف هاتفی واضح می‌گردد که نسبت به مثنوی تاریخیه طبعش را به مثنوی عشقیه میلان بیشتر بود و افسانهٔ عشقیه را خودتر می‌نگاشت. مناسب می‌نماید که آنچه محاصران و پسمینیان در باب هاتفی گفته اند در اینجا ایراد کنیم تا بر خوانندگان کرار واضح گردد که در بین آنچه که خود او و محاصرانش گفته و آنچه که نویسندگان ما بعد آورده چه تفاوت است. درین زمینه این امر را باید در نظر داشت که در ترجمهٔ احوال اکثراً از شعر را آنچه محاصران می‌نویسند عموماً خشک و مختصر بود و آنچه که نویسندگان ما بعد حکایت کنند وافر و با جرئت و باطافت باشد.

اولین تذکره که ذکر هاتفی در آن آمده مجالس النفاذس تألیف میر علی شیر نوائی (وزیر سلطان حسین مرزا) است که به زبان ترکی چغتائی در سال ۸۹۶ هجری (۱۴۹۱ مسیحی) یعنی به حین حیات هاتفی به اتمام رسیده است. این تألیف را عبدالباقی الشریف الرضوی به زبان پارسی ترجمه نموده و یک نسخه نفیسه از آن در کتابخانهٔ مخطوطات حکومت مدراس محفوظ است. شرح ذیل ترجمهٔ احوال هاتفی و عین عبارت است از آن ترجمه :-

”مولانا عبداللّه (هاتفی) در خدمت حضرت مخدومی دورا (جامی) می‌بود بلکه از قبیلهٔ نزدیکی اوشان است. از سائر اصناف شعر

شاید به واسطهٔ این که آثار شعری بزرگان همچو فردوسی و نظامی و خسرو را اهمیت نداده و کلام جامی را حقیر شمرده معاصرانش بر وی زبان طعنه آمیز گشاده و بر کلامش خنده گیری ها کرده اند و با ایشان هاتقی را ستیزه های تلخ و جگر سوز روه داده - چنانچه در خاتمهٔ تیهور نامه خودش می گوید :-

به من این بود طعن آن ابلهان که خسرو چنین و نظامی چنان
عجب روز گارم ، عجب مردمم ! نه مردم از آن هر یکم کژدمم !
بلاها که من دیده ام در سخن مبیناد کس زیر چرخ کهن !
و هم در آن نامه می گوید که بهترین روزگار من به وصف
و تهجید تیهور و آل او صرف شده و لیکن از آن کار نه دنیا به
دستم آمد و نه دیس :-

مرا بهترین روزگار شگرف به وصف تهر خانیان گشت صرف
... ..
نه کلکم آفاق را کرد پر از اوصاف شهزادگان تهر
شب و روز اوصاف شان ساختم به دیس و به دنیا تپرداختم
تهی دستم اکنون ز دنیا و دیس وز ایشان نه آن حاصل شد نه این
و لیکن آنچه مقصودش از سخن سرائی بود ، یعنی شهرت ،
بیش از استحقاق او را حاصل آمد چنان که تذکره نویسان گفته
اند و او هم نیز می گوید :-

وای آنچه مقصود بود از سخن به دل خواه داد آسمان کهن
غرض شهرت است از سخن در جهان که باید قبول کهن و مہان
کلامم ز شهرت ندادد کهنی رسیده به هر جا که هست آدمی

با این همه رنج و محنت و غم شرمندۀ نبودم از کسی هم
خوش آن که ز بهر دنیا دین از هپو خودی نگشته مهنوں
و در روزگار جوانی از روی خودبینی عیث لافزنی‌ها کرده
و خود را در فنّ شاعری بر تر از جامی و هپس خسرو و نظامی
می‌شمارد (۱) :-

این تیر سخن مرا است در شست کز قوت جامیم قوی دست
امروز منم به دور جامی هم پنجه خسرو و نظامی
در شعر سه تن پیهمبران اند قواله است که جهلگی بر آن اند
فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لانی بعدی
این خاتم آن سه گانه آمد زان به بدل زمانه آمد
و می خواست که خسته نظامی را جواب بگوید ازان رو آغاز
از لیلی و مجنوں کرد :-

از شوخی طبع سحر سنجم می بود هوا پنج گنج
افتاد ز بعد مدت رنج در دست مرا کلید یک گنج
هست این هوسم که بار دیگر کوچم در آن چهار دیگر

(۱) مرتّب و مدیر لیلی مجنوں تالیف هاتفی (مطبوعه دولکشور)
بدون نشان دادن مآخذ خویش می گوید که هاتفی "مثنویات
قدوة الهمدّقیین شیخ نظامی گنجوی و سلطان الشعرا امیر خسرو
دهلوی و ملک الکلام فردوسی طوسی را پسند ندارد و به مثنویات
مخدومی مولوی جامی التفات نمی نماید بلکه اشواغ اهانت می‌کند
بالجهله ملاً هاتفی اگرچه مرتبه اساتذۀ مذکور ندارد اما کلامش استادانه
و دردمندانه واقع شده است :-

مربی و مشوق او بود و به سبب انعام و صلوات های آن پادشاه
 فراغ از فکر معیشت داشته در عیش و تنعم می گذرانید :-
 شروان شاهش خراج می داد از بردم و گنجه باج می داد
 صبح که چراغ فکرت افروخت صد مجهر زر نگار می سوخت
 و خسرو دهلوی چون خیال خود به جواب گفتن خسته
 گماشت نیز قدردانی ها از شاهان و امرای هند می دید :-

خسرو چو نمود آن دلیری کاید به خیال گنجه گیری
 در هند دو صد هزار هندو بستند مهر به خدمت او
 و هم در آنجا می گوید که علی رغم آن من به سرپرست
 و به مشوق در گوشه نشسته این مثنوی را می پردازم - و حال
 فارغ البالی من این است که برای نوشتن ابیات به شب
 روغن در چراغ مهیا است و نه کاغذ به قدر کفایت نیز میسر -
 ازان رو به بیشتر از ابیات از یاد من رفته و عدد ابیات این
 مثنوی کم گردیده است :-

بهر رقمش نداشتیم شرح از به شعی نمی شده جمع
 چون روز شده ز یاد رفته اکثر سخنان به یاد رفته
 از دفتر نظم به سوادم مانده دو سه بیت گر به یادم
 کاغذ نشد آن قدر میسر کان نیز شود سواد دیگر
 شعرش به عدد ازان بود کم کان جمله نیامده فراهم
 نیز گوید که باوجود این حال شرمندگی دست گیری کسی نیست
 و نمی خواهم که از بهر دنیا همین منت کسی شوم :-

مقدمه

مصنّف تیهور نامه ملا عبدالله المتفلسّ به هاتفی خراهر
 زاده علامه نورالدین عبدالرحمن جامی است - در قصبه جام از
 توابع هرات متولد شده و هم در آن مقام به سال نه صد و
 بیست و هفت هجری (سنه ۱۵۲۱ مسیحی) فوت شده و به موضع
 خرگرد یا خرگرد مدفون گردیده - و ظاهراً اکتساب علم نزد
 خاں خود علامه جامی نهوده است -

در فنّ شاعری پایه متوسطه دارد - لیلی و مجنون ، خسرو و
 شیرین ، هفت منظر ، و تیهور نامه از تصانیف او است که به
 تقلید خمسه نظامی نگاشته است - لیلی و مجنون اولین و مشهور
 ترین تصانیف او است و به زبان ساده و به طرز مؤثر و
 گیرنده نوشته است ، اما لطافتش در خور آن شهرت نیست -
 شاه اسماعیل صفوی بعد از آن که در خراسان با ازبکان
 تاتاری جنگ کرد و امیر ایشان شاهی بیگ خاں ازبک را به
 قتل رسانید (۹۱۴ هجری = ۱۵۶۸ مسیحی) ، هاتفی را وادار
 کرد که از گوشه عزلت بیرون آید و وقایع فتوحات خویش
 را به نظم در آرد - چنانچه بر حسب تقاضای شاهی متعهد آن
 کار شده در ظلّ توجهات ملوکانه آن نامه را آغاز کرد - ولیکن
 حیاتش وفا نکرد و تقریباً یک هزار بیت گفته بود که
 وفات کرد -

هاتفی در تالیف خود لیلی و مجنون می گوید که نظامی گنجوی
 از آن جهت مثنوی و نفیسه نگاشته که شاهه همچو شروان شاه

شماره	عنوان	صفحه
۴۲	سپاه آراستن صاحب قران به عزمر رزم شاه رومیان و شکست یافتن قیصر و عذای و زیارت یافتن از پیش آن سپاه نصرت اثر	۲۱۴
۴۳	رو به آوردن صاحب قران کشورکشای به تخت گاه ملک خطای و متغییر شدن مزاج شریف در موضع انذار و عذای یافتن به صوب دارالقرار	۲۲۷
۴۴	در اتمام این نامه نامی و اختتام این صحیفه گرامی گوید	۲۳۱
۴۵	فهرست اسماء رجال	۲۳۶
۴۶	فهرست اسماء امکنه	۲۴۲
	فرهنگ تیمور نامه	۲۴۶

شماره	عنوان	صفحه
۳۵	محاربه کردن صاحبقران سپهر احتشام در نواحی حلب به گردن کشان مهالك شام و رسیدن صبح دولت شامی نژادان به شام	۱۸۰
۳۶	رفتن صاحبقران گردون غلام به دمشق تخت گاه ملك شام و گرفتن جلاد و قلاع آن را تمام و محاربه کردن با فرح خافرح سرانجام و گریختن آن مدبر بر گشته روز از پیش آن سپاه بتو فرورز	۱۸۵
۳۷	گریختن فرح خافرح مصر از دبدبه سلطان صاحب قران و تسلط یافتن صاحب قران در عین نشاط و کامرانی به کمال فیروزی	۱۹۲
۳۸	عزیمت کردن صاحب قران هیجا هجوم به صوب دارالملک روم و با قیصر مشاورت کردن مشاهیر و معارف آن مرز بوم	۱۹۴
۳۹	نامه نوشتن صاحب قران به قیصر روم کت ثانی در طلب کردن قلعه کهاخ و التماس کشتن قرا یوسف ترکمان و آشفته شدن قیصر و جواب دادن سخن هاه پیریشان ، و به روم توجه نمودن صاحبقران و فتح کهاخ از دست شاهزاده محمد سلطان	۱۹۸
۴۰	رسیدن ایلچی قیصر ، و رسانیدن خبرهاله فتنه انگیز و با شور و شرر و آشفتن صاحب قران نصرت قریس و به میدان عرض در آوردن سپاه فیروزی شعار ظفر آیین	۲۰۰
۴۱	چشم بریک دیگر انداختن قراولان ، به زبان گیری رفتن امیر شاه ملك با فوج از دلیران ، و محاربه کردن با خیل رومیان ، و مغلوب شده گریختن رومیان ، و بر گشتن امیر شاه ملك منصور و کامران	۲۱۰

- ۲۷ ظفر یافتن صاحبقران ستانمند آفاق بر لشکر دشت
قبچاق و ارزانی داشتن ایالت ملک چنگیز را به
پور ارس خان و عنان تافتن از راه درجند
به جانب آذر بایجان ۱۳۲
- ۲۸ مجلس آراستن سلطان صاحبقران به سپه سالاران
ممالک توران و ایران جهت عزیمت کردن به
سوی ملک هندوستان و لشکر کشیدن بر سر کفار
کتور و فتح منازل ایشان ۱۳۵
- ۲۹ متوجه شدن سلطان صاحبقران بعد از فتح کوهستان
کتور به جانب هندوستان ۱۳۸
- ۳۰ بصرق اخراختن سلطان صاحبقران به محاربه بلوچان
و گریختن بلوچان و مسخر شدن ممالک هندوستان
جنت دشان ۱۳۸
- ۳۱ متوجه شدن اعلام خجسته فرجام صاحب قران به
عزم یورش هفت ساله به صوب ممالک روم
و مصر و شام ۱۶۱
- ۳۲ قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ رزان و رسیدن
ایلچی طهرتن جهت مطالبه کردن قیصر خراج
از آذر بایجان ۱۶۷
- ۳۳ عنان تافتن صاحبقران مالک رقاب بعد از فتح
سیواس به صوب بهشتی و عساب ۱۷۳
- ۳۴ توجه نمودن آن سرور کامیاب به مرز حلب بعد
از گرفتن بهشتی و عساب ۱۷۸

- ۱۷ عرض کردن سلطان صاحب قران لشکر را ۸۴
- ۱۸ بیه قراولی فرستادن ایکو تهر و کشته شدن او بیه دست قباچاقیان از کینه پر ۹۰
- ۱۹ بیبرق افروختن سلطان صاحب قران بیه آهنگ جنگ تفتیش خان و هزینهت یافتن خان خاندان ۹۴
- ۲۰ لشکر آراستن صاحب قران بیه عزم یورش پنج ساله ۱۰۰
- ۲۱ لشکر آراستن صاحبقران بیه قصد شاه منصور والی شیراز و کشته شدن آن گردن کش از آیین غرور و مکنت ۱۰۳
- ۲۲ توجه نمودن راییت فتح آیت بیه صوب دارالخلافه بخداد و گریختن سلطان احمد جلائر ۱۰۹
- ۲۳ عزیمت کردن اعلام خجسته فرجام بیه صوب دیار بکر و دیگر مواضع سرحد شام و نامه نوشتن تفتیش خان جهت قاراج کردن ولایت شروان ۲۱۶
- ۲۴ رسیدن نامه صاحب قران بیه خان خاندان و مخالفت کردن خان بیه سبب افساد بعضی مردم نادان ۱۱۹
- ۲۵ رسیدن ایلچی صاحبقران از پیش تفتیش خان و بر آشتن و بر افروختن و بیه خشم دیدن صاحبقران زما و لشکر کشیدن آن سرخیل فرخنده مآل از راه در بند باکو بجانب دشت قباچاق و بلاد شمال ۱۲۱
- ۲۶ سپاه آراستن صاحبقران نوبت دویم در سرحد ظلمات بیه جنگ تفتیش خان و عنام تافتن خان ازان مهلاکه جان ستان ۱۲۵

- ۹ ایلچی فرستادن صاحبقران روزگار پیش حسین صوفی
والی خوارزم و امیدوار و بیسم ناک ساختن او را
به جهت باز گذاشتن کات و حیوق به جام
جهان نامه بزم و تیغ گیتی کشای رزم ۲۸
- ۱۰ متوجه شدن سلطان صاحب قران به عزم رزم
والی خوارزم در عین تسلط و کامرانی و گریختن
او از عالم فانی به جهان جاودانی ۳۳
- ۱۱ بزم آراستن مسند نشین سلطنت و جهانپانی جهت
کار یافتن شاهزاده جهانگیر از ثمره شجره
نخلستان خانی ۳۸
- ۱۲ درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شاهی و منور
ساختن جهان را از ماه تابان ماهی یعنی رخ
نمودن شاهزاده عالمیان محیی الدین شاه رخ
سلطان و مشورت سلطان صاحب قران به گردن
کشان ممالک توران از جهت عزیمت به طرف
ممالک ایران ۴۶
- ۱۳ متوجه شدن رایات نصرت شعار به جانب خراسان
و فتح آن به دست خدام صاحبقران ۵۱
- ۱۴ فتح کردن سلطان صاحب قران فوشنج را و رفتن
به طرف شهر هری ۵۷
- ۱۵ عزیمت کردن سلطان صاحب قران کامگار دوم بار
به جانب ایران زمین و فتح شدن مازندران و گیلان
و عزیمت عراق و فارس و آذربایجان ۶۶
- ۱۶ توجه نمودن سلطان صاحبقران سرافراز به جانب
دارالسلطنت شیراز ۷۴

فهرست فصول و اقسام قیامور نامه و غیر آن

بسم الله الرحمن الرحیم

شماره	عنوان	صفحه
	مقدمه از مرتب	۱ —
۱	(حمد باری تعالی)	۱
۲	تضرع بردن به درگاه فریاد رس فریاد رس و تمنا داشتن از آن منبع جود و کرم و احسان	۳
۳	نعت آن سرور کائنات محمد عربی علییه صلوٰه و السلام و ستایش آن کشنده آتش جو لهبی صلی الله علییه و سلم	۶
۴	در صفت محراب پیغمبر صلی الله علییه و آله و سلم	۸
۵	داستان موسوم به کوهساره	۱۱
۶	قرآن کردن سهیل آسمان سعادت و جهان بادی با زهره خجسته طلوع سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فرخنده	۱۴
	مآل امانی	
۷	مداربه کردن سلطان صاحبقران به امیر حسین والی	۱۹
	بلخ و رسانیدن ماه مهرش از غره به سلخ	
۸	دشستن سلطان صاحبقران به شهر بلخ بر تخت بلند پایقه خانی و سر افراختن از افسر سلطنت	۲۳
	و جهان بادی	

